1

هذا کتاب صفات العاشقین من کلام هلالی

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندا دری از غیب بگشای
جمال شاهد لاریب بنمای

بحمد خویش گویا کن زبانم
پر از شهد شهادت کن دهانم

کلامی گو که دل خواند از ره گوش
که چون آید درون بیرون رود هوش

بده شرمی برای چشم گنه کار
برویم راه بسته کن ای سیه کار

بکش خار موانع را ز پایم
مکن قطع رهم سوی تو آیم

خطا بر دست من پیوند چندان
که گیرم پشت دست خود به دندان

چه آخر وقت هیچاهیچ گردد
همه اسباب دنیا هیچ گردد

مرا در عقده پر پیچ مگذار
ز فضلت در رحمت خویش مگذار

بنامش گفتم آغاز این چه نام است
که لذت بخش زبان و کام است

زبانم را چه کام است الله الله
خدا را این چه نام است الله الله

بنامش چون زبان بگشاد لاله
دهانش را پر از در کرد ژاله

زبان غنچه از آن نام کوته
ز لب بسته زبان در کام کوته

چه نام است این که کام من همین است
همه نامش ورد نام من همین است

چه نام است ذات او چه باشد
نظر کن تا صفات او چه باشد

چه اول

چه اول دست قدرت بر قلم زد
قلم بر صفحه هستی رقم زد

کف کافی او از عین الطاف
ز کاف آورد بیرون قاف تا قاف

ز کلکش نقطه نون از کماهی
برون آورد از مه تا بماهی

اگر ماه است پیشش در سجود است
دگر خورشید غرق بحر جود است

زهی صانع که از مه تا بماهی
دهد بر وحدت ذاتش گواهی

صدف را هست دانی در دهن در
بود از گفته توحید او پر

بشاخ از شکر بی گز عبادت
بر الحمد است انگشت شهادت

بود هر غنچه را گلبن دهانی
درو هر برگ گلبن بند زبانی

بوقت صبح بگشاید دهان را
بشکر او بجنباند زبان را

لذا معنی نبات شد زبانش
وز آن شکر که آید در دهانش

چمن را کرده پر شبنم ورقها
چه گفتم تکیه بر گوهر طبقها

زهی شاه عطا بخش خطا پوش
رفیق هر جفا کیش وفا کوش

جمال آرای هر معشوق رعنا
شکیب افزای ده هر ناشکیبا

صلاح روزگار مسکینان
حلاوت بخش کام تلخکامان

صباح فرخ شب زنده داران
شب عیش زیان روزگاران

موافق ساز ارباب سلامت
مرقع سوز ارباب ملامت

مه فیروز رزم می پرستان
نشاط افزای در طبع الستان

فریب آموز چشم فتنه انگیز
صف آرای صف مژگان خونریز

ز ابر دیده فیض عالم دل
ز داغ لاله رویان مرهم دل

ز لطف او آرایش دلهای مجروح ز قهر اوست جان در جراحت روح
ز قهر و لطف او در صفحهٔ جمع گهی گریان گهی خندان شده شمع
قصب پوشیده از لطفش نی قند ولی نیشکر زو او بند از بند
درین بستان سرای شاخ بر شاخ نه خایف هست و نه ایمن گستاخ
شود مغرور در حسن طاعت خویش ز طوق لعنت شیطان بیندیش
همی ترسم که مغرورش و محرومش که دریاهای رحمت میزند جوش
خمیرست از قهر و لطف ایزد گل بهم خوف و رجا پیوسته کردن
الهی گرچه از خوفت بیم دارم ولی از رحمتت امید دارم
بشارت ده ز رحمتهای جاوید که بیم ما بدل گردد به امید

در مذمت جهان و نادانی گوید

خطا رفت از حکیم اول خویش که ای مشغول کرده با طالب خویش
نباید جهان خدا اثبات کردن فلک را قبلهٔ حاجات کردن
زمان چون چرخ را سازند گردان چرا سرگشته چرخند مردان
فلک جام است و ساقی خالق دهر درو در کام که نوش و گهی زهر
ترا گر تلخ و گر شیرین شود کام هم از ساقی شناس اندر از جام
بدست جمع می آید داده بگو گر ساغر خورشید داده
جوی گر مزرع هیچ کس نرسیده بگو گر خرمن گردون رسیده
نه جو را جو دهد که کهکشان کاه نه کس را خوشه بخشد خرمن ماه
فلک را خیمه سازی هست و بیگشت ولی انکار را کار فلک نیست

فلک از روز

فلک گوی است دایم در تگ و پوی فضای لامکان میدان آن گوی
بحکم ایزد گوی در میدان گردد که گوی هر که چو گان نگردد
نبود چون کار او بر دست تقدیر دری کشش ندارد هیچ تقصیر
رسیده نقطه دانش نه هرکس همین لب هدایت داند و بس
خداوندا دلیل راه ما شو باقلیم هدایت رهنما شو
هدایت را رفیق راه ما کن محمد را شفاعت خواه ما کن

در وصف حضرت خاتم الانبیا صلعم

محمد کیست جان را قرة العین کمال از روی رتبه قاب قوسین
ز چشم روشن ارباب بینش بهین بستان سرای آفرینش
دلش از معرفت در اوج افلاک زبانش در مقام ما عرفناک
از آن پیدا است آدم دانه را رست که از جان خوشه چین خرمن اوست
بکشتی نوح اگر شد صاحب عهد ولی بست او و طوفانست در عهد
اگر یعقوب وصف او شنیدی چه بهتر پیراهن یوسف دریدی
بکنعان شد یوسف مصری ز عشقش عزیز مصر از آن گردید نامش
چه ابراهیم را در آتش انداخت فدا از عشق او قربان خود ساخت
عصای موسوی را قدر بشکست دم عیسی مریم را فرو بست
زهی سلطان درویشان عالم بسلطانی و درویشی مسلم
کشیده از نگین ملک انگشت فکنده مهر خاتم از پس پشت
چه خاتم در عبادت پشت او خم بود مهر نبوت مهر خاتم

چنان افغان کشید آن کوه در جنگ | که پیش او چه باری ساخت از سنگ
ز دل آن سنگ که بُد از کوه تمکین | ترازوی عمل را ساخت سنگین
ز دل آن رو رقم تنها بر انگشت | که انگشتش شد عیب آب در گشت
چه گویم قرص مه را از طبق کرد | برای دعوت اسلام شق کرد
فتیله سایه زان خورشید از آن بر | که با هم راست ناید ظلمت و نور
ز دل آن بالاتر آمد پایهٔ او | که نفتد در ته پا سایهٔ او
همانا سایه را از پیش رانده | که دایم در پس دیوار مانده
ولی آن سنگ دل را در غنچه تنگ | رسیده از جانب سنگین دلان سنگ
نکرد آن خسته شد در غنچه شبنم | هنوز آن غنچه لب خندان و خرم
زهی دریای حلم و کان الطاف | تعالی الله چه اخلاق است و اوصاف
چه حلم است این که جان بر زخم اش | سر پاکان عالم زیر پایش
سر از سر جان پاکان خاک راه است | خوشا جایی که باشد خاک راهت
زمین بهتر ز فضلت چنان است | که او در رصد شرف بر آسمان است
به در کیهان اهل جنسش | در ایوان فلک شاهی ببینش
همای مهر کز مشرق زند سر | ز شوق جانب مغرب زند پر
اگر طوف نبهی قصه آمد | نمی گردید گرد کعبه خاک
فلک چین گرد و دیدار تو جوید | به سرگردانی ما که گوید
ز عصیان تا کی سرگشته باشم | ز راه عاقبت برگشته باشم
پناه ما که کار آن همین است | که ذات رحمة للعالمین است

نور با

ز ذات ما نیاید هیچ طاعت | امید داریم امید شفاعت
شفاعت کن دری بگشای ما را | گر این در بسته گردد وای ما را
چه گویم وه تو یاری کی پسندی | که این در بر گدای خویش بندی
ملولم زین خطا گفتی چه گفتم | مرا باید دعا گفتن چه گفتم
الهی تا زمین و آسمان است | و زان پس تا بهشت جاودان است
ظلال رحمت ممدود بادا | مقام عزت محمود بادا

در بیان کیفیت معراج

تعالی الله شبی روشن تر از روز | چه نور روز چراغ عالم افروز
ز علم لطف او لیلة القدر | هلال قیمت او لیلة البدر
فروزان گشته از سر تا به ماهی | فرو هشته آب حیوان در سیاهی
ملایک بزم عشرت ساز کرده | کواکب چشم روشن باز کرده
جهان را در شکر کرده مهتاب | ز هر جانب جهانی در شکر خواب
در آن خرم شب روشن تر از روز | محمد آن چراغ عالم افروز
ز بهر خواب راحت بستر انداخت | به چشم دل نظر بر منظر انداخت
دلش بیدار و جانش راحت انگیز | که ناگه جبرئیل آمد که برخیز
فلک مشتاق و محتاج است امشب | شب پر نور معراج است امشب
براق شد روان شد چون برق | به خیش رهرو از مغرب تا شرق
ز برق رو و باران گرم رو تر | ز آب از بهاران نرم رو تر
چه آن عمری که در شادی گذشته | کمی از رفتنش واقف گشته

ببالای آن فلک سیر ملک سان / بلند و پست عالم جمله یکسان
فلک در زیر پایش چون زمین است / زمین را خود نه اندیشه نهایت
چه سالک در رهش بر چرخ سفر نه / جهان طی کرده و کس را خبر نه
چنین کز نعل او طی شد ره نه / گرفتی نه فلک را در رکاب و ره
چنین عنبر براق برق رفتار / ز نخجیر وفا آمد گرفتار
رکابش بنده پابوس تو دارد / عنان خود برحمت می‌سپارد
خدا را کز زمان رحمت برخیز / ز غمهای جهان بگریز بگریز
چه آن سلطان عرش آرای برخاست / بر آتش همچه برق از جای برخاست
ز بطن وادی بطحا قدم زد / ببام مسجد اقصی علم زد
امام جمع آن محرابگه گشت / از آن جمعه اش محراب به گشت
ز ماه آن ماه عالیقدر بگذشت / عجب ماهی که او از مهر بگذشت
بدان عطارد چون عطا ریخت / رکابش گوهر مدح و ثنا ریخت
ببزم زهره شد چون گرم آهنگ / که تاری باشدش زان تار در چنگ
چه رو آورد بر مهر سپهرش / بحج آمد سپهر از روی مهرش
وز آنجا راند مرکب سوی بهرام / بپایش توسن آن رام شد رام
به پیشش مشتری نیکی و بدرار / بجان شد مشتری او را خریدار
زحل زان ماه فر انوری گشت / بد اختر عاقبت نیک اختری گشت
وز آن پس چون قدم زد بر ثوابت / بعدت هر یک را دید ثابت
نبات النعش و پروین المجمع / یکی آشفته آمد دیگری جمع

چو او رخ

چه ره بر چرخ اطلس شه بگشت / روان از منتهای سدره بگذشت
ملایک در عقب ماندند صف صف / بپابوسش مشرف گشت رفرف
ز رفرف بر سر عرش برین رفت / گذشت از عرش بر عرش آفرین رفت
زمان رفت و فنا کرد و فنا شد / چه دانم کس که رفت او کجا شد
جمالی دید کز گفتن فزون بود / کسی چون گوید از بیچون که چون بود
چه با او رهنمای نفس شد لا / نشاید دم زدن آنجا کسی را
و زین پس نکته‌ای آمد بگوش / نفس بشکست پی و نیز دانش
رسید او از بحر جاه آنجا نی / بگوش بهتش درهای معانی
در است آنها ولی نقش خیال است / درین معنی سخن گفتن محال است
کسی چون تیر حضرت باز راند / مگر پیغمبر از اعجاز داند
چه باز آمد که بنوازد جهان را / شرف فرشد زمین و آسمان را
رساند از اوج عزت اختری چند / ز دریاهای رحمت گوهری چند
چه گوهر گوهر درج عنایت / چه اختر اختر برج هدایت
الهی تا درین کان گوهر است / زمین گردون گردان اختر است
جهان را آب و تاب از گوهرش باد / فلک را آفتاب از اخترش باد

در توسل بجناب نبوی صلعم گوید

دلم ریش است چند از مرهم / فاقبلنا یا رسول الله وارحم
خدا را چاره احوال ما کن / برحمت یک نظر بر حال ما کن
فلک گرد از دم سگین برآورد / فغان اشک مرا کافور گرد

بدل شد ای سیاهی با سفیدی / شب عیشم بروز ناامیدی
مرا این موی کافوری چه حاصل / ز ظلمتهای سنجانی عاقبت بر دل
مرا زنگ دلت از رو آهم / کرد چون موی زنگی رو سیاهم
کرم زنگ غلام خویش کردی / شد این روسیاهی سرخروئی
مرا آخر بدل خویش انگار / بهل یا را بدل خویش انگار
کریم و از رخش و از جواد کمتر / وز آن هم کمتر و بسیار کمتر
ولی خاک درت دریای عام است / غبارش ناتمام ما را تمام است
چه باشد روز افشای غباری / که باشم در دو عالم اعتباری
و دین و خشت سرای هیچ بر هیچ / همان لطف تو میخواهم دگر هیچ

قطعهٔ اول در توصیف سخن پروری در عشق

سخن بنر دفتر بازار عشقت / سخن گفتنه ببازار عشق است
ز دل فیضی که جوشد چشم سخن بست / چگونم هر چه گوئی چشم سخن بست
سخن سرچشمه دریای عقل است / سخن سرمایه سودای عقل است
خرد را نقب قاطع چشم سخن بست / جهان را شمع چشم شمع سخن بست
سخن ظاهر کند نور نهان را / ز شمع برکند فروز جهان را
گر او صفحه عالم نبودی / نشان بر عالم و آدم نبودی
که حال رفته و آینده گفتی / که چندین معنی پاینده گفتی
که دل در راه دادی دلبران را / سلیمان سخن کافر دلان را
که مضطرب را نشاط انگیز کردی / هزار آتش بیکدم تیز کردی

سخن دوکر

سخن وحی است ما عرش برینیم / سخن سحر است ما سحر آفرینیم
چه جای سحر اعجاز مسیح است / حیات از گفتار فصیح است
بیکدم عالمی را زنده سازد / در اقلیم بقا پاینده سازد
خضر و شادم که جان بخش است / حیات جاودان مرهمان است
ز در نظم تا سفته گشتیم / ز بحر عشق تا شد آبرو یم
چنان بهتر که با این در فشانی / شوم غواص دریای معانی
در از در کشم خود بهوش گیه / ز نثر بای خسرو گوش گیه
برون آرم ازین بحر معانی / دری چون گوهر بحر نظامی
بیارایم بخلوت خانه فکر / عروس نظم را چون شاهد بکر
الهی این عروس حجله غیب / که بهر حجله سر بر کرد از جیب
حریف مجلس از هر جانب آید / رفیق بخت فرخ فال باید
چه دادی چون بشاخ تر شکالی / رهی چون محمد بهارش بلند
جهان را دوام تازه گردان / کلامم را بلند آوازه گردان

قطعهٔ دوم در عشق

جهان یک قطره از دریای عشق است / فلک یک سبزه از صحرای عشق است
مقام عشق بس عالی مقام است / رسایش از ضعف خیال فهم است
ز کار عشق بهتر پیشه نیست / به از سودای او اندیشه نیست
زبان دلکو دنیا بسر هیچ / همان عشقت در عالم دگر هیچ
اسیر عشق آزادی نخواهد / گر از غم جان دهد شادی نخواهد

محبت گرچه شور انگیز باشد / غم دردش نشاط آمیز باشد
دلا پروانه شو شمعی بر افروز / بداغ عشق او پیا رو می سوز
گدای عشق و شاه انجمن باش / برو سلطان وقت خویشتن باش
چه عشق آمد محور غم باز بنشین / ز غمهای جهان آسوده بنشین
خطاب عاشقان دُر از عتابست / خطای عارفان دُر از صوابست
خطا بر عاشق شیدا نگیرند / ز عاشق هر چه آید در پذیرند

تمثیل در گرامی داشتن عشاق

بملک مصر شاهی کامران بود / که با مستان ملامت سرگران بود
کسی کز جانب میخانه رفتی / سرا او بر سر پیمانه رفتی
ز نعش هر طرف خونها روان بود / که این دختر شراب ارغوان بود
بریدی تاک را از بن رگ و پی / که خون این رگ و پی هست خم می
بجز چشم پری رویان چون حور / بد مستی کس ندیدی مست و مخمور
بملک در که آن شاه ناگاه / سه کس را مست آمد از رز راه
بپای تخت قیاد هر یک / زبان عذر بگشادند هر یک
یکی گفتا دلم دریای علم است / سرم شوریده از سودای علم است
شبیک کو اشم رطل گرانی / گزین غوغا بیاسایم زمانی
جوابش داد دیگر کای خردمند / شراب علم در کیمیای پیوند
ازین علمی که دارد جهل بهتر / هلاک این چنین علم است بهتر
یکی گفتا حکیم روزگارم / بجز قانون حکمت نیست کارم

در آن دم

از آن جام می صافی کشیدم / گره خاطر بسیار دیدم
خطاب آمد ازین بیچاره چیست / بقانون چنین حکمت توانیست
کنون از مستی هستی بپرهیز / شراب مستی در کام جان ریز
یکی گفتا دلم بیمار عشقست / ز آزرده ام افگار عشقست
اگر جام می گلگون نگیرم / ز رنجوری بدرد خون بمیرم
شهنشاه عطابخش خطاپوش / چه بشنید این سخن گفت از سر هوش
اگر عاشق می گلگون بنوشد / بزاری جان دهد پس چون خروشد
بقتل آن دو کس فرمود اشارت / چنین عاشق شد از اهل بشارت
که مستان حیات از عشق یابند / گرفتاران نجات از عشق یابند
فنون علم و حکمت هیچ هیچ است / بغیر از عشق باقی جمله هیچ است
الهی از ره عشقم جنون ده / نجات از قید عقل و هم فنون ده
دلم را هوش از عقل و فنون کن / فنون را در سر کار جنون کن

قطعه در صدق عشاق گوید

صبا ای صبح وقت طلعت کار / چه صبح آمد ز رحمت صبح کار
براه راست رو تا می توان رفت / که می باید براه راستان رفت
مرو کج این حدیث راست بشنو / که بر کج جانب افتاده است گرد
کجا از ره نباشد در میانه / که تیر راست آید بر نشانه
همه راستکاران رستگارند / که غیر از راستی کاری ندارند
صفا بسیار دارد ترکان صادق / که قول و فعلشان آمد موافق

شهاب در خضر بوستان جمع / حضور جمع باشد پرتو شمع
زبان آبدار سوسن تر / نماید زر تری شمشیر و خنجر
چه دم زد صبح کاذب در گواهی / کشید از دعوت خود روسیاهی
تجلی کرد صبح صادق از نور / بیکدم عالمی را ساخت پرنور

تمثیل در صدق و کذب عاشقان

سحرگاهان که ابر نوبهاران / بعشرت خیمه زد در کوهساران
بساط کوه شد از لاله گلرنگ / برآمد لعل سیراب از دل سنگ
بعشرت خواست نرگس پیش لاله / پیاله داشت بر روی پیاله
بهم شاخ شجر تسبیح خوان شد / برو مرغ سحر تسبیح خوان شد
بشد سیلاب سبز گرد دشت گلگشت / عیان شد جا بجا در دامن دشت
جوانان بهر صحرا نهادند / چه کبک از سبزه تر پا نهادند
چه نرگس جام زرین برگرفتند / شراب ناب را در زر گرفتند
در آن فرخنده روز عالم افروز / بگشت سبزه و گلگشت نوروز
بتان جمعی و مشتاقان گروهی / گذر کردند بر بالای کوهی
چه کوهی سر کشیده عرش پایه / که بر بام سپهر افگنده سایه
عقابش با همای عرش هم پر / پلنگش با کلنگ چرخ هم سر
به نرگس باهی نمودی / پس آن کوه چون کاهی نمودی
فلک یک پشته زیر دامن او / که گرد آید ز گرد دامن او
بهم گشتند معشوقان و عشاق / شدند از عشق ما مشهور آفاق

دیگر ا

ولیکن صدق ایشان شد معلوم / لوا بر صدق کار عشق معدوم
طریق از جهان راست کردند / صف عشاق را آواز دادند
خطاب آمد بمشتاقان عاشق / که با ما هر که در عشق است صادق
ازین کوه افگند خود را بپایان / در صدق خود شود آسان و نمایان
هم آنکه صادقان بر پای جستند / همانا کاذبان بر جا نشستند
معاین شد درین صادق گشت آنجا / رفیق نا موافق گشت آنجا
بگردن صادقان زانش خواندند / حریف کذب را از پیش راندند
یکی را از نظر انداخته شد کس / وز آن کوه کم انداخته شد کس
موافق خیمه بر چرخ برین زد / منافق خویشتن را بر زمین زد
الهی از چه گنه هم برون گذر / براه کشور صدقم درون گذر
که در هر حالتی بهتر هم این است / ره سرمنزل مقصود هم این است

قطعه در صفت وفاداری عاشق

خدا کار وفادار بسازد / زیاران شیوه یاری جا نورزد
بهر کس رو دهد عهد نبستی / فریبش مکن و دیگر مستی
چه نان برداشتی خوان ز بهستاد / نمک خوردی نمکدان را شکستند
بنا بد در اول عهد بستش / پس از لیش نمیاید شکستش
وفا سر رشته عهد است زنهار / که آن سر رشته را از دست مگذار
طریقی خوشتر از عهد وفا نیست / ولی افسوس کاین دور عهد نیست
وفا گر زانکه در عالم نباشد / چه باشد گر جفا هم نباشد

نشاید هر زمان یاری گرفتن / ز یاری در زمان آزاری گرفتن
گلی کان هر زمان باشد بجائی / نمی‌باشد در و بوی وفائی
بمضراب محبت زان بود چنگ / که هر دم در زبان دارد آهنگ
سگی کان روز و شب کامش مقیم است / ز یاران وفادار قدیم است
کسی کز راه تو بیرون نهد پی / در آیین وفا سگ بهتر از وی
بیا پس چون وفاداری نمودی / وفا ورزیدی و یاری نمودی

تمثیل در وفای عاشقان

گدائی را بشاهی بود میلی / چنان میلی که مجنون را بلیلی
نهادی چون سگان سر در قفایش / نپیچیدی سر از طوق وفایش
بکویش چون علم ثابت قدم شد / در آیین وفاداری علم شد
بتیغ از کوی او قطعا نرفتی / جفا میدیدی و از جا نرفتی
چه سر عشق او هر جا سمر شد / رفیقان را ازین معنی خبر شد
بگفتا این همه از راه رفته / ز گرد راه نزد شاه رفته
که شاها بوالعجب حالیست امروز / ز محنت پیش ما سالیست امروز
که دیوانه ز ره شوریده موئی / ز پا افتاده بی راه و روئی
گه سرگشته پیدا نمانی / میان خلق پیغام و نشانی
ز عشقت دم زند در شهر و بازار / معاذ الله زبی ننگ و زبی عار
ز آن در راه شه این است سنگی / در آن سنگت بارا کوه سنگی
بنوعی در غضب کردند شه را / که گفتا سر برند آن بیکسه را

ولی شه

ولی شه جانب جلاد دیدند / بآن خونریز خونخوارش سپردند
برش شد تا بتیغ از تن جدا کرد / دریغ آن سر که تیغ از تن جدا کرد
چه خون بیکسه را بر زمین ریخت / قضا را آنگه عجب نقشی برانگیخت
سرش چون گوی بر جانب روان شد / در آخر سوی قصر شه روان شد
جهانی از پیش افتان و خیزان / بصد افسوس اشک از دیده ریزان
بر آن سان از تنش خاکی سرشت / بپیش شاه بغلطید و بخفت
دگر گفتم در آن دم گرمی آیم اینک / بیا گفتم بسر می‌آیم اینک
درین عالم چنین یاری که دیده است / چنین یار وفاداری که دیده است
سرش رفته است سودا در سر او / ز سرها گفته در خاک در او
دل شه زین سخن سیاه چون بخت / بخاک افکند خود را از سر تخت
سرش گریان ز حال آن گدا گشت / فرو بارید اشک و آه او گشت
ندیمانی که بر درگاه بودند / زبان را در دعا گوئی گشودند
که شاها کشور جان بر تو بادا / اگر او رفت شه را بقا باد
همه سرها فدای شاه بادا / سراسر کشتگان شاه بادا
شه گردون سریر عرش خرگاه / اشارت کرد بر حالان درگاه
که در سر منزل آن کشته بردند / کفن کردند و در خاکش سپردند
بنا کردند قصری گرد خاکش / مدد جستند خلق از روح پاکش
شه از لطف مهر کرد آن عمارت / قدم بردند بر گورش زیارت
فرستاد آنقدر عنبر و نقد / که جانش در حریم قربت شد ملک

خبر داری که آن قرب از کجا شد ز راه صدق و آیین صفا شد
وفا کن تا بیابی قرب خواهی مرو هرگز برون از صدق راهی
الهی از تو میخواهم وفائی که سازم زین سر رشته پائی
بپاین تا گرد کویت راه یابم گرفته پی در آن درگاه پایم

قطعه در مذمت بدخوئی خوبرویان

چرا چندین بدخوئی توان کرد ز خوبی بد جفا جوئی توان کرد
تو انسانی طریق دیو و دد چیست بدین روی نکو این خوی بد چیست
نکو روئی طریق مستقیم است محمد صاحب خلق عظیم است
چه حیف است از مهر خدایان بخش تحکم که عالم را برافروزد چو انجم
نکو رو از در راحت درآید چه کس هر جا که باشد خوش برآید
ز ترش رو در پس زانو نشسته خجسته آن کس که رویش را نچینه
چه غنچه که به رخسار بسته درونش چون برونش نگار بسته
کرم بر خلق خوش حرف درشت درم بر دست بدخویان کژدم شت
اگر سنگین دلی بر خاک راست گهر باشد نه از سنگ باران
و بد گر خوش هر باری یاری نه هر قطره لعل آری آری
گلستان جهان از خوش روئی نه بی آب است از گرمی خوئی
مدارد شاهد معنی غرابت عجب که وارد و نوری از خوار در چپ
به نیو از نکو گر خوئی نداری چه حاصل رنگ اگر بوئی نداری

تمثیل در اخلاق نیک و بد خوبان

دو مرد الله

دو سه والله زرخ نهد هر او که از بهار کلک آیند و کم راد
چنان نهند در خوبی نگاه نه که گفتی بیش فرقی در میانه
اگر این یک نمک آن یک پری رو اگر این زهره آن یک مشتری بود
بصورت گر یک و آن دور نهند ولی در سیرت از هم دور نهند
یکی بر خاطر هر خسته راحت یکی از جور بر دلها جراحت
بیش و نکوئی را از حسن سیرت بجان میخواستند اهل بصیرت
یکی بر سینها مرهم نهاری یکی صد داغ بر دل هم نهاری
قدم هر که نهاری بر سر کوی ز گفتاری بگنجیدی سر موی
نگار رشد خوب هر جانشستی ز ذوقت حرف بد شهها شستی
شنیدم گفت روزی از خجالت که یارب اینچه حالت و چه حالت
که در حسن جهان ما شاکر نشست ترا صد عاشق و ما را کی هست
چه انحرف اختلاف شد خوش گفت نکو رو در جواب او نکو گفت
چه بهتر از حسن چون حسن ابل مداری تو این داری ولیکن آن نداری
ضمائم حسن خوب رویان بحسن سیرت پاکیزه خوبان
که حسن خلق عادت ساز ما را با خلق حسن منور ز ما را

قطعه در سخاوت

بیا ای خشه دایم در سر کنج بر و پیچیده همچون آن از در کنج
زر و سیم جهان را جمع سازی باین سر رشته خود را شمع سازی
کجا ای حرص با عالم نکرد واقف نه از حال عالم

چه خوش گفت آنکه ابر نوبهاری / که هرگز قطره بر کس نباری
چه خوش گفت آنکه ماه و آفتابی / که هرگز ذره بر کس نتابی
درم داری که او صاحب کرم نیست / اگر صد گنج دارد محتشم نیست
بپای اندر چو اسلام گیرند / که خلق از رشوه او کام گیرند
سخاوت موجب قدر بلندست / سخاوت پیشه دایم ارجمندست
سخا قصریست عالی پایه او / هزار آنکه که در سایه او
ز دریای کرم ابری که خیزد / ز آب رحمتش فردوس ریزد
کرم هر چند در عالم عزیزست / کمال عزتش او را نه چیزست
که پیش از توقع کام دادن / دهیم بر خویشتن منت نهادن
فقیه شهر اگر در کتب ماند / کسی در زندگی نامش نداند
وگر کافر جهان در دست گیرد / چه حاتم نام او هرگز نمیرد
مکن در لقمه دادن هیچ تقصیر / که بد گوی تر اگر دو کلوگیر
درم هایی که ریزد خواجه بر هم / برد داغت بر درویش مرهم
چرا ایذا غرا بر هم نهد کس / همان بهتر که مرهم نهد کس
درم بخشا که در بازار محشر / زبان مال باشد مردا گو
گران نوا کنی سخاوت رساند / وزین سوداگه بمقصودت رساند

تمثیل در سخاوت

یکی ترک دیار خویشتن کرد / به ترکستان شد و آنجا وطن کرد
سخاوت پیشه ترکان خطائی / باو جهدی بکردند سبک آشنائی

باندک روزکار

به اندک روزکاری محتشم شد / بغایت مالدار و محترم شد
چنان بسیار شد اسباب و املاک / که تنگ آمد فضای چرخ افلاک
نهفته کو شفیند انس ز هر سوی / ادیم خاک را چون نافه در بوی
زمین دریای اسبابش چه کوهی / که زر چون کان زده هر دم بسوئی
نهاده خارتش چندانکه خواهی / درو جا در زمین تا پشت ماهی
غلامان هریکی صاحب جمالی / بسان طلعتی ابرو هلالی
جوانی بود ازیشان خیل غلامان / چه یکی پاکیزه روی پاک دامان
پریرخساره هر دم فریبی / بهشتی پیکری فردوس زیبی
بچشم خواجه روشن از جمالش / دل او خرم از باغ وصالش
دمی کان خواجه آهنگ سفر داشت / همانا خوبی زیبا پسر داشت
هنوز او را ز شکر آنکه شیر / لبش را شیر و شکر چاشنی گیر
بسی چون عهد طفلی بر سر آورد / بآیین جوانی سر بر آورد
به آهنگ سفر عزم سفر کرد / بسوی ملک ترکستان گذر کرد
پدر آگه از و این قصه غافل / نشان صحبت از وی منزل بمنزل
غلام شوخ شور انگیز ناگاه / براهی چنانکه گردش بر سر راه
ز راه دیده در جانش در آمد / ز درد دل ز سینه آتش بر آمد
عجب دردی ولی پیش آمد او را / نمک بر سینه ریش آمد او را
بلای عشق و اندوه غریبی / غم هجران و درد بی نصیبی
نه یاری کاین حکایت باز گوید / نه غمخواری که با او راز گوید

به آخر سر به رسوائی برآورد / علم در کوی رسوائی بپا کرد
باندک روزگاری آنچنان شد / که در عمر ابد مشکل توان شد
بلی شد آتش عشقش همه اخگر / چه آتش شد شده بالا ره شیر
ز عشق آن پری دیوانه گردید / حدیث عشق او افسانه گردید
کسان با یکدگر آن راز گفتند / به پیش خواجه آخر باز گفتند
دلش از آتش اندوه او سوخت / چو شمع از سوز او آتش برافروخت
غلام ماهرو را پیش خود خواند / سخن با او بقانون ادب راند
که ای شاخ گل زیبنده من / تو سلطانی نه ای بنده من
اگر بودی غلام من ازین پیش / کنون بخشیدمت بر آن وفایش
بعزم خدمت او زهر خسته / باد اکثر و رعیتش بهر بستر
بگم خواجه آگاه دل افروز / که شد آن لعل جان آن جگر سوز
دل صد پاره اش چون غنچه بشکفت / چه گل خندان بسویش آمد و گفت
عجب لطفی نمودی وه چه گویم / کرم کردی عفاک الله چه گویم
چو او را خواجه صاحب کرم دید / پدروارش ز جای خویش پرسید
پسر حق با پدر همداستان شد / پدر فرزندی ایشان عیان شد
روان در دست های هم فشارند / بعزت روی هم را بوسه دادند
بمقصود و مراد خود رسیدند / ز درد و غم بدل خود نرسیدند
کرم کرد آنچنان مرد خردمند / که چشم انجمن بر دیدار فرزند
کرم کن تا کرم یار تو باشد / مدد کن تا مددکار تو باشد

خداوندا

خداوندا بغایت بینوائیم / کرم فرما که محتاج و گدائیم
کرم کن تا کرم را پیشه سازیم / لئیمی را ازینجا اندیشه سازیم

قطعه در غیرت و مردانگی و دلیری

بپای همت دل از کار مانده / ز بیم اندر پس دیوار مانده
دلیری کن که میدان دلیر است / اگر روبه دلیر افتاد شیر است
دلیرانی که دور از بیم بودند / سپه سالار صف اقلیم بودند
چه خوش گویند مردان جگردار / که پائی پیش نه دستی برون آر
گرت دست از همه در پیش باشی / به پا از همه در پیش باشی
ره صحرای رسوائی گریز است / کلید مملکت شمشیر تیز است
بیکدم عالمی را تنگ کردن / به از ننگ همه عالم بکردن
سر دشمن روان از تن جدا کن / دگر ره رو سر و جان را فدا کن
ز غیرت گر یکی مردانگی کرد / تو گوئی جا بجا دیوانگی کرد
نکو جانی که جای غیرت است این / به از صد عاقبت بی غیرت است این
مترس از دل که گر جان بر تباه است / هم از بیم خوشش بیم ملامت
قوی همت شو که در میدان مردی / گر از کوشش بتیغی کشته گردی

مثنوی در مردانگی و بکام خویش رسیدن ازان

جوانی سروقد گلعذاری / فروزان چهره و گلگون بهاری
رخش از عارض گل آب برده / خطش از چهره سنبل تاب برده
ز رخ گلگونه هر یک چراغی / دل و جان را نغمه هر تازه باغی

چه گلبرگ بهاری پاک دامان / بجمعی سوی صحرا شد شتابان
نخست جمعی جگر سوزی که آن جمع / بسوز عشق بهتر زنده چون شمع
حکایت هر یکی با یار کردی / کمال عشق خود اظهار کردی
یکی گفتی سر و تن گوی چوگان ساز / که سر در بازم و گردم سرافراز
یکی گفت این دل ریزه که دارم / اگر خواهی بجان پیش تو آرم
درین اندیشه از جاجت که شیری / چه شیر چرخ در کاوش دلیری
چه آتش در نیستان شیر گشته / زبان شعله آتش زیر گشته
برنگ کهربا خود را نهفته / ولی چون کاه مردم را ربوده
دمش زیرت بجنبی از در کوه / که کهنه از کمر عزم ستوه
روان چون رود در پاسخ نکهه / کنش کاه در پیش از رنجه کهه
رفیقان یک بیک بر پای جستند / ولی هرگز ز جای خود نجستند
در آن ساعت که شیر از جای برجست / یکی زد حمله و بر پای برجست
چه شمشیر شجاعت را علم کرد / بیک تیغ استخوانش را قلم کرد
جهان تا بال جدا کرد از سر تنش / که پنداری جدا شد استخوانش
ز غیرت استخوان هم تیغ گردید / فدا آن جمعی که رانده بگذاشت
رخش چو گلگل و دلش چو غنچه بشکفت / بیار مخلص جانان رخ گفت
که هم عهد تو عهد استوار است / فدایت سازم هر جا که یار است
الهی شیوه مردانگی ده / ز نامردان توام بیگانگی ده
که در راهت ببر روی جان فشانم / دو صد نامرد را در خون نشانم

همه

قطعه در همت عاشقان

بپا است همت این بس بشر است / طریق رهروان گرمی و چستی است
حریفان یا به همت بار گردند / براوج نه فلک پرواز گردند
تو از سستی بصد خواری گرفتاری / ز سستی در نگونساری گرفتاری
زن دست در همت با گشای / بروی خود در اقبال بگشای
ز همت بر سر شیران زند مور / ز همت نوش گردد نیش زنبور
ز همت ذره بر گردون بر آید / ز همت قطره بر جیحون بر آید
رسید آن ذره بر خورشید دائم / گذشت آن قطره از لؤلؤ لالا
تو هم چون قطره آبی را آغاز / در آخر ذره خاکی شوی باز
چه ذره محو شو در نور خورشید / چه قطره غوطه زن در بحر جاوید
که نی جای خود رفته شهباز را / بزیر پای خود ملک جهان را
در اول دانه در گل در آید / چه همت داشت آخر سبز آید
ز همت کهربا را جذبه است / که که را می کشد بی جنبش دست
چه جای کهربا و جنبش کاه / که همت کوه را بردارد از جا

تمثیل در همت ورزیدن و بکام رسیدن

سخن دانان این شیرین حکایت / چنین گویند از شیرین روایت
که روزی در تکلم پیش فرهاد / لب شیرین بشکر خنده بگشاد
که من شیرین و شیرین است نامم / ز شیر ناب شیرین است کامم
لبم را است شیر از شهد خوشتر / که با نامم همشیر آید شیر و شکر

که داند همت خوبی چنین را / که دارد غرق حسرت خسرو این را
ستایش کرد بهر مزد کارش / ز گوش آورد بیرون گوشوارش
که یعنی هستم از جان حلقه در گوش / ز گوشم حلقه را بستان فروکش
بکف آن حلقه جانش گوشم / بصد جان از خریدش کی فروشم
مرا آن حلقه شد طوق اخوت / شدم سرحلقه اهل سعادت
ز آن اهل سعادت گشت فرهاد / که همت بست جوی شیر بگشاد
ز همت سنگ خارا گر نکندی / نظر بر لعل شیرین کی فکندی
ز همت کوه را از جای برداشت / عجب سنگی ز راه خویش برداشت
خداوندا مرا هم همتی ده / و زان سرپنجه‌ام را قوتی ده
درکش تیشه فرهاد و چنگ / بهمت لعل بیرون آرم از سنگ

قطعه در احسان

ستمکارا به احسان خو نکردی / اگر بد کردی و نیکو نکردی
جفاکاری مکن در محسنان باش / چنین تا چند شاهی انجمان باش
چه بینی تیره بختی را سیه روز / شبش را چون سر از قرصی برافروز
به آب از تشنه بنشان کاتشش / که باشد آب [illegible] آتش
بپیر [illegible] از خویش زنده / بپوشش از خلعت کوپوشش [illegible]
بگر با چون نیابد وایه حفظ / دلش آنچه کن در سایه حفظ
باحسان بازگرد و ستر احسان / که جا را ناشاید غیر احسان
نهال از لطفی که دارد در بهاران / کند جا بر سر شیرین عذاران

چه طفلانه که جز ذوق شیر دارم / ز طفلی تا باکنون شیرخوارم
مذاق شیر با طبعم سرشته / از آن نامم مرا شیرین نوشته
مرا الکن هزاران کو شنفته است / درین کوهی که چون کرده‌ام [illegible]
ز انجا با بانگ [illegible] در سنگ / چنان جوی بباید کند از سنگ
که هر کس هر که آنجا شیر نوشد / لب شیرین در آنجا شیر نوشد
چه شنیده این سخن فرهاد رحمت / لبان کوه در حسرت گرفت
چه در کوه از صدای تیشه بر سنگ / زمین لرزان شدی فرسنگ فرسنگ
ز زخم تیشه‌اش سنگی که جستی / فلک را بر فلک شهپر شکستی
چنان آتش برون جستی ز تیشه / که از کوه آتش افتادی به بیشه
زبان تیشه‌اش چون آتش افشاندی / ز حسرت بر زبان خویش راندی
که جز فرصت آتش که نیز منزل / ولی او را زبان سوزد مرا دل
هر آن آتش که او را در زبان است / مرا با آنکه در دل بیش از آن است
دلم را گر چنین باید زبانی / که سوزش را کند روشن بیانی
ز سنگ خاره ظاهر کرد جوی / که باشد پیش پایش آبروی
چنان جوی به روی سنگ برداشت / که در روی زمین نگاهش توان داشت
در او گر قطره شیری چکیدی / روان تا منزل شیرین رسیدی
مرتب ساخت آنگه حوض و کوثر / شد آن یک حوض شیر آن حوض کوثر
چه شیرین دید صنعتهای فرهاد / زبان بگشاد و گفتا آفرین باد
چه حوض شیر دو حوض آنگه کندی / بشیرین عجب طرحی فکندی

که دادم

خس و خاری که آتش برفروزد
چه خیزد شعله آتش خود بسوزد

مزن ره تا بدل ره نیفتی
مکن چه تا در دل چه نیفتی

سگی را گر بیازاری به بیداد
ز دوریست چند آید بفریاد

دل آزاران نمائی ترک آزار
برد دامن کشان جانب یار

تمثیل حال مجنون بسگ لیلی

چه مجنون دور ماند از کوی لیلی
به آه و ناله گفتا وای و ویلی

ندانم با غم لیلی چه سازم
به چندین آه و واویلی چه سازم

ز کویش صد غم و اندوه بردم
بزیر محنت همچو کوه مردم

مگر باد صبا آید ز کویش
که تا از نو زنده گرداند ببویش

چه بودی گر تنم را جان نبودی
و گر بودی غم هجران نبودی

غم و دردی که من دیدم که دیده
نه کس دیده است هرگز نه شنیده

بمحنتهای گوناگون توان زیست
ولی بی روی لیلی چون توان زیست

تن من کاشکی خاک ره بودی
که باد صبحگاهش در ربودی

روان بر روی و در راهش فگندی
بکوی دلبر بگاهش فگندی

گذشتی سوی لیلی خرامان
کشیدی بر سرم از ناز دامان

زدی من هم روان در دامنش دست
شدی در خاک زیر پای او پست

چه خوش باشد که عمر من سر آید
بزیر پای او عمرم سر آید

چنین گفت و قدم زد در بیابان
بسی بر کوه و صحرا شد شتابان

چه مجنون سوی صحرا گشت میلی
سگی دید از سگان کوی لیلی

زمهرش

زمهری دست او از کار مانده
زپا افتاده و در رفتار مانده

نمانده توش و تاب در دست و در پا
بمانده بی‌دست و پا مانده بر جا

نهاده آهوان پا بر سر او
لگد کوب غزالان پیکر او

ز سر تا پا شده در زمین گم
ز هر جو مگس بر آن که از دم

زبان مالیده بر زخم تن خویش
دهان زخمش ز رحم زبان ریش

شده جمع استخوان از بهر نانی
بغیر از رحم ندیده استخوانی

چه مجنون زحال او برآشفت
بسوی او نظر کرد و چنین گفت

که ای من در وفا افسانه شده تو
بیک یاری من پابند شده تو

غزالان جهان اسیر شده
ز دستت روی در صحرا نهاده

پلنگان هم ز دستت باصد انده
حصار زشت منزل گه در کوه

نمیدانم چرا از پا فتادی
ز کار خود چرا اینجا فتادی

چرا دستت چنین از کار مانده
چرا پای تو از رفتار مانده

گذارش آنکه بود از پنجه تو
غزالان بلکه شیران رنجه تو

بیابان پر نفیر از غلغلت بود
بیابان بس خسته لیلی خجت بود

اگر روزی رهت چشمم ز آن جلو
بکنم آن زاغ چنین دیده کلاکو

قدم حلقه شده کام را ورد
بر جهن طوق زودی سر آورد

پس زانوی غم خم حلقه مانم
که سر ز زیر پا و پا از سر ندانم

چه بودی گر سرم پای تو بودی
که بر خاک در آن کوی بودی

چه حشمت بودی از شاهنشاهی
گهی هم جانب ما کن نگاهی

که این غنچه دیده روی غم نبیند / کسی اندر آن چشم کم نشیند
چه داغست آنکه داری در نشانی / همین باشد نشان کامرانی
چه بودی گر مرا این داغ بودی / دلم زین سرنوشت و داغ بودی
چو گرد آن گفتگو غمگین و ناچار / غزالی را گرفت از دوام صد بار
کبابش کرد از روی مروت / ز قوت آن کبابش داد قوت
بآن قوت که آمد سوی لیلی / شد آخر میهمان کوی لیلی
چه مجنون جانب لیلی گذشتی / بگرد کوی آن کعبه گشتی
روان آن کشته را در آتش کشیدی / روان با آتشش جانش کشیدی
چه مجنون را بجانان بود میلی / فنا کردش دیده بر دیدار لیلی
الهی شیوه احسان کرم کن / مرا در عالم احسان علم کن
که خود را بر سر کوی تو بینم / بکویت گردم و خرم نشینم

قطعه در تواضع

بیا ای از تکبر پست گشته / ز فکر سربلندی پست گشته
تواضع کن برای سربلندی / فروتن شو که یابی سربلندی
گر از راه تواضع پست باشی / چه گردی خاک بر افلاک باشی
تکبر سربلندان را کند پست / تواضع زیردستان را زبردست
فلک گر از تواضع خم نبودی / سر افراز بر همه عالم نبودی
چو آدم را بعجز از خاک زادند / ملائک در سجودش سر نهادند
چه شیطان سر کشید از سجده کردن / فتادش لعنتش طوقی بگردن

مباد از تکبر

مباد از کبر تیره گردن خویش / نهی این طوق را بر گردن خویش
خوش از جمله نعمتهای عالم / همین دارد تواضع را مسلم
کسی در شکر این نعمت چه گوید / که دشمن هم ز دامانش ره نجوید
چو دشمن سنگ بر وی رد بجنگش / تواضع را حصاری ساز در جنگ
براه گفت هر کس خاک / ز سنگ خلان او را چه باکست

تمثیل در تواضع عشاق

شنیدم در ختای کو بادر / در آنجا بود شاهی در ختا در
بصورت بهتر از خورشید بود / جمالش آفتاب خاوری بود
بنازم قدرت صانع تعالی / رخش آئینه فخر از در خالک
لبش گاهی ز شکر خنده گوئی / نباتش تازه اش زیبنده گوئی
رخش بر آفتاب افکنده تابی / دهانش ذره در آفتابی
سراسر سروران پا افکنده او / همه شاهان عالم بنده او
گدائی داشت با آن شاه خاور / چنان مهری ز شوقش کرده باور
همه روز از پیش شاهان دوان / همه شب گرد کویش اشک ریزان
شبی بر گرد قصر شاه میگشت / باه و ناله جان کاه میگشت
ز درد عاشقی فریاد برداشت / ز فریادش دل آن شه خبر داشت
منغص کرد عیش آن شب شه را / مصدع شد که آن آشفته را
ز بام قصر شه یک پاسبانی / فکند از کین براو سنگ گرانی
در آن ساعت که سنگ افکند از آن کوی / سگی را دید عاشق گرد آن کوی

تواضع کرد و از تعظیم کم گشت / زبالای سرش آن سنگ بگذشت

اگر او از تواضع خم نگشتی / کی آن سنگ از سر او درگذشتی

خداوندا اگر خواهی سرفرازی / بسرم کارش از تواضع بسازی

ره بسم پای کوی سلامت / خلاصی یابم از رنگ ملامت

قطعه در تعریف ارباب ادب گوید

ندانم کاینهمه ترک ادب چیست / خدا خود را نمیداند این چیست

ادب خواهی ز چیز دل بنمای / ز هر جانب همی تیر درمیان آی

ادب آرایش آفاق باشد / ادب آسایش اقوال باشد

ادب مجموعه حسن جمال است / بهار زیب در کمال جهد است

همه کارت بقدر خویش باید / ز قدر خود نه کم نه بیش باید

اگر خود را بپای منزلت سنجی / نرنجد از تو دشمن هم نرنجی

چراغ خویش جای خود برافروز / نگردد تیره چون روشن شود روز

سخن با محرمان باید چنان گفت / که با اغیار در مجلس توان گفت

چو سامع نهد بر نکته گوش / که باید کردن از خاطر فرامش

مزن بر حرف کس زنهار انگشت / که افتد چون قلم انگشت از پشت

ادب را رهبر کار طلب کن / وگرنه نفس سرکش را ادب کن

حریفی کادب دلکش نباید / از او رنگ ادب هم خوش نشاید

ادب در انجمن شمع منیر است / دلیل پاکی باطن ضمیر است

ادب چون بنده را مسعود سازد / ایازی عاقبت محمود سازد

تمّت

تمثیل سلطان محمود و ایاز خواص

شبی محمود با همرنگ طرب کرد / ایاز خواص و خاصان را طلب کرد

بتان سیمکش گردش نشستند / بگاهی سلطنت را حلقه بستند

جوانان سهی قد ترکه گلعذار / چه سرو و لعبتان در جلوه و ناز

درآمد گرم روشن شیشه می / چه قدح که باشد شمع دروی

ز قلقل چون درآمد در ترانه / زد آتش در همه گرمش زبانه

ز هر سو بانگ نوشانوش برخاست / ز دلهای حریفان جوش برخاست

لب لعل شراب آلود ساقی / ز هستی نگرش نگذاشت باقی

ز نغمه چنگ بربط نی شد دربند / بهم گردید همچو گرم پیوند

ندیمان نقل بزم از نقل کردند / حریفان خیرباد عقل کردند

مغنی چنگکان نواها ساز کردند / نشاط رقص را آواز کردند

تماشا تار عشرت در کشیدند / بی خواندن ورق نظر کشیدند

خروش و طراق جنگ برخاست / ز هر سویش هزار آهنگ برخاست

دران درگوش غنچه آمد خروشی / برآورد از من بهر گوشی

ز عشاق نبرد مطرب است / گرفته خنجر از مضراب در دست

ز واهنگ نشاط انگیز میکرد / دم نی آتش می تیز میکرد

می و نی را نشاطی و نوایی / تعالی الله عجب آب و هوایی

دران آب هوا جان از گرسنه / زدی گلزخان گلها دمیده

ایاز آن گوهر دریای لطافت / ز سرتاپا همه لطف و ظرافت

گهی بر بام ساقی راست چون شمع / شده روشن ز رویش جمع مجمع
گهی در حلقه چون کلک غزالان / کشیده هر طرف از ناز دلالان
گهی ساقی شده از پا نشسته / میان انجمن تنها نشسته
چه مستی در هوای سلطان گذشتی / ایاز از نشئهٔ آن آگه گشتی
بلی چون در هوایش گوش برداشت / ز اسرار نهان او خبر داشت
خیال از مهر با سلطان کج بود / که او را بود در دیده خوش نگه بود
ز مشتاق ارمغی و قدرت لب / تصرف کرده پنهان در هر قالب
شراب و عشق با هم زور کرده / دل دیوانه را در شور کرده
چو لغزیدست و ساقی نیز مست / می اندر جام و جام اندر کف دست
در آن مستی چو از کف ساغر نهادند / همه در خواب مستی سر نهادند
چه سلطان بی خبر از خواب برخاست / به سوی آن گل سیراب برخاست
گذر سوی ایاز افکنده سرمست / ببالینش چراغی بود و بنشست
در آن شب چشمش از حیرت نمی خفت / نظر بر صورتش می کرد و می گفت
چرا این فتنه در خوابست چندین / خراب [illegible] چندین
چرا این سرو از رفتار مانده / لب شیرینش از گفتار مانده
ز ابرویش که گر زد می اشارت / هزاران را رسیدی صد بشارت
کنون ترک اشارت از چه کردند / ز من قطع بشارت از چه کردند
چه چشمش چون نظر باری نمودی / چه لعلش شوخ در بازی نمودی
ز من راه نظر بهر چه بسته / چه غیرت در به هر چه بسته

محمود اگر

چرا از تنگ شکر مانده خاموش / نوای خویش را کرده فراموش
دمادم داشت با خود این فسانه / چه کردی گفتگوی عاشقانه
برون رفت اختیار از دست سلطان / فتاد آخر به پایش پست سلطان
زمانی پای او را کرد آغوش / نهاد از شوق بر پایش سر خویش
وزان پس تا به سر در نیاورد / به تاج سلطنت سر در نیاورد
سحرگه چشم خود ایاز بگشود / فضولی با ایاز این قصه را گفت
که شب در خواب یا بیدار بودی / ندانم تا به هشیار بودی
که سلطان داشت بر پایت سر خویش / تو بودی با بفرق سر در خویش
اگر شد فرق او پشت زمین پای / تو بایستی کشیدی از سرش پای
ایازش گفت من بیدار بودم / نه هم بیخود و هشیار بودم
ولی از بنده ادبی عجب نیست / خلاف رای سلطان از ادب نیست
سرش چون زیر پای من کند جای / تو خواهی گو سر او چون کشم پای
بلی باشد ادب تعظیم خاصان / زبان خود رای بود جا بخاصان
چو سلطان چون رسید این گفته او / شد از حسن ادب آشفته او
الهی چشمه ام از ادب دور / سعادت بهره از روز روشن دور
ادب را گفته تعظیم ما کن / فرام عاقبت محمود ما کن

قطعه در حیا

حیا است ای ملول مبارک / بعصیان نه عصمت مهری خاک
سرا ز بستر کنه درجیب خود کن / حیا را پیش عیب خود کن

کسی کو از حیا خمد ز هر بحث | کم خورد اعتبار کار آن بحث
سری کو از حیا در پیش باشد | بحرمت همعنان خویش باشد
چه محرم شوخ چشمی پیشه کردند | حیایش گرد تا شرمنده کردند
ز شرم آن به که لب دائم ببندی | بروی هر کسی چون گل نخندی
کمشتی گرد مان غنچه خندان | نبش تنجاله گرفتی ز دندان
حریفی شوخ چشمی بیت بیباک | کند پیراهن ناموس را چاک
نگار شرم با شخ نرم گفتار | بدلجوئی کند جان را گرفتار
سر خویش از حیا گر افکنی پیش | بپای عافیت کم نهی خویش

تمثیل شخصی که از حیا بمطلب نرسید

جوانی در خراسان جوهری بود | که از صد جوهرش نیکوتری بود
عقیقش خنده بر یاقوت کرده | ز شکر خنده جان را قوت کرده
سر بازار از سودای او پر | صدف وار از غمش صد دیده پر در
سراپا در زر و زیور گرفته | تن چون سیم خود در زر گرفته
یکی کمر مرصع در کمر داشت | که لعل از رشک او خون در جگر داشت
نثار آن بهار عالم افروز | بمیدان صبح کرده زر نوروز
خرامان هر طرف می گشت پر سود | بیفشاند زر مالش تا که آن کو
پس گفته ز روی گشت ظاهر | که افتاده بت کوی پر جواهر
گرفت از حسرت او لب بدندان | فرو بست از تبسم لعل خندان
چنان شد کز غم گوش ملالی | که میشد هردم از حالی بحالی

فزون زان کس

فزون زان کس که با خود عهد کرده | عجب عهدی ز روی قهر جهد کرده
که هر مسکین اگر آن گوی یابد | ز خواری بی کمند عشق بازماند
ببزم وصال من گردد سرافراز | شود چون گوی در میدان سرانداز
کسانی کاین نشان زر اشنیدند | بسان گوی در میدان دویدند
یکی گدای آن بدبخش بدادست | که دایم از حیا بر پیش بداشت
بمیدان طلب چون گوی اشتافت | چه سر در پیش داشت آن گوی را یافت
رسیدان خانب او رو نسپید | همیشان کوی زر میدان ربودند
هم از دنیا نیابت شرمسارم | دگر بارای بی شرمی ندارم
حیا نخواهم از زردوی احیات | گزین میدان بر دم گوی سعادت

قطعه در صبر گوید

بیا ای کشتش بسیار کرده | بسعی خویش خود را خوار کرده
گشایش از در صبر است ثابت | قراری گیر و صبری کن درین باب
نشاط از زر و بستان ز صبر است | گلستان طرب خندان ز صبر است
بصبر از کارها بیرون رود | شود نی شکر و شکر شود قند
بصبر از ابر باران آب گردد | شود ابر و در سیراب گردد
سبک سر کی کند اندیشه نغز | بیا خور شکر اکنون بی مغز
ز کوشش تا یکی فرخنده باشی | قراری گیر تا آنچه باشی
سر و دنبال دنیا خطر جال | درختی چتر سایه می اندازد
خردمندان که در فکر شغلند | جهانرا فرشته خوان سایه فکند

که می آید پی ایشان و خزان / دگر سوزش رود گلها گریزان
بکش چون غنچه پا در دامن صبر / که گلها بشکفد در گلشن صبر

تمثیل در صبر عشاق

یکی را هست گرفتاری که بود / ولی صبرش ثباتی اندکی بود
نه در راه طلب زو ترک پا نشستی / نه با آرام دل یکجا نشستی
چه سایه بر گذرگاهش فتادی / سبک خود بر سر راهش نهادی
چه گرد افتان و خیزان در قفایش / ز پی رفتی و افتادی بپایش
ولی این بیقراریها که کردی / ز درد عشق زر رویها که کردی
نشد خو خاطر یارش نمی شد / بجز بیتاب ازارش نمی شد
چه تاک هرچند زیبایش صیدی / ز رو چشم آهوی وحشی رمیدی
نهال کشتی باز آب ترحم / بچشمش چون پری از چشم مردم
چنان که عاشق مسکین چه سازد / بصد غم با دل مسکین چه سازد
بغیر از خون دل غم چاره نیست / ولی آن کار هر غمخواره نیست
بامید رضای خاطر یار / به صبر افتاد کارش آخر کار
ولی می خواست باغ دلفروزی / که ساکن گردد آنجا چند روزی
بهار آتش در سر و سینه / زهی آنکه در پایش نشسته
ز شوق روی او چون غنچه گل / ببوی زلف بوید چه سنبل
شه آن ملک را بهر باغی / که صد خدمت از وی در دشت داغی
گل از وی رحمت سرشته / صف سروان او چون فرشته

در دو یکقطره

در و یکقطره باران گر چکیدی / بماندم از گلش صد گل دمیدی
هوای دلکشش الهام جان بود / نسیمش روح بود آبش روان بود
در آن باغ از سحر افسون دمیده / هزاران مرغ وحشی آرمیده
گلش از چهره کار شمع کرده / یکی آب و آتش جمع کرده
صبا با زلف بنفشه صید بلبل / بهانه حلقه دام از جعد سنبل
بروی نو عروسان بهاری / بجوشش آب در آئینه داری
در آب از روی گل آتش فتاده / بهم آن آب و آتش خوش فتاده
چنارش پنجه از خورشید برده / سمن در سبزه دست از بید برده
ز جنبش سرو او سرو روانی / برقص از خرمی زیبا جوانی
ازین مجنون تن شیرین شمایل / هوا آید در سرا پا پای در گل
صنوبر کرده رخسار و قباهه / که دست پیش گل بر پا ستاده
چنارش سرو صد گلدسته باوی / نوای بلبلش گلبانگ یاحی
رسیده گلان باغ زنگ از دل زدوده / بنالش زمین زنگاری نموده
برفت آن بیدل و در باغ بنشست / ولی چون لاله صد داغ بنشست
چه شد یکهفته آنجا ماه رخ خفته / خبر برسید از آن ماه نهفته
که یار عاشق مسکین کجا شد / که رو گردان ز همی آشنا شد
سرش بر خاک کی گیرد یارب / دلش در جعبه کا گیرد یارب
بصد آه و فغان زین گلستان رفت / چرا گلبانگ او زین گلستان رفت
مگر دست قضا افکندش از پای / که شد زانجا حریف پای بر جای

اجابت گو بهاره فصل اردیبهشت
که شد بهاره را آگهی که هست

شد آخر زبس تب چو غنچه دلتنگ
سوی آن باغ او هم کرد آهنگ

که خم بر جانب بستان گراید
دلش چو غنچه خندان گشاید

ز داغ غنچها که آن بیچاره در باغ
ز روی خون لاله دید در جگر داغ

چه غنچه‌های در دامن کشیده
سر اندر جیب پیراهن کشیده

بطوف باغ آن سرو خرامان
لبان کو کشیده ز رخسار و لالان

اسیر خویش را چون در چمن دید
دلش چون غنچه زان لب بخندید

بپرسش گردید وه چه بیحد
چنان بیحد که مجنون را بلیلی

خوشی از لب ایشان بر آمد
که اندوه از کینشان بر آمد

ز می عشق را حالت فزون شد
چگونه حال عاشق را که چون شد

کسی داند که او روز کاری
رسد روزی نگاه از کار یاری

بر آید ناگهان خورشیدش از ابر
بشیرش زود رسد از صبح صبر

الهی شیوه صبری کرم کن
مرا در کار خود ثابت قدم کن

که در باغ طرب خندان نشینم
گل از گلزار مقصودم بچینم

قطعه در شکر نعمت گوید

بیا ای رفته همچون آسیابان
براه با لطف حق شتابان

بگو آخر که کافر نعمتی چیست
حرامت باد این بی‌شکری چیست

نمی‌بینی حق نعمت نعمتش
شکایت چیست باید شکر گفتنش

ز بهر شکر اگر فرزند آدم
بقدر هر یک از ذرات عالم

بباید گفت

زبانی گر شود هر مو زبانه
زبان شکر را باشد نشانه

در آن کوشش کند او گر چو ماهی
نگوید ذره‌ای شکر الهی

ترا هم جمع زبان و او هم گوشش
سخن بشنو مباش از شکر خاموش

بدست و پای گرت کن گشائی
براه شکر بزن دست و پائی

چه کاهت تحفه‌ها در شکر ز کام
گزارش چون شکر شیرین شود کام

کنی چون شکر اندر روز سختی
رسی آخر بروز نیک بختی

و گر شاکر باشی روز راحت
از آن راحت لبی بینی فراحت

تشبیه عاشق شاکر

یکی را بود در عهد جوانی
ز وصل نو جوانی کامرانی

بقید یار رشته جان بسته او
ز خود بگسسته و پیوسته او

و یار از تهمت یکجا نشسته
ز تنها غیر خود تنها نشسته

نظر داشت عاشق با دل جمع
چه بلبل با گل و پروانه با شمع

چه در معشوق خود نظاره کردی
گریبان جامه را پاره کردی

نظر در قد و بالایش کردی
رخ خود بر کف پایش نهادی

چه بار از رنگ روی و قدش یاد کردی
ببالا کوچه فریاد کردی

گرفتی تا ز زلف مشکفامش
بر خود را در افکنده بدامش

نهان بوسی لبش کردی نظرها
بانگشت بوس خوردی شکرها

چه بخت و دولت بیدار بودش
که ناز و نعمت دیدار بودش

بدیدارش چنان سرمست و مدهوش
که کرد و ز شکر آن نعمت فراموش

چه قدر دوست دیدار انسان شناخت / خدا او را بهجران مبتلا ساخت
ولیکن راه محنت ناپیدا است / زوال نعمت از حق ناشناسی است
کنون از هجر حال او شد آشفت / در آن آشفته حالی شکر نگفت
بدو گفتند کای جان تو حسرت / بهجران شکر گوی بی حسرت
بگفتا گرچه دور از وصل یارم / هنوز از بخت خود امیدوارم
که گر یارم برامانم نپیوست / بحمدالله که یار دیگری هست
قضا را که ز تو نقشی بر آمیخت / نگارش با حریف دیگر آمیخت
کمالش چون از این بخت شد لاله / همان دستور داد شکر بسید لو
بدو گفتند یاران بار دیگر / که یارت یار شد با یار دیگر
کنون هر چه کردی شکر پیشه / بگفتا شکر میگویم همیشه
که جانان گرچه با غیر است همراه / ولی غیرش نشد در دلم جا
به هر کس باشد و هر جا نشیند / چه آید در دلم تنها نشیند
باو کردم که همراه است صد کس / ولی همراه دل او باشد و بس
ندانم شکر این نعمت چه گویم / که تنها همدم و همراه اویم
حدیث شکر او در انجمن شنیدند / بجان در کار او کوشش نمودند
نزاری ها را او را نثار کردند / زیاران دیگر سر در کردند
بر آمد آرزو از شکر در شکر / در آمد دولت او زاند در شکر
زشکر آن دولت و آنچه را یافت / زشکر آن بخت فرخ فال را یافت
الهی شکر نعمت را بر آن ده / بشکرت کن زبانم شکر آموز

ز دستگرت

ز دستگرت که کامم شکرین است / زشکرم لبی شیرین تر این است

قطعه در توکل

روای پایبند اسباب تحمل / قدم در نه بمیدان توکل
چو دانان تکیه بر اسباب تا چند / توکل کن بر الطاف خداوند
مرا اندیشه دارد در خم و پیچ / که خواهم توکل کرد از هیچ
مگر هیچ است الطاف ازل پاک / که میگوید چنین جان آن خاشاک
بسی شبها که در ظلمت نهان بود / نه از روز و نه از روزی نشان بود
ترا روزی رساند و روزیت داد / سحر گه شد ز فیروزیت داد
پس این بی اعتقادی چیست چندین / برو بی اعتمادی چیست چندین
بمرغان دانه در صحرا فشانند / بماهی طعمه در دریا رسانند
توکل کن که از فیض الهی / رسد رزق تو هم چون مرغ و ماهی
بگاه گشت گرد آسیائی / ز سنگ آسیا آمد ندائی
که روزی خواره بهر چیست دلتنگ / که روزی خورد دون می آید از سنگ
تماشاکن که از بهر غزاله / جهان پرچیده از رنگ لاله
تو هم گر زانکه فارغبال باشی / ز جام لاله کمتر خسته باشی
از این کوشش نه تا بیش کرد دو / نه روزی بلکه جانش رنج کرد
تحمل بر قضا کردن از این به / توکل بر خدا کردن از این به

تمثیل عاشق متوکل

شنیدم عارفی صاحب تمیزی / چه یوسف داشت فرزند عزیزی

چه فرزندی که جان کعبه بودند   چه پیوندی که با او بود پیوند
سهی سروی که با قد خرامان   گشته سر بسر کوی دلان
سیه چشمی که بود از بیم نگاهش   جهان گشته ز چشم سیاهش
خردمندان همه دیوانهٔ او   خراب نرگس مستانهٔ او
چنین جسمی اگر باشد کسی را   اسیر عشق خود چند کسی را
قضا را مرد عارف بود یکچند   بسوی کعبه شد همراه فرزند
چه عشاق این حکایت را شنیدند   بجان در حسرتش کوشش نمودند
که از عشاق بی تحمل   روان بر جبت از روی تو گل
بتیر مرگ تا منزلگه او   که یعنی منزلم سر در ره او
چه در منزل توقف کرد عارف   را از صاحب تو کان گشت واقف
لطف کرد دلسی لطاف ...   رسانیدش بمنزلگاه مقصود
بهر کس تو ...   بمنزل دلان کعبه در یافت
دلا تا کی تو از جم مسکینی برنج   مرا گنج قناعت بهتر از گنج
الهی تا که سرگشته باشم   چه شد گر تعلق رسته باشم
تو کار ده که در خشنود گردم   بگرد کعبه مقصود گردم

قطعه در قناعت

دلا چند از غم گیتی برنج   مرا گنج قناعت بهتر از گنج
ز خوان رزق اندک توشه گیر   قناعت کن ز مردم گوشه گیر
ز تقدیر خدا ایزد است این   ز خود راضی خدا از راضی است [illegible]

اگر شخصی بقدر بنده خویش   شو از خوان احسان قسمت اندیش
ولی آن بنده ور در ...   نگردد قانع گویند زیادت
یقین از مهر او افتاده گه گه   ز رویکباری که آزرده گردد
تو هم ای بنده قانع باش و خرسند   مشو در بند آزار خداوند
ز دنیا گر باندک توشه سازی   نسوزی حرص وا با خیمه سازی
مپسند رنج کردن حرص تو   شو از رشته بروز داغی تو
مرا رشته چنین یک رشته پر   مرا رشته ز حلقه پروانه در
بسوی کرسی قانع ز کلد زر   نگهبو آتش تو ... خوند
ترا دارد طمع چون عنکبوتی   که هر سوی تند ز بهر قوتی
تمام عمر باید ساخت ...   که تا که مگس افتد بدست
چه کام است این که ناکامی ...   اگر خیمه ... می لدین به
سگ مسکین بوی استخوانی   نشیند سالها در آستانی
گشد زان آستان در بر سر تو   براند دشمنان از در تو
ترشنه ل طمع با پا میدارز   قناعت کن بکن خم سر بران از

تمثیل عاشق قناعت پیشه

شنیدم بود صوفی در ... شته   درو ... دلبسته او بود ...
کسی چون حسن او هرگز ندیده   خدا گوئی ز حسنش آفریده
چه حظ بهره بود از حسن خدائی   کنم در وصف او طبع آزمائی
ز خوبی بود باغی سر بسر حسن   جمالی در جهانش سر بسر حسن

عجب نسخه‌ای سه دهن ربائی
که نور از عالم بالا بلائی

زبانش هر جا نشست و خواهی کردی
بلائی بهر معصوم راست کردی

سرش چهر بلا در قید عقاب
مدور حلقه پر گوهر عقاب

فروزان ابروانش پر خم و تاب
بر جنبش همچه لوح طاق محراب

ز شوق تازه سرو ماضعالش
نهاده عالمی سر زیر پایش

نگر طاق دو ابرویش در آفاق
ندیده چشم کس همچو آن طاق

دو چشم مستش غمزه پرداز
فگنده یکنظر آنهم پر از ناز

ز غنج آن نظر هر گوشه کرده
ز شوخی فتنه را در گوشه کرده

در آن بینی بهر چشمیکه بینی
شعور ظاهر هر زر اوان نازنینی

تو گوئی دفتر خوبی کشاده
ز بهر خازن آن کشتی نهاده

دهانش در گنجینه حسن
بلورین دسته زرینه حسن

صبا در گوشه یا رب چه گفته
که زر هر گوشه همچون گل شگفته

لب در عارض آن ماه پاره
ببین کاز ماه پیدا شد ستاره

ز کوکب حسن طالع هر صدر را
که ز دهیلو ماه عالم آرا

رخ رخشنده او شمع کافور
ولی از پای تا سر غرقه نور

ز تابش سوخته پروانه را بال
بر او فهم هر بو نقطه خال

دهانش غنچه اما نا شگفته
درون یک کل شبنم نهفته

ب لعل ذر خندان هر دو باهم
نموده آب چاه خضر و زمزم

چگویم آن ذقن الله الله
طلوع مشتری در ... ماه

چه آهی فتنش

چه آهی جانش در حلقه کردن
کشیده بار او آهو گردن

دعا کیان ... جان گشته مایل
که سازند از رگ جانش حمایل

ز نوش ... چگویم تا سر دست
که دست دشمنان شمشاد بشکست

کف دستش آب لطف بگشت
نگردد آب شکر در سر انگشت

کسی کان دست و پشت دست دیده
ز حیرت پشت دست خود گزیده

بهیلوی سینه‌اش خم سینه باز
ز قهر شعله کنجینه راز

ش او شمع و هر چشمی پریش
زر روی لطف سنگ آن پشت و دویش

خیال آنکه میان فکر محالست
میان شرا که تاب خیال است

نه دانم از میان دیگر چگویم
که آن نازکتر است از هر چه گویم

همین ... لب فرو بست از تکلم
که کردم در میان سر رشته را گم

دو عاشق داشت آن ... ده
یکی ... بیک و دیگری ... زر دار

یکی از ... و سعته زری
دمادم پیش او سر ... زری

گهی در خون گهی در خاک میخفت
سرشک از دیده ... میگفت

صنوبر قامت نسرین عذارا
خدا را چاره کن خدا را

بآن حسن و سر افرازی که داری
که بگذر از سر نازی که داری

که ... زلف در بام ...
میان آتش و آبم ...

بآن حسنی که بر ... لله
بآن لطفی که گفتار تو لله

بآن حسن و حلاوت که داری
چه ... که دلا ... داری

که هم برسم که بگذر ...
بکش ... ز ... دلان

بآن ابروی شوخ و چشم خونخوار
که این ناوک زند وان کمان‌دار

بپای نازنین جنبش خرامت
بدست نازکش جمع سیم خامت

که گاهی پای در سر منزلم نه
بکن رحمی و دستی بر دلم نه

بشیرینی آن لبهای خندان
که هرگز جان شیرینش نخندان

که کامم زان لب خندان برآور
وگرنه عمرم از هجران سرآور

قضارا آن سهی سرو شکرخند
که کان قند بود از وی شکرقند

شبی اندیشهٔ بزم طرب کرد
مجالس آمد و عاشق را طلب کرد

کمیت همت در میدان درآورد
نشستند عیش در جولان درآورد

به فرمانش سوی زندان محبس
تکلف کرد زیبا زان محبس

نه محبس دام خرم غنچه بشکفت
که یارب عاشقی را چیست این گفت

در آن شب کام ایشان زار زارم
بکرمی نام ایشان زار زار آرم

نخفت آن گل که گستاخ بر تخت
که با پیری تو خواهم کرد دهد دست

همان ساعت بشد با پیش
ز دولت بر سر افلاک کرد کیش

ز غیرت عاشق دیگر برآشفت
در اظهار مهر او خویشش گفت

ندارم زهره این جا نبوسی
قناعت میکنم با خاک بوسی

کنم تا آن کف پا را نبوسم
بهر جا پا نهی جا را ببوسم

صدف وار بوسه بر خاک درش داد
ز جا استاد و در برخواست استاد

بسوی او قدم چالاک برداشت
برفت و خویشتن از خاک برداشت

قناعت کرد دیدار دلفروزی
نباشد قناعت درازی

الهی از طمع بس خوار و زارم
ز ارباب قناعت شرمسارم

قناعت ده که یابم ارجمندی
بگردون همت کشم از سربلندی

قطعه در تعریف امساک کم خوردن

بسا اهل هوس کز کره خوانها
در آن جمع نک همی اشتر انها

تکلف تا کی آنچه بهتر است
بخا کم خفتن و آنچه او است

غذای کم شفا انگیز باشد
بامساک دوا پرهیز باشد

ز شور جامع و فوق چشیدن
جوابا رنج کم باید کشیدن

زن پرخوار باشد همچو گوزن
ازو صد خجنش زاید پدیدار

همه تخمی نور جامعه آمد
تو ریز جا طبیعت پر بر آمد

سبکی جهد از نفس امساک
طعام پاک را در جاه ناپاک

مورعه را نکو کردی
جفا بر نفس آنچه کردی

نکار آلوده شد پژمرده عشت
ز دل آن روشن بنور و فراغت

کرار خفتن شوق کسل ریش
پس از خفتن سکال باشد در پیش

چراکاری کشید فرزند آدم
که باید کوش او را از شکال کم

زکم خفتن شفای جان وش باش
بدین قانون طلب خویشتن باش

تمثیل در امساک

خنا وقتی جسته نادرکاری
در حینش بود هم با هوای یاری

بدرد عشق جان شار بود هم
زغمها بر جهان آزاد بود هم

همه با تکدر در ذوقی عشق
همه دو عمر کن ان در معنی عشق

نه یارا خواب و نه یارای خوردن　　نه بس کز غم و نه یارای مردن

قضا را قحط سالی شد در آن عهد　　که هیچ از بهر مسکینان در حرم شهد

همه از جان شیرین سیر گشتند　　چه شیرین لقمه‌ها کردند و گوهر

دهن بستند چنان زر که گفتم　　در ریشکی نمی شاید تبسم

مگر گفتم ز زان معنی خبر داشت　　که جنت را بهشت هر از گدا داشت

همه کس در فغان که این چه حیرت　　فغان از آسمان آمد که این چیست

چه عسرت است این که هر روز چه بسیار　　زوال عیش و دریغ نی روا نیست

چه بود از مرغ سبزه بر سر اندک　　که درویشانه ظاهر شد در خاک

چه شد گر بر آمد خرمن ماه　　که راه کهکشان خالی است از کاه

چنان قرص جوی را آسمان است　　در کوی روی گندم گفتن بار است

بقرص ماه از آن کس راه خوش است　　که هر کس را دست رس بیش است

و گر نه ماه را بی هم ستاره　　بدندان تا شکستندی پاره پاره

بر آمد چوب چنگ از صندل عود　　که وقتی میوه همراه او بود

حریفان کم و دست عیش کوته　　همین از قحط نامی مستمندند

بیاد شکرین لبهای چون قند　　شکر در کار لبها در شکر خند

چنان در عشق روی خوش لبان گرم　　در آن خوشی فلک میسوخت از شرم

در آن محنت چه ذوق عاشقی بند　　همین از محبت زنده ماندند

نه با قحط عاشقی را چه کار است　　در آن دوران ز جنس غمهای یار است

ندیدی که چه غم را وح اندک　　در آن مشکل کی در عرصه خاک

حیاتی یا شسته

حیاتی یافتند از خوردن کم　　براحت رسیدند از خوردن غم

الهی لذت کم خوردنم بخش　　ز خوان عشق خود غم خوردنم بخش

غمت را در میان جان بده منزل　　که باشد قوت جان و قوت دل

قطعه در بیان خاموشی

بیا از گفتگو آغاز که　　در گنج سخن را باز که

زبان در کش که دارد بس خطرها　　ز پیکان زبانها بر سرها

سخن هر چند هم اشرف کمال است　　خموشی خازن گنج نهان است

سخن کم گفتن و اندیشه کردن　　نه از بسیار گویی پیشه کردن

زبان را در دهان خود نگه دار　　سخن بشنو زبان خود نگه دار

دهان تنگ شد که پس لبهای خندان　　چرا افتاد در در های دندان

زبان از زلف آمد گوش از دست　　بعیش بسته با چشمان بلب

ولی این یک ز گفتن در خروش است　　زبان او ز بند گفتن خموش است

بسی بهتر بود نادان خموش　　ز دانایی که در گفتن زند جوش

تمثیل رفیق که یک سخن دیگری خواهش بود

دو یار از یک جهت همدور گشتند　　ز روی یک رفیقان دور گشتند

یکی از گفتگو خواهش نبودی　　زبان بستی و هم گوش بودی

یکی دیگر سخن دان و سخنگوی　　زدی هر دم چو گویان سخن گوی

که از صحرای شرقی گر نه راندی　　که در دریای مغرب درفشاندی

گهی گفتی سخن از سطح افلاک　　و زان حاجت نداشتی بر تخته خاک

چه پیدا سخن کردی ز آدم
نگردی حسنتم ادالله بکام
در آمدت که منزل پیر دیدند
ز گرد ره بصحرا ئی رسیدند
فضای دلکش و صحرای پاک گرد
هوای معتدل نه گرم نه سرد
نگر روح الله انجا آرمیده
در و انفاس روحانی دمیده
همراه آب او چند انکه خواهی
بساط آراسته از مرغ و ماهی
غزالانش بحسن دلربائی
عروسان سیه چشم خطائی
لب جویش ز عکس [illegible]
ترشح که آبش در تبسم
ز سبزه خط گرفته مرغزارش
که با برگ خزان بار بهارش
در آن جنت دو چشم رنگ و دوزخ
بهم آراسته چون لیلی و مجنون
جوانی دوسته جنت قبائی
ز سنبل تا بمه رنگ و تماشائی
ز رنگ آراسته خطی و خالی
ز صحرا این خالش مشکین غزالی
خلال بالصحه یا بهم
جهانی رفتی در صحبه ابهم
با او گفته چشم آید بفروز
که در من بین و هاب کف ای ماه نوز
خدنگش کبک دری سال و هنگام
که رفتار تو شیرین شد بخرام
لبه از غمزه او کمانی گاهی
جهانی صید مژگان شکاری
فتاده هر زمان صیدی بدامش
ز بیم غمزه صید آنش
فریبش بار چون زرین سرو از
بچندین صید سویش آمدی باز
نگاهش آهی جستی صید گردی
غزالان از ابازی صید کردی
عزیزان جمله با صحرا گذشته
بصحرا جان صید انتظار گشته

بالهای گوهری

با جمال عزیزان چمن لطف کرد
نظر انگار تا شیر نظر باست
چه آخر رو نمبر نگاه نه گرد
بساط عشرت مهمان پارست
حریفان چون ز نعمت و ترشید
شراب کهنه شور انگیخت امکان
چه دلشان تابان نیم و فرخنک
چه با زیر بوی نور گرم
فروغ مجلس روز و ستان
برابر بانگ نای و ناله چنگ
قدح گلرنگ و پیاله لاله گون شد
بعشرت گذر آینده شد را
چه بساط شدند از آب ستی
سحر کار با نگبان فریاد بر خواست
سخنگوی نخسته از طلب کرد
چه دام زلف خم بر هاد دامی
خوش لطف گفته پرواز سخن داست
که مرغان ز انجا الی پر پرید
نگاه را او در لب را انده کی شد
غم آن سپیدلان در وی اگر کرد
ز نور عشق را در وی اثر باست
بلطف آن نیمروز را همراه گرد
بچندین تا ز رو نعمت خوان پاراست
ز ساقی آب آتش رنگ جسته
ز هر پیر جوانیش کهن سال
به و بانگ جهان را ز هر و زر پاک
چه آب زندگی نور مجسم
فروغ مهوش آتش پرستان
مغنی ام بعشرت گفته آهنگ
چگونه ما مجلس را که چمن شد
خرابی گفتم از غذر طرب را
فراغت یافته شده از خواب مستی
ز خواب آن گل صبح ستیار بر خواست
نغمه صحبه آهنگ طرب کرد
که باید خواطرش از صید کامی
ز هر جا گفتگوی کرد چندان
بصحرای دگر مرغی رسیدند
ز هر صد مرغ صید او یکی شد

چه افتید آن شوخ از شه برگشت / شب او خفت در این اندیشه بگذشت
در فردا راه صحرا پیش گیرم / در صید اندوزی دگر پیش گیرم
چه روز دیگر آن شب شد فرامش / بعزم صید شد با یار خوش
ز خواهش پیش مرغان رام گشته / همه پابسته اندام گشته
چه دانست آنکه لطف از شه نویشی / در مرغان صید او گشت از خوشی
بکام شد همدم آن با رخ خوش / سخنهای گفته آن شد فرامش
الهی تا که افسانه گویم / حدیث خویش با بیگانه گویم
خموشی را نگهدار دام ما کن / همای بخت و دولت رام ما کن

حکایت در مذمت خفتگان بغفلت

الا ای مست خواب آخر تو برخیز / بیاییت چه کردی زهد برخیز
چه کردی صرف خواب ایام خود را / مگر در خواب بینی کام خود را
ز بس خود را بخواب افکنده تو / ندانم مرده یا زنده ای تو
بکنج خانه خفتی مست و مغرور / چنان چون خفته باشی زنده در گور
چنان با مد طرق زندگانی / در آن ره همچو خود زنده مانی
تو خود در زندگی چون بیخ فرسودی / بخواب غفلت ای خفتی و بردی
حواس خویش را کردی معطل / که هم کوری و هم گنگ و هم کر
ازین عمر و جنبش دلفروز / که نیم آن شب آمد نیم آن روز
همه شب تا سحر که مست خوابی / همه روز از غفلت در خرابی
شب عمر تو گر در خواب رفته است / چو روز تابان سیلاب رفته است

در صحبت که

ازین خواب گران برخیز برخیز / ز سیلاب گران پرهیز پرهیز
نظر بگشا اگر دیدار خواهی / مخواب ار دولت بیدار خواهی

تمثیل در غفلت عشاق

جوانی از لطافت آنچنان بود / که حسنش چشمهٔ آب حیوان بود
گل اندامی که از رخسار چون گل / فکنده آتش اندر جان بلبل
سهی سروی که هر جا پا نهادی / جهانش بر کف پا بوسه دادی
سلیمان وار خلقی زیر و پیش / گرفتار آنش از مور و ملخ بیش
چه از ریشه آن ماه لطافت / روان بر فرق و میسپارید آفت
پدر چون دید آشوب جهانش / بکنجی ساخت از مردم نهانش
اگر شب فکنده از روی نکو را / چه کبک در عجیبه نهاد بت او را
تهی کردی جهانی مست دیوانه / ز حسن خود گرفتار بلا شد
نباشد طریق پادشاهان / که سر اندر کشند از داد خواهان
نه بینی که چون پروانه شد جمع / بسی با غم شوند از بهر تو شمع
شکر را گر چه طعم و آب و رنگ است / ز غوغای مگس دایم به تنگ است
نهان بود آن سهی سرو گل اندام / چه مه در منزلی هر روز تا شام
ولیکن هر شب آن ماه دل افروز / برون رفتی بگشت شب همه روز
بشب از زیب چه ماهی خنده بگذشت / مه شب گرد او را شد همی گشت
فغان از عاشقان زار زار برخاست / که یاران حلقه بیدار برخواست
چه عمر آشنایان خود گذر کرد / سر در ماند تا از خاک برکرد

گروهی دید خواب از دیده رانده | چه کوکب چشم روشن باز مانده

گروهی دید سر بر آستانه | بخواب غفلتش فارغ ز زمانه

شب تا صبحگاهان بخت بیدار | چه ماه چهاردهم شب ــ بیدار

گفت آن صبحگاهان را که ای سر | ز غفلت خفته زیر خاک بهتر

زهی حسرت که در شبهای مهتاب | ز روی مهوشان تا نگشتم جواب

الهی چند با چشمی نباشم | ز غفلت مست خواب آلوده باشم

زین مستی مرا هشیار کرده | ز خواب غفلتم بیدار کرده

قطعه در تعریف عزلت

بالی در جهان مشهور گشته | بعهد انجمن نغمه دور گشته

بهر کس تا بکی هر جا نشینی | فرار از نور کن تنها نشینی

بهدی سالها در هر طریقی | نشستی عمرها با هر رفیقی

بچشم خویشتن صد عیب دیدی | بگوش خویش صد غیبت شنیدی

برو زین همه آشکارا چیست | پس از این همه کر کاین چیست

گر این نام و نشان کم کم ز رد تو | تو را جمع خدمی خدمی ز رد تو

ز غم یعقوب در تنهایی نشسته | که روزی چند در زندان نشسته

پدر در کلبهٔ احزان درآمد | پسر در خلوت زندان درآمد

یکی آخر عزیز مصر گردید | یکی در چشم خود نور بصر دید

چه می در شیشه گر خلوت نشینی | بهار از گرد کدورت پاک بینی

چه گل در غنچه گر خلوت پسندی | برون آیی و بر عالم بخندی

بکنجی چو نبودی ز راه تحقیق | بجو کاوش در آید گنج توفیق

تمثیل در عزلت عاشقان

چنین خواندم که وقتی در دیاری | گدائی شد اسیر شهریاری

خیالش از شعف عشق نرمش | که کرد از جمله عالم فرامشش

نه از اندیشه کونین ره داشت | نه از دنیا نه از عقبا خبر داشت

شهنشه بهر چوگان داشت گاهی | بجولان گوی میدان داشت [illegible]

چه آمد روی در میدان نهادی | گدا چشم گهی در میدان فتادی

فکندی خویش را بر رکابش | ولی مانع شدی خیل سپاهش

کسی در عاشقی مانع مبادا | چنان رنجی چنین صاحب مرادا

در آن میدان چه کار او نشد راست | ز بهر عزلت آنکه گوشه خواست

بمیدان گشت ویرانه نهاد | در آن ویرانه محنت جا نهاد

چه چشم تنگ و بیادار بلور | تاریک و مشکل چون گور

چه واماند غنچه بار تنگ و تنگ | درو تا رعنا کب ریخ بارنگ

در آن ویرانه آن مدهوش سر تافت | در آمد با دل دیوانه بنشست

بأمیدی که گنجی کوی یار او | بیاری ز سر گنجی تا رود

بگوشش آمد آواز گوی | و بار آتش در گوی

در آن غمخانه هر ساعت غمی داشت | ز تنهایی صدائی ماتمی داشت

شبی از غم فغان زار سر کرد | برآورد ناله بسیار سر کرد

ندانم کاز غم آنشب چه گویم | چسانم خو کنم یارب چه گویم

شب تار و غم هجران ماهی | معاذالله عجب روز سیاهی
شب اندوه و دریای ملامت | نه یک شب بلکه صد روز قیامت
سیه چون نامهٔ عصیان ظالم | سواد شش ظلمت آباد مظالم
فضای دهر را دیگر گرفته | ظلال آن جهان را سر گرفته
فرو بسته فلک زنجیر کواکب | در عشرت ز مشرق تا به مغرب
چراغ نور در مغرب نشسته | ز دودش روی گردون گرد بسته
شده از کارگاه صنع الهی | برات نیر گم در سیاهی
سمند مهر را پی کرده در راه | طناب صبح را افکنده در چاه
در آن شب ناله و فریاد کرده | ز بیدادش دو عالم داد کرده
که یارب تا کی سازم درین سوز | درین شب تا کی باشم درین روز
شب از لرزه در آتش فشانیست | شهاب از آتش قهرش نشانیست
دمی کز ظلمت این شب برسرشته | برات ظلم بر عالم نوشته
شبم بیش است یارب شب کجا است | هزاران سال زان یکشب گذشته است
همه گه جستنم وام کرده | سیه شد عالم و شب نام کرده
بود روزی که این شب رفته باشد | شبی باشد که چشمم خفته باشد
نگارا در سحر خواب مرا نه | زبان را در جگر آب مرا نه
بیا ای ابر رحمت سحرخیز | من افتم زیر پا یاری تو برخیز
نقاب از جبههٔ حسنی سر برآور | مرا کشتی بگو الله اکبر
بیا ای ماه صبح عالم افروز | نقاب شب برافکن از رخ روز

چه تماشا این فیروزه خرگاه | بجولانگاه صبح آمد سحرگاه
کواکب قطره چندی فشاندند | غبار ظلمت شب را نشاندند
شه خاور ز خواب ناز برخاست | قبای زرنگار و تاج زر خواست
کشیدند ابلقی زرین لگامی | چو کوه سبز گردون شیرگامی
نه همراهی بد و یاری سوارا | نه آگاهی از او بند قبا را
بهر جا هر که را خاطر شکسته | بیک جنبش در آنجا او جسته
با و خورشید اگر همراه گشتی | بوقت صبح از مغرب گذشتی
بمیدان آن شه چابک سواران | چه گوی در جیبه از بهر بهاران
چه گوی اندر خم چوگان درآورد | غو نور از عرصهٔ میدان برآورد
ز شب هر جا حجی بود برجست | ز رو چوگان دگر از جای برجست
چنان بر اوج آن ویرانه ره کرد | که زر زر زن در انجمن ره کرد
شه از دنبال کمر خود روان شد | گدا گر یافت عمر شه جوان شد
شه صاحبقرانش آفرین کرد | وز آن پس سالها با خود قرین کرد
بغربت عاقبت گوی چنان برد | چنان گوی بغربت می‌توان برد
الهی عشق جو ما را قرین کن | بعشق خود مرا غربت گزین کن
دگر عشقی در جهان ورد آرم | بعشقت گر ز میدان برآرم

قطعه در تحقیق بصیرت و حق شناسی

درین بتخانه ما را قبله پیداست | ولی هر کس که بینی خاک راهیست
بپا این سگ را هوا افکند از راه | که سگ نفس چنین کوه است جاهگاه

لگد زد بال بت را قبه سانی / بیاشد سجده‌ات هرگز روانی
کر از خیل ضعیفی تنگ باشی / مکن از انجمن زان انجمن باش
نمکدان ضعیف از خیل سنگ است / بتان آذر از این نمک بیش است
ترا صانع بقدرت داد هستی / چرا ای صانع آذر پرستی
اگر تو خیره بحری یک جوی / یکی دان و یکی خواه و یکی گوی
یکی باشد خدا گر پیش بوی / کی عالم بکای خویش بوی
ورقهای فلک بر هم نشستی / طبقهای زمین درهم شکستی
شدی تحت الثری را اوج انجم / ثریا ریختی چون دانه بر خاک
گسستی چهار طبع از چار گوهر / نه امکان عرض بودی نه جوهر
اگر خواهی که یابی است این گنج / تا مات کن وهی در کار شطرنج
چه بینی از رخ شه جز رخ / رخ صف بر همه رخ روی و رخ
ز عالم رخ ز هر خود را دریغ کن / غم بسیار خود را اندکی کن

تمثیل زلیخا و شکستن بت از روی بصیرت

زلیخا مدتی در عهد یوسف / ندیدی غیر از آن رو و تاسف
زکار خویش بیهوده بندی / زهوای بتان هیچی ببندی
که لطف یوسف شدی چون ماه طالع / شدی پیشش در و دیوار نابغ
وگر خود بی یوسف بر گذشتی / زغمش ارزه دیگر گذشتی
غم هر یک ز پیش بنابش گشت / نکش رهجه نیز پیش او گشت
سیه با هم او از جور ایام / شد از عین غیبه ی تیغ با هم

بیاض

بیاض مصر او شد سجده او / بپیش نکته چه آمد بر او
فشاندی از چشمهای چشم خونبار / هر از آن قطره چه چه دانه نار
بدیسان بود حال او که ناگاه / دلش از غلط گردید آگاه
بتی در خانه از گوهر نهان داشت / که او را قبله حاجت گمان داشت
درون خانه کارش بت پرستی / برون از عشق یوسف شور مستی
بدل گفتا که ای در عشق معیوب / محبت را که روا باشد چو محبوب
نشد هر بت بتنگ راه گردیدم / از آن یوسف نمی آید بسویم
ز بهر بت شکستن سنگ برداشت / بعزم صبح بانگ جنگ برداشت
شکست او را بگاه لکه و چستی / از آن پس کار او شد درستی
بآن سنگی که بت را خورد و بشکست / تو گفتی رخنه ایمان خود بست
چه بار دیگر آمد بر سر راه / برآمد یوسف توفیقش از چاه
ترحم کرد یوسف بر زلیخا / جوانی را گرفت از سر زلیخا
سیه شد مهر چشم سفیدش / برآمد کوکب صبح امیدش
تو نیز اول اگر بت را شکستی / ز غوغای بتان جستی و رستی
الهی زین بتان ما را نگهدار / مکن گمراه ما را رو ره گذر
زلال معرفت در کام ما ریز / شراب وحدت اندر جام ما ریز

قطعه در بیوفائی دنیا و مناجات با قاضی الحاجات

ولد دیگر تغیر کار جهانش / چه بی باری دیگر جهان را کافش
زسلطانی و تخت عرش و الاوت / به بیتی جا مکن جای تو بالاست

رفیقان اندکی بودند و رفتند　درین منزل نیاسودند و رفتند
تو هم برخیز و بنشین با رفیقان　نه با در طریق بی طریقان
بوقت شهسوار هوای لامکانی　زمین طی کن که مرغ آسمانی
زهی پر سیر چرخ داری اضطرابی　گره گاهی نگردد رشته تابی
چه عنقا در پس قاف است انصاف　که ظلمانی است عالم قاف تا قاف
بدو درش تا فهم کوه بلاست　بگرد خلق پیچان لرزه بالاست
برنگهای صنع یا رب این چه رفت است　گره در چین کاف بر و امان گرفت است
چه روز از مهر شعله برفروزد　ز مهر خود جهانی را بسوزد
چه شب ظاهر کند نور نهان را　ز تاب مهر سیه سازد جهان را
شب آز دوران یا رب چه سازم　سیه روز من چو شب چه سازم
یکی باران کلوخ او در آب است　یکی طوفان بنای او خراب است
بشهر او نشان آدمی نیست　بدشت او گیاه خرمی نیست
اگر کوه است ماوای پلنگ است　وگر بحر است غوغای نهنگ است
بهار آن گل حسرت شکفته　خزانش برگ عشرت را نهفته
زمستانش ز سردی سرد چون یخ　تموز او ز گرمی همچو دوزخ
عناصر هم ندارد هیچ بنیاد　بآن ارکان نگردد خانه آباد
ز آتش فروغ عمرت بسوزد　همه بر خیزد آتش برفروزد
بدریای فنا آبت کند غرق　فشاند خاک آخر بر سر فرق
نه فرزندی که زندان جهان است　یکی را کان گوهر لعل کان است

چه گوهر

چه گوهر تا چه اجزای نوری است　ولیکن خانه اندر دو سرای است
ورم زان حبیبت شاخ رسته از خاک　که دستش پای او خورشید و افلاک
سیم جز نوع حیوانی نباشد　در کشور رسم انسانی نباشد
حقیقت از همه زران در یکیست　بدی بسیار و نیکی اندکی است
همه از روی صورت آدمی سار　ولی از روی معنی آدمیخوار
بگوی ما سپاهی پادشه ده　ز راه حق شناسی بی سرزده
وا دار همرهان خود را جدا کن　ز ایشان رو بگیر رو در خدا کن
بآن ذاتی که مانندی ندارد　جهانی جز خداوندی ندارد
بآن شهوتی که در بطحا سر افراشت　علم در عالم بالا برافراشت
بآن شاهی که با افلاک شد　شب تنها مکانش لامکان شد
بمن نای جمع پاکدامانست　در ایوان فلک بالا نشینان
بناکه هی هی زند خسته دلانست　بیا رب یا رب پیر مناجات
بروز گونه لگام شاکر　بشبهای دراز نا امیدی
بمشتاقی که با معشوق راز است　بمعشوقی که با عشاق یار است
بآن رازی که محرم نیست او را　بآن داغی که مرهم نیست او را
به بیماری که روز لقوت کارش　گریبان چاک زد بیمار دارش
بدان روئی که او گوهری ندارد　بگریست امید بهبودی ندارد
برنجوری که او ما کند ز جوش　طبیب او سرافکنده است در پیش
بطفلی کاو ز مادر دور مانده　یتیمی کز پدر مهجور مانده

بسوز ما هر یک از داغ فرزند / گریبان چاک کرده سینه را کند
بشبهای سیاه ناامیدی / که در روی شب آئینه سفیدی
بآه دردناک صبحگاهی / بفیض رحمت نور الهی
که فیضی بخش ازین نور جهانم / بکن مستغرق دریای نورم
هلالی را هوای آشنائیست / بخورشید شهای روشنائیست
بمهر خویشتن روزش برافروز / چو مهر عالم افروزش برافروز

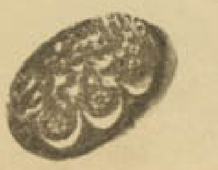
در وصف سخن و ختم کتاب

هلالی این چه دریای معانیست / که موج آن بر ابر آسمانیست
چه نظم آبدار است این که گوئی / چه در شاهوار است اینکه سفتی
بای مشکین نقش وا ماه روئی / مگر در طبله عطار بودی
ز حسرت حاسدان از آب هستی / هوس را در دهان آب گشتی
حدیث روح بخش آغاز کردی / چه عیسی دعوی اعجاز کردی
زبانی حسن زبان شکوه کاشت / فسون شعر کم از ساحری نیست
در آتش چشمه فیض الهیست / که اینجا آب حیوان در سیاهیست
چه بر کاغذ رسد مشکین قلم را / زند بر روی روز از در قمر را
نهد بر روی نسرین خط سنبل / خط ریحان کشد بر صفحه گل
بفکر حسن لیلی زاد شینه / رخ معشوقه در آینه سینه
ز گرمی آتش افتد در دماغش / ز نور او برافروزد چراغش
سرش حسن زبر زانو کند جای / ولش حسن عرش بر کرسی نهد پای

ز زانوی سماک

ز زانش نه زانو چه پرسی / دریکی فرش از لوح و کرسی
بساط آسمان را کند طی / بسوی عالم بالا کند پی
فلک در کوشش جانش بار گوید / چه باز آید بهر جا راز گوید
و گرنه این سخنها را فلک / که می آرد بسوی تخته خاک
سخن والاست سخن بیرون حد است / ز بالا آمده هر زنش غیب است
بحمدالله کردم در سخن روی / شدم در عالم معنی سخنگوی
بحمدالله که از دریای خواسته / گرفتم عالمی را در جواهر
چه سرّ است اینکه عشاق کهنشم / چه درست اینکه در آفاق سفتم
بوصف عاشقان دفتر نگارم / صفات العاشقین نامش نهادم
نوشتم نامه در مشکین ختامی / که خسرو داشتی گوش نظامی
کلید مخزن اسرار او است / فروغ مطلع انوار او است
گلستانهاست در وی مشتا نهان / در او از آتش هر زبان در نهان
چه جای بوستان باغ بهشت است / ریاحینش همه عنبر سرشت است

تمام شد کتاب صفات العاشقین
من کلام هلالی از دست حقیر فقیر
سراپا تقصیر محمد رضا امیر محمد شاه
میرزا فرزند اسد الله
در دارالسلطنه کابل ...
بر نام تاریخ ۱۷ ابدوم المرکه
سلطان ...
1299



[illegible] ذره [illegible]

در دامان [illegible]
عمر کوته بین و اندیشه دراز
عمر را چندین بقا و اعتبار

[illegible] در دامان [illegible]

تا چه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۱۱۵

داستان رستم و اسفندیار کردی

بسم الله الرحمن الرحیم

یا استای قدیم یا استای قدیم / یا استای کاربار کاران قدیم
یارب رحمت رحمن و رحیم / یا دایم پی‌پاک دوره جه خوف و بیم
پاشای بی اقلید دل جه کس نرز / یا لطف جبر سموات والارض
یا انیس روز و شب زنده داران / یا لطف و رزق قطعه گهساران
ورای چیزهای پیک رواش / ورای جوانان پیاپی براش
وناز رسول شفای امت پیش / وشتر عم ابن عم و خویش
اسیدم ایدل ایدلای داور / زبان بستم جه نوکشا دگر
اگر صد جه جور خاطرین جم / سرچشمه زنیم خالی اگر جه خم
تا فردی جه شرح داستان درین / بواچون به لفظ دانای بهترین
کیخسرو کی شای صاحب هنر / وحی آما پرسش جه پنای اکبر
جه شاهی ایران سر ازرای جه تخت / بخشا به گشتاسپ تا جش جنی تخت
گشتاسپ هم جه نسل شاهان کی بی / خلعتش سر و جام پیاله می بی
فرزندش نامش اسفندیار بی / رواج ده نه ملک پی شهریار بی
ضرب شمشیرش یک یک جیر نان / سپای ستاران نکاک زربان
جه نعره نورد کارزار او / جه ناله خروش کیر دار او
زهره پلنش عرصه کارزار / پاره کرد و ضرب الماس آبدار
تمام روی زمین تسلیم کرد و شت / بندگی دین چون نقش خاتم و انگشت

دبار فرم

دبازوی زور در گیتی ستانی / پیکان سکه نام صاحبقرانی
و حکم عظیم پری جنگ دین / زیر و زبر کرد جنی روی زمین
و ضرب نورد و نیزه جان گذار / زمین کرد جه خون مثال لاله زار
دیا و بازوی پهلوا نیدا / و گرز گوپال خنه دانیدا
بکرد جه سند بارگه خسروی / مغرور بی به زور بازوی پهلوی
آخر جه اکام اندیش کرد خیال / بنیشو و تخت بابوی کهن سال
بابو سر ازری دایم جه دینش / تمکیلای قفت گیان شیرینش
یکش جه پاکان جرگه ندیمان / فرمان دا جه جمع رستم قرمان
روان بو بده و جنی دلیران / آیا وا و تخت پاشای ایران
روان بی قاصد نام گشا / تا ولای گشتاسپ ولای شهریار
نامه محبت و گفتار چرب / و مهر و محبت و بی جور و جرب
آخر وصیت سام زور جنگ / روان کرد نامه با جواب بیدرنگ
نامه پر ضمیر خطاب سوران / دعوای تاج و تخت صاحبقران
قاصد باد نا و پایه سریر / ولای پادشاه وزیر و دبیر
شاه فرما نامه فرستند بخش / بوانان سر جمع عشران دخش
ایدبی مضمونش رقم وانیان / دعوای خویش کین صاحب نیروان
جهانم زور بر آورد جه بیخ / جه بهوش شای نکردم دریغ
و زور گوپال جزیه نورد کی / و تیغ الماس برنده مردی
گردان گردان جه خشم کینم / به پنیان خصمان نقش نگینم

ایران ماتوران جه جور حکم
مجروح بین ندام شست خدنگم

خصمان جه روی بام تمام گرزل
جهانم بکمر وتیغ ریزنان

سکه سروری بن بکام وتخت
تمام چنگم کرد پری تاج وتخت

عهدت کرد خیم جی ورز پیراز
بلفظ شیرین شکرین گهشار

هرگاه دشمان تکبیر فناگی
بردی نبان تخم تو جاگی

ناتوان نمک وشتنی قوی
نازان وزور بازوی پهلوی

مدرذل پنت افسر جنی زر
بارگه خسروی خزانه گوهر

تو ویت نزانی من چشم کرلن
جند خصم نزای خاری پهردان

وبازوی پرزور پهلوانی من
زور سهمناک نوجوانی من

انجار کج بارت صلام باروشن
فارغ بیم جه جور خصمان جوشن

ورور مستانون جه تو تخت وتاج
ودمان بکشو نمروت محتاج

مدو پسکداکث ایران زمین
نه کشتاس ما نونه کردان کین

مزانی وشور کیر دارد من
زلزله آشوب کارزار من

هرگاه محوشون وعزم پیکار
جهان ودوشم تار بکرد تار

جون شغف کشاس خبر اجول اتش
چنین وت نچاره بعزم ناخوش

مجلس واروق زوی بندگان
جهان دیدگان خردمندگان

لیشان اظهار کرد پیغام گفتار
نکایک واش که ای شهریار

عجایب کارن ای شای شهریار
توران صاحب نژون پهردار

مشماره آبال اسفندیارن
شیر سرافراز شیرین بوران

هرگاه بمردی غضب مخزرد
سپاسی ستاران نکان مرزد

جه نعره بوزه آهنگ جنگش
گردان کردن نکیلو نکش

وهمر ولکواب بوزون قبایی
بعلم نجوم اختر شناسی

بویان تقدیر قضت قضای او
روز نشانه تیر قضای او

فرمان داجه جمع سطرلاب سنجان
جه مرگ وفرصت روپیش نگان

تا قصه رمل دائره نجوم
نیار قصت او لیشان نو علوم

عرض کردن وفالش آتش کش
ندشت پیکار بهزمین بورگش

وت معلوم بو پادشاه ایران
در دون پرجه خم خلاصه شیران

وعلم لکواب اختر پروری
وعنوان طرح نجوم کشتری

نه روی کارزار جه دست رستم
پیمانه عمرش نکمر بو کم

وشاهش شاه طلب کرد دبیر
زینت داقرطاس تیک تو عمر

اول کرد آغاز نام سبحانی
دارنده رموز رازنهانی

برآرنده کار سلطانان درود
نگارنده طاق ایوان لاجورد

آخر بی فرزند گرامی گوهر
محبت رسیده ارباب اختر

رقم کرد نامه تحت آثار
وزند فرزند رو پیش سوار

وش معلوم بو ضعف شیخه من
حاکم گرشه ماک [illegible] من

و آتش افسرده نشیمن جمن
دلگیر منشه محروشه به قین

تونی سزاوار تاج وتخت من
جه تو روشن بلند بخش من

روان بوبرینه به شوق شاهی
بنیه نفرقت تاج قباری

باور نزدی سه تاج خسروی   بشاد نوشه جام پهلوی
فرزونه بنده میو نون کمر   نپای تخت تو چنی کشت لشکر
تا بارگه کیان رونق بو زینت   فرزر کیر ز تخت پادشاهی دولت
نامه وا بدست قاصد بروان   مدوشی نپای تخت خسروان
چون دیا ورزم نامه شاه ویدا   بمضمون شرح عذر خواه ویدا
وانه ظلمات کیس فتنه سامان نو   نیرکیشان صف بت نپایه خسرو
نیانه فرقش تاج خسروی   پوشا قبای زرکش پهلوی
خیزا جه درگاه صدا فهراوکوس   هوریزا جه رستم سپای آبنوس
نیشت نه خانه زین کوپال گرت بدست   فرلان خیزا و نه شیر ست
راهی بی نه راه تا بدرگای شاه   ورسم پاکان روکرد بدرگاه
گشتاس ادیش دی درخش پولد   بی فرز تخت شیر کهن سال
بلفظ آفرین مرحبا خوانی   آوردوش بپای بارگه سلطانی
مجلس واروش بی نور گلستان   بی زیب وزینت ساغر بستان
خیزا فیکش جرعه جام می   صدای پر ستان نور نای و نی
نیشت نزدی سند نور سپلش   صف پیکان مدور شیر صف شکن
ساقی می پرست مبارکت بدست   قدح گیلنا پی شیران مست
کرم بی جوشه جه جام مجلس نشینان   سرنشان نبار باده زرغوان
هشیار بی جه جام شای اسفندیار   آوردونه خیال عزم کارزار
دیا و بازوی پر زور داتش   وگرز کو پیکر چنگ کرا ماتش

ادکو پاکر

روکرد به گشتاس پادشای ایران   اما به گفتار چون زه شیران
پریم بوا چه نزدی سرزمین   که مندن جه فوج دشمنان کین
تا وضر تیغ نمود ای ستمگر   بارون نه رای عام زلزله محشر
بدوم نه جرگش پرستان نی   بدوم وچند انکش بخش وی
گشتاس وات فرزند نزدی کارزار   نمندن کسی دم بدو نه کار
جه ملک رومات تا خاور زمین   طایفه ترکان تا چین و ماچین
مصری بربری کرمان و کشمیر   آوردش وجنگ تقریر شمشیر
یکی چون ازجابس توقلای پیدر   چه تیغ الماس تو نشی و تر
آنه چیش واچون جه دشمن قوی   مبارز پرزور بازوی پهلوی
شخصی مین جه ملک سیستان زمین   جه فرزند زال پهلوان کین
جه اولاد زال پهلوانی نون   شیر نر مین چیا مانیون
پیلیش ماچان رستم نامش   پشتش جه گشت قدرش تمامش
مناژو تیغ نیزه گاه وپیش   جه پهلوانی مدارد اندیش
رو شاهی شفقت چنی نام رستم   پیچیا چون مار زننده ارقم
واتش پیروان پلنای پان بر   تیغ الماس گرز گاوسر
مدون بیکدا ملک سیستان   نه زال نمانو نه تخم دستان
اولاد رستم جه زابل زمین   یکایک محبوس بخواهم چنین
مادروش تمام چنی گنج و مال   کی نمانو جه اولاد زال
گشتاس وات فرزند هر گاه مردی   بذات جوهر بازوی نبردی

پریم باوره رستم خسته		خواطر سکون بدرت شسته
پنت سپارون تمام نخچوانح		طوق کیانی خزینه و خراج
ساکه ایدشفت شای اسفندیار		صلاد وا بعزم عرصه کارزار
بی رزم رستم خیزا به آهنگ		فرما سواران پوشان درع جنگ
جه تاو اسپان اسانه بزرد		پوشا روی زمین کالای سرخ و زرد
خیزا صدای طبل جه روی ارگاه		پی صلای بزرد سالار سپاه دا
به ناله نفیر نعره کاو دم		بر لیقه الماس برق پولاد سم
گرد به روی ظلمات روشنی حیات		سپای دنیا تمام بساط

خبر شنه رکتایون بار اسفندیار لشکر کشیدن او بر سر رستم

چون یاوا نزد کتایون خبر		جه پرده پیوار کشا و در
چون خسته کشان چنی آه سرد		اما نزشت نه خاک بین زاری گرد
ولش فرزندش ترونی خازین		پوشانش بیش جامه جنگ کین
واتش ای فرزند پرجوش جوشانی		به جیهان جنگ پی کی پوشانی
واتش ایدادی لهرمان شاه		فرمان کاوسم چنی این سپاه
راهی تورانم به ملک سیستان زمین		بعزم رستم پهلوان کین
برات لنشه نسر ا عزابات		باوردش بزور خسته دلیران
دادی وات فرزند پرجوش من آنی		ودسکره خیال نهادی شیطانی
همکس چون رستم پهلوان کار		نذیرن به چیم جهانی روزکار
هرکاه تکیشو نعره جیسکر دد		سر زمین بکول مردان میبو پر

جه وه جنگش

جه جرم جنگش شیر مبو سر سام		دیوان جه کوی قاف نکیشو دام
زنده دیوان مازندرانی		کشنده سالار جادو کرانی
جه مازندران کیشا طعان کیوس		جه پی انتقام شای کیکاوس
نشی بکول رخش به تنها سوار		هفت خان دیوان کیش بختیار
بری کیشده و کیش انتقام		دست بردی زمین زلزله بدرام
رو بیابش شغفت جو نام رستم		چیا جو تمار زنده درقم
تمام غارت کرد ترکستان زمین		آورد به تعراج چنی ماچین
پی فرزند گیو دختر سهه ویش		شیر زور دست پیران ما چانیش
نالدی ترکستان کوش سرکول		صحرای ترکستان غرق باو خون
جه سپای جنگ جند کس پهلوان		سوران وا و زنده کران
یک جون اکوان جادوی حیله باز		چنی اشکبوس ترک تیرانداز
کاموس پرزور نسهه کشانی		سال یکجا به جنگ ارژنکشانی
سنجه و پیلسم خاقان و فغفور		جنگ بی قیاس بهرام کافور
جه زهم گرزش تمام بی جهدک		خلطان بی بخون چنی چون خاک
وفغرند چون آوکس نیش سوار		بعرصه کوشش کهن کام کار
شیر نر هزیمه پروات زور ان		دایم کار او هر جنگ شوران
وقتی مکیشو نعره و طرانش		مذرزرو وجه صد چمن تو جه باکش
ساکه ایدشفت تورسنیه باک		واتش جادی پیزدان پاک
اگر جه یزدان شیر سام جه ویم		نکردم دریغ کیان تو تسلیم

هر چند خدا کرد کتایون وه درد   هر چند بگیشا هه نیان نه برد
کار کر نه بی نه کردش قبول   شی زوی پهلو بر زری ملول
سپای روبهش جوشیا چون مور   راهی بی تمام په مصاف شور
سه فرزندش بی هر سه صلاح کیش   بهمن نوش آذر چنی مهر نوش
با بابان چی کرد شای اسفندیار   لشکر همراه ده و دو هزار
کینه وا و بزم بی خوف و اندیش   بهمن طلب کرد آورد نه پریش
و آتش انگیزند صاحب عقل و هوش   هر چی فرما جان بگیره بگوش
راهی بو بملک سیستان زمین   بزرز در رستم پهلوان کین
حلقه سپای تار خم واده کمند   چنی زال سام بکیشش به بند
بدبسته سرپا چریان   با ورش بزور خسته دل بریان
اگر سرکشی با ورود گفتار   نشانزو به تیغ بازوی رستم دار
به رو چه مردان یک نامه ور   پریم بکیانه با ورد و خبر
بهمن جون شعف وردم بی بوله   چنی چند برله وا و زال ان کار
چه ایرانیان سپا کرد گزین   رو کرد و بصحرای سیستان زمین
یک ام جاسوس سپای رستم بی   سا که اید شعف خاطر پر غم بی
به رو خبر برد پری زال سام   گوش بحکایت سراسر تمام
ایرا ده بهمن بپای کین وارو   صلای شور جنگ سر مکاین وارو

خبر یافتن رستم ز آمدن بهمن

رستم چون شنفت سپای چه قار   پوشا بادام جامه کار زار

دیلران جنگ

دلیران جنگ صف بکیا تمام   فرامرز شیر چنی زال سام
جنگی سواران گیشا بهامون   ستیزا گخشم گمرست بهون
خبر اصدای کار چه روی اگیر   زلزله مصاف چنی تیغ و تیر
زال زر خبر آما زوی کار   و آتش انگیز و گخروشه لقار
بویت ظاهر ل چه بهمن تا به چین   سراسر ایران ترکستان زمین
ملک زنگبار تا به شهر حبشه   بیا زوی پرزور گرشت گرد نبند
کردت بدشمن تمام خواص و عام   هر دا چان برزر تا یوم القیام
در صدد که دشمن ... ایران   روتین چنی جنگ سواران
آمان بجنگت شای اسفندیار   بلکم هوال زیران باور و اکار
اول بگفتار رسم وارو چرم   تواضع کران بی انشوت و رنم
بلفظ شیرین و رازان بزم   بدیده مردان مانع مسوزم
اگر چه زمی کار نشی چه پیش   اوتسا جو بی خوف و اندیش
بضرب کوپال گرز سامان   جواب در تمام قصه دشمنان
رستم واته زال تو درست زانی   بچندین سالن تو پهلوانی
چه قاف تا قاف چه بار گرزم   خسته بیشان چه هموی بزم
بضرب شمشیر دنیام بگفتا وا   زلزله شورم بگرو بل با وا
رق پشتم زال هرگز بد دشمن   دستم کس نبست زوی انجمن
به بیه بگفتار اسفندیار روا   و چه حرف بجای او شهریار روا
بسوش بمردی بکیشوم نه بند   دستم به بند و به حلقه کمند

جه لای بزرگان نکردوم یادم
مردم طعنه دن باولاد سام

هر تا که زنده ن روی زور کام
کردن نکران جه گیر و دارم

وقتی مپوشون جامه رزم جنگ
بگیرم بدست گرز گران سنگ

مدون یکسر اصناف ایران زمین
نه گشتاسب یا نو نه گردان کین

زال وات ای فرزند پهلوانی
بالطاف چهرم شیرین زبانی

کار شو جه پیش و میدان جنگ
بتندی شیری مشو نام و ننگ

آذرو سیحو رخش رستم بلوار
با هوربزا العزم ابلق اشکار

پا نیا ورخش جو ژنده پیل مند
دستش بنا بزند کمان و کمند

پای نخچیر گور راهی بیابدشت
جولان وا رخش بی گور گرد گشت

رستم بی شکار یکسلا صر در
دلیش که جند خرگوره ویار صحرا

به نخچیر بزور هوا داکمند
یکی جو گوران آوردش نه بند

سر گور بری پهلوان کین
جاری بزور کن جه روی زمین

بر ایقه آهر گر یا فسر و زا
چند بهرام گور کرد و بیک جا ثبور زا

جو ماخیزا ماگاه ذکر کرد
پیدا بی پیداق دلیران فرد

پیداق بهمن و یار واجه دور
ورخشان جون کوی شعله یاکیونر

ثیش و مالدی که جنگ بوردان
بهمن بی خیمی تمام گشت یاران

دلیشان که رستم بنای بی ک ساخت
یکه گور جو مرغ بیکان مدرخت

دلشان بکین فکر کباب بن
ابت دیوانه مت شراب ن

پتوسه جه شکر ندار و اندیشه
با خورستمن پهلوان پیش

هوار دره

هوار دو وجو جه لای آده هزار
نه شاه بهمن نه اسفندیار

بهمن که آدی هورگیلا جه رنگ
پیاده جه اسب دست بیکا به ننگ

چول اژدهای مست ستیزه آمه کین
مخاری بزور کن جه روی زمین

هواوا پرسش مخار عظیم
رستم نکاکرد و نه ترسا جه بیم

سک پیامان چول آماجه سه
رستم نیشته بی یکیاش وانور

چاک کر جه لای ویش پرداده زور
بکم کر زوان پهلوان نشور

جنگ سواران ترسان جه تاوش
رو کرد و بهمن گرته کباوش

آوردش نه ور سنگ کرد و نه خون
پوسه گرتش نمند اسحوان

هورزا و پاشیر پر شیر
خفتان بودی جنگ آورد کاو نور

زاماتش که فرزند اسفندیار ن
شاه کیان جنگ سواران

شی بکول رخش کیشا نچیروتش
جه بچه درون دل آورد جوش

شی نه پیشوازش دست گرد گردن
دیدم روش بو تماشه توم گردن

بلفظ محبت قاعده ورین
تواضع نکرد پهلوان کین

بوآنه شیرین حرف گوهر بار
نشین براوه تا یاد وان شار

آوسا هوربزا بری استقبال
زواره پرزور و فرامرز و زال

ثیش و پشوازش تا به نزو صف
لمق لمق زر باشان نه کف

مرحبا کیان بعد احترام
تجدید تحیت بوسه و سلام

واخیر بی نه بزم بارگای گوهر
کوش وا آواز ساران دلبر

چند جه گیران گوی کمند بدوش
نرگس چلنیان وانه وز نکوش

آمان مجلس وئیه شوق لوز
آورد بصبد زر مجلس شایان
هورزا و با بهمن بتا چاپ
نین وقت جام سازی سیعار
مسوور وست بگیشم نزنند
گشتاسپ که سالار ایران زمین
رستم بهر خی آما بگفتار
راس شانخه ایران زمینی
وئیه مجلس آمانی پریم
هرچی مواجی تخت و کیانم
بی دست بسته فرمون براه
اگر بخجوشم در بدوم سزا
بهمن چون شنفت هورزا ده تو
تا دست بسته سر پائین بان
نمیشوت بکان تا بدرگاه شاه
رستم وات فرزند اسفندیاری
چندر تم شیم داوان نز نستن
پیزوال ایک بلنای مان مه
بضرب تمیشت بازوی کینه جو
لکا یک سرت چخم شتم کا موز
کم توی مایه شاهی جه لاشان
واتش رستم وسن فاک و وقار
فرمان کوارم جه اسفندیار
راهی تو بی چنیم و بی چمن و چند
جه تو اب غمناک پر خشم و کین
واتش الفرزند شای اسفندیار
نتیجه کیان سهمگینی
نیشتنی نبرزم جه ایوان و یم
کمر بسته مان بنده فرمانم
قطره میکون تا بدریای شاه
یقین تقصیرت و یم سیو براه
واتش رستم البه هرزه گو
نمیشوت بکان خسته دلیران
کی بو قبول موزو نکشاه
کی وادن توای هرزه کاری
چرخ آسمان دستم نو نوشش
و قتی محیزون جه مجلس بدر
سرت مکنوم جه روی بارگاه

اسفندیار کین گشتاسپ کامش
مدزرد و جو جه لای فر هزار
بهمن چون شنفت جه رستم سخن
هورزا بلقان بر شی جه ایوان
بدو جه مردان کی نامور
لکا یک گفتار رستم وا پیام
سا که اید شنفت شای اسفندیار
فرد سواران و اشان هم دا
پیا باتای ریک چی کرد و توز
بهر جابند آجنگ سوار بی
زال زر شنفت بیقراری کرد
وشکه روی زمین پوشا کرد تیر
مدران زروی و شای اسفندیار
رو مالان خاک سجده کرد زمین
جه کجا رستم صلا وا به جنگ
صدای کیر و دار گفت زوی عام
آمان زوی کار کرز کاو سه
بهر جابند لشکر انگیزا
سوران و سپای کابل
گشت بنده رستم اولاد سام
نشاید گشتاسپ نه اسفندیار
خروشا لقار قصه پیلش
صف گمنا بدشت و با کرد سیوان
بی اسفندیار گیا آن خبر
قصه جنگ و یش سراسر تمام
پا کیش ستون خیمه زر نگار
جه شم اسپان روی زمین خیدا
بر لقه الماس نیزه جکر ور
صحرای بهستان ما ریک تاریی
پری تخت و یش مان لاله گرد
جه شهنه فرس جه نالهٔ نفیر
لیش بقرپوس گرز گاو سار
بناه برد و ذات کارساز ورین
دلیران و شان چشمان نورنگ
جهان جه ساش سر سام بی تمام
اسپاهی خیز را چون شب محشر
نالهٔ و لیران جه ما مون خیزا
جنگ کین دزران پی زابل

سپای سیستان صف کیش نه دشت   چه اسپان ملبس نوی ای گذشت
زلزله بنرد کوه نه روی میدان   درخشان الماس نیزه جانستان
رستم دیه شیر غرنده شکار   خروشا پی جنگ شای اسفندیار
واتش بگور بی خوف واندیش   زره صلای جنگ آوردن پریش
پوشنا خفتان نوره پیشانی   چه سرتا پا پی پهلوانی
رستم وات خفتان آن صبحه نکار   نیزه تیغ تیر گرز کاوسار
یه چندین وقتش آرزومندنی   پری ای گیره و جنگ هندنی
ار روز وقت جنگ کارزارنی   بنای رستخیز محشر وارنی
روآورو نه دشت معرکه نبرد   سر سام بی چه سام زال که شیر مرد
طلب کرد اما فرامرز شیر   هژیر واسمنه نوره جنگ دلیر
واتش الفرزند صاحب اهوشش   هر چی من وا چاک گیره نه گوش
سپای سیستان چنی زال سام   چه لای دست راست بعد ان تمام
زواره برزو وا تنی دلیران   بعد ان چه چپ زر نگای شیران
دست چه پیش صف صاحب یکین بو   سپه دار فوج زابل زمین بو
تا نمدون صلانه پی کارزار   نخیزو لشکر کس نبو دیار

صف آراستن ایرانیان بجهة مصاف

چه ایرانیان خیزا بانگ کوس   چه رستم اسپان زمین آبنوس
سرنشان چون بر برقه ساب   چه شاهسوار زاله گرو بی داب
یکیک چه خاک نه شت نه روی گردان   ریزه توز خور خیزا چه آسمان

لوران

سواران نور خشت روی مصاف وه   جنگیان بر تیغ تو شکاف وه
پور ر پی جنگ شای اسفندیار   ش پوشا مرغ جامه کارزار
طلب کرد آمانوش آذر جه وانش   نوسار روی زمین کوف نه فلک پاش
واتش الفرزند بیه واده کینن   ار روز وقت رزم ایران زمینن
شونه قلب جنگ ما پی لشکر   چون رستم پی تو نامان سر
نه هزار سوار پا صبرودار علم   چه لای دست راست صف یکو تمام
بیو مهر نوش وسردار تان   نه پیچه کردن چه گفتار راست
دست چپی سپای دلیران کین   صف دار و دل رزم ز سیستان زمین
ار روز نمایی میدان کین بر   چند دلیران زابل زمین بر
تا بن و تنها وینه شیره مرد   نشون میدان رستم پی نبرد
اریزوان تا پاپا وریو چه سر   بکیرتوش و بند چه پا تا و سر
بهمن چون شیر صف جولان داد خش   اما تبا چیت کیش بانگ سحش
واتش ای با نو پهلوانی   یقین صاحب زور بیابانی
آمان چون رستم کس نمن ناسش   چه قاف تا بقاف مشهوران نامش
هر کاه بکیشو نعره رستم ور   نهنگ نه دریا بو بی قرار
شنا زه چه تیغ اسفندیارت   بزور بازوی پهلوان وارت
بلا چه زخم تو زه زال سام   خسانش بهول گرگ و تمام
هر چند داته نم نما عیان   نگردش قوهت شاه خفته ایران
اما به میدان دست برد شمشیر   واتش کو رستم نور جنگ دلیر

بیو به میدان معرکهٔ شیران — بوینو نبرد و شنهر کهٔ ایران
رستم چون شنفت نکردش درنگ — آما نه میدان پری رزم جنگ
کیشا آهنگ سخت به اسفندیار — بوینده ی میدان سرکشان کار
نیزه سواران که گف نبرد کت — که رنگ کرد بخون سرتا پای برکت
یا داش تو پهلوانی — نه میدان جنگ پیدا ما نی
ما چان تیغ و گرز میدان کار — کارگزین به اسفندیار
اگر مونی تیغ برانم — معرکه میدان شیر غرانم
هوای زور دیت نه شوحه سر — چند صبرم بو و دیش کارگر
اگر به همسوار سازی چنینم — رضام و امرت کردم تسلیم
قطره پیکون تا ایران زمین — تا بلای گشتاسب و بی جنگ و کین
ما ورون پیش تحفه و نیشند — بپای تخت دست مدوم نه بند
اگر مبخشوم ده دم سزا — اوسا تقصیرات دیم بو براه
تو دیت نزانی سر اندیشم — رو ی میدان جنگ چه شیر اپیشم
حیف پری تو اسفندیاری — نه میدان کین جنگ سواری
خسته سرگون میدان جنگ تو — کتایون پریت دروش تنگ بو
رسوام بطانه دانه ملامت — چه لای سرکشان تا روی قیامت
مواچان رستم نعره میدان — تو جوان گشت نه دهه کیان
با فرمانم حشه نرزنش ما چان — رزهه خواص مسوبر با چاخ خطان
ساکه اید شنفت شای اسفندیار — چه حرف رستم خروشا بقار

داش بقوان

داش بر قوان تا و ریسته — نمشوت و نبه نه جوا م خسته
نمزوت نکوش حلقه غلامی — نوی بوراته چند لامی
که قبهای مو بشون براوه — و گرز و کوپال و رخش سیاوه
اگر جی ورتر دیوان جنگ — گروتت هلاک نمز رستم
هرتا که زنده روی سرباطی — جهان به ظای آذر دوروداتی
بو طور بپیکرت و پیکان تیر — نه نیشو نه هلاک پریت زال پیر

رزم رستم با اسفندیار

رستم چون شنفت سیای چه قار — خروشا په جنگ شای اسفندیار
نام یزدان برد کیشا گرز کین — ملک چه هوا نمرد قرین
رو پیش خیزا چون برق آتش — کیشا و سر دا قلخان زرکش
نیاردو و ذات صنع یزدانی — نبخشا امر قضای ربانی
رستم بو دماغ شر انگیزوه — دست بلقه گرز رزم آدیزوه
داش بفرق شای اسفندیاردا — بوتاج و طومار تو شهریاردا
ریزه بی قلخان چی گرز کین — نوی با خبر نمخشا چه زین
سیتزا پی جنگ چه نو سلاش — گرز کین کیشا پی قصد و شیم
کشنده دیوان اژدهای دمان — بر رو بان سرگرز پهلوانان
داشش کلا قور روش چه قین — چه دیت گرز با سما و زمین
شاهزاده کیان پیچ نویش اندیش — چه ضرب رستم نالا بو ویش
نوبت کف بدت شای اسفندیار — دست پیکا گرز تنیز القار

نام یزدان برد دست کرد به بار
کیش گرز گرانش بازو کرد شاد

گرز گرانش آورد به هم دا
داش نه ورشانه فرق رستم دا

سرسام با جه سام ضربش رستم
خبر اجه کیانش ناله پر رستم

صدای ضرب گرز شای اسفندیار
یاوا با وای چرخ نیلی تار

جه زور بارودش رخش بزیند
غرق بی بردی خاک تا سینه بند

زال نزد جه زاری کیشا آه سرد
حیران بی برزو بازوی شیره مرد

پیالا به اب رو مالا نه خاک
نیا برو بذات اژدهای بیباک

واتش ای یزدان تاج افسرش
بجمی نوفیستی رستم چی رخش

نکاکش بوری نه میدان کار
جه تیغ بران شای اسفندیار

رستم چی رخش خسته دل غمین
نیا به برو بذات بنیای بهترین

خیلی عجب سند جه زور ذاته
ظلمات بی جه لاش اوهر ساطه

وت بروی بی تیغ نوه زال م
رکاب دا رخش بزینده تمام

داش نزدی قلخان قبه فرق
قلخان بی پاره بنی کار کر

جه رستم اسبان میدان پرغبار
حلقه کرد و کمند شای اسفندیار

چند دسته کمند چون زلف یاران
هر حلقه چون حلقه شای یاران

هوا دا پریش بی سر و اندام
کیرا آورد و کیلق نوه زال سام

رستم پری اد هوا دا کمند
اده هم او دستور آورد دش نه بند

اسبان جه میدان نزدیک و پس
جه ناله نعره جه تشنه فرس

کوفت نزدی میدان زال ابن برد
جه رستم اسبان هوا لاجورد

واکرد هرد

نه لشکر جه دور هر کناشان بی
جم نزدی میدان تماشاشان بی

تا وقت ایوار کس نامان و بند
آخر سر انجام پاره بی کمند

جنگ سوار جه هم جیا بین
جه کول اسبان لادی پیا بین

قلخان چون خاشخاش پاره بین دوش
سواران سرام اسبان شین بیدش

شوا آما هر دو جیا بین جه هم
بجمیه زرباف نیاشان دم م

رستم چی رخش خسته غمناک
لالاو قاپی فرد تیغای پاک

نه تاو ضرب شست سودای شیر تیز
لالا بدرکای تیغای جهانگیر

غرق بون بین فرق و اندامش
حکیمان آورد به تیغان زامش

سر سفید ریش تیر یکا دکیاش
تمام ویردن جه آتشو امش

زال وات افرزند جه میدان جنگ
پری پکی کی آمان وینگ

بی چیش نشید و جنگ غصه کار زار
کیروردی بدست شای اسفندیار

رستم دا جواب نعره آه سرد
واتش کورای پیر جهان دیده مرد

و نه شر زخم شام افکار
شیم نزدی میدان شای اسفندیار

بحلقه زنجیر بسته پیش کمر
آما نه میدان هردا برابر

هر چند لاو نام غنچه شیرین
برادران رزم قاعده ورین

نکردش قبول گفتار بنده م
شر سا جه گرز حلقه کمند م

آخر سر انجام تیرکش و جنگ
کرو نشت وایوان چرخ عنبر رنگ

پاره بی کمند سخته جرم خام
هو دای شیغان ریزه بی تمام

وقت شوا آما جیا بیم جه هم
لبرا ایقه نیا مال شده م

ئەرشو تا سحەر خور ئاشکار بێ   رستم هەر جەنگش سفندیار بێ

رزم دویم رستم با اسفندیار

سحەر چون شعلەی خور شنەفت جادەر   رەوشن کرد جهان شوق مهر ئاو دشت و دەر
وە جەنگ سوار صاحب رۆز جەنگ   ئامان نە میدان نکردن درنگ
شاه وات رستم خیال خویش   ئەر رو میدان دل باد لیش
تا نوبت غلطان چنی بون خاک   جە بازوی گردان دنیای سهمناک
یە کی صلا دا ئاورد جنگ کرد   بتیغ و گرز معرکە بند
معلوم بن جە فن فری خوف داری   پا بە قدرت جناب باری
رستم چون شنفت وینەی شیر نر   پای دلان دا زوی کمر
وات ائیر قرار شاهنشە ئیران   بی خوف جە میدان هەی کەی شیران
تو دیت نرانی صاحب رو رزم   اسبان جە کوششش عاجز بین تمام
روی وین بدا هر چی گذشت   ئەرد بی کوشتی پا پهن بدشت
جە بازوی پر زور شیران سرت   بو بیم گردن کی مدد سرگشت
لازم یکی مان یزدان مبو یار   ئاد یک کونسار نیە ئان کار
خیرا بی کوشتی شاهنشە ئاسە   سر جاک دلان دا زوی کمر
ئامابی رستم وینە شیر نر   جە هر دو طرف گردشان کمر
پیلش بزور کو گرانی ویش   بازوی عظیم کورد بی اندیش
هرچند نکیشاش مدام زور   نو قسمتش نە خاک میدان پر زور
لادی جە میدان کوشتی کردشان   کس وکس فرصت ادم نادر دشان

آخر انجام

اخر سر انجام کوشتی کار بێ   فرصت هر دو بت اسفندیار بێ

جنگ نوش آذر و مهرنوش پسران اسفندیار با فرامرز و کشته شدن ایشان

ناگاه نوش آذر جە لشکر جیا   چە کای دست رستا ای جناب بیا
فرزند خاص شای اسفندیار   دست پیکان نکرد شمشیر آبدار
یک نوش آذر یک مهرنوش   جە عرصە میدان کیشان خروش
رو کردن و تیپ سپای زابل سام   نکردن دریغ کشتە خاص عام
تا یاوان بشوق لای لاجورد   خیمە دان بند سفید بی گرد
سپای سیستان زاری کردن   هر کس ری ویش حسرت بردن
فرامرز شیر جرو شالقار   دست پیکان تیغ برندە ابدار
واتشای هرزە کار ئانە تمام   ویش کرد قلب سپای زابل سام
نوش آذر جە خوف آونا یک   رکاب وارش نکرد ویش درنگ
شی نمو بره جنگ دست برد شمشیر   دانە کمر بند فرامرز شیر
تیغ ویش نو ریخ ناگاه کار   هی صلا فرامرزی خنجردار
حلقە کمر بند خشان آهن   پارە بی و تیغ شاهنشە کهن
نوک تیغ بدست جنگ فرامرز   دست دانە قبضە تیغ فولاد طرز
واتش هی فرزند زادە شیر ام   بی خوف جە میدان جنگ ارام
الماس پر زور را دا چە پشت   داش نە کمر بند نوش آذر دست
برابر تیش جە سهناک   کیانا جە روی غلطان بی نە خاک
مهرنوش چون دی کام نبرد   ئامانە میدان رو نە پر جە درد

یاوانه میدان معرکه خطه | دلش گفتش نه خاک لاشه پر گوهر
آه سرد کیشا نوه ماندرر | چمش یکه یک ابریان هرزرر
اچه مهر لوش آمانه میدان | رو و بان سه گرز پیاپان
فه امرز جه خوف گرزکا وسر | نام پروان پر و قفان و انور
واتش بزوی تقاخ چرم گرگدن | صدا اشی به چرخ لرزا کوه و سنگ
اولاد رستم شیر بی اندیش | ونه شیر ژیانا وش
وت بردری گرز گردش ایش | ذره نمی آدنه جاگه وتش
واتش نکه قوق جنگ خوم زد | اندامش سیحت چون آتیار کرد
نیزا جه میدان نایه خروش | مینالا جه داغ کشته مهر نوش
یک جه مردان ایرانی بدد | نهیب وانه اسب تاجیب تاو
یاوانه میدان عرصه گرز کیش | بنود اشی شیر خسته رزم کین
دلش سفندیار چنی پیلش | عرق چون سیلاب مهر وزش دلتن
او جنگ سوار پروات سهز | شعف بین و جنگ نداش خبر
بانگش کیشا به سفندیار | وت کیان بو ونیاش دنار
ایده نخبر ول جه نکه نی | تا کی جه میدان جوانی جنگی
جگرگوشکان نور دیده تو | فرزندان پاک برگزیده تو
غرق نه میدان چنی هون خاک | جانم خسته گریبان چاک چاک
تمام لرزان ایرانی سپاه | بین غرقون جه خسته تاو پا
فرامرز شیر پهرشان برزر | وتش نه میدان عرصه کارزار

بیا که اندیشه شای اسفندیار | آه سرد کیشا جه روی هزار
کشته فرزندان کرش نکاوا | واتش پنای چرخ هفتمین یاوا
واتش رستم شوم گمرا | جاری بالسند دریر دنیا
تو خو چنی من شوم جاه کار | گردمان استه درکس نبو یار
فرامرز تو منه میدان یاوان | فرزند خاص من بی تاوان
هردوشان جه ضرب جرم پنهانک | وتش نه میدان غلطان نه خاک
رستم وات بذات چنای بهترین | با مرفرمان پاتشای گزین
مذار و جنگ جه بیکارشان | جه رزم عرصه کارزارشان
شرط بو که اشو پر بوین جوالان | جه مردان بنگ جه جنگالان
شرط بو فه امرز به سنون قوت | بکیاون پریت تو گرش دقت
ار تاوان جه چیت طایفه وتش | اون تو فریاد جه وتت کیش
شا وات رستم افسونگری تو | مزانون تکا رزا پسندی تو
بکیای فرزندان نکاوم حرکت | تا رنگ بو بهون سرپای برکت
وت بر و پی شمشیر زار الهه زار | واتش نه روشنا بلش بقار
پاره کرو خشان بور بالش | نیزه زار زار اگر شکیا وکیلش
نه جای هرامی اهون فواره … | پیلش شام … لرداش …
رستم بو فنیتن ولای کتش نشت | وت برو بی کمان رهو شاخ بی
فتح برفور بازوی بی اندیش | وانه حلقه قوس رها داپرش
پیکانش نه سینه شای اسفندیار | لرد جه … مداش …

شکیا چوی فند کمند چپ بی چرخ تمام
رو پیش چون دلش دوت برد یکان
چند وسته پیکان نیاخته شور شر
سیر چه خدنگان اسفندیاری
رستم بدستور زمانه ورین
وات ایخداوند والای کشتی
فرمان تو بی والای کتی حال
چند کس جه دیوان زنده کات
کس نکوی تمام جه نام اورات
لوده فرهنگ کور نشیدم
اسیدم تون تنیای داوکر
دشمی وجنکم نیاوا الکام
لادی بد دستور شکایت کرد
رستم عاجز بی جه ضرب جنکش
وات اسفندیار روی جنگ کین
بشیم به خیمه صاف دو عنبر
وجنک سوار هر دو اورو
رستم جنی زخش خسته دردش
یادا بخیمه سبز نشستنگ

چه سینه روش رو نوی پیکان
اما بوینه اژدهای دمان
یکیک دانه چرک نه زال زر
یکیک جه اندام رستم بکاری
نالا مدرکای جهان افشین
سرت پیکان کس کردن پی
اورو پیدات کرد جه دشت زال
سحر شان وشمع ربین با طلب
رستم بکرد دروازه شار ال
جه زور بازوش قامت خمیدم
نصرت پریم یکیانی جه سه
رحم کری وحال پیر زال سام
یکشا لیوز نهاسال کمند
خسته زام دار موداوی دردش
شوا اما پیواز سیاه بی زمین
سالن بیم تا وقت ستاره سحر
اوردی جه میدان امید کیلانی رو
ملزا جه خوف پهلوان بیش
غلطان چین وخاک چرخ کوه سنگ

قطره رکوادن

قطره ریکواوان مشی جه زامش
زال زر خیزا بدیده غمناک
واتش الفرزند پی جیش خسته نی
رستم واجواب لسینه پر درد
جه سالن چند وقت نهپلوانم
هوا کران بی جه شومی طالعم
سرکشان جنک جه میدان کارزار
کرده فرهنگ اسفندیارم
بویم مزانوم عمرم یافی نیین
تمانو کاکرز وکمانم
زال وات الفرزند هیچ مبو غمناک
رای بدستوری لبازم چاره‌ش
جه بال سیمرغ یک پر جه لادش بی
نیانه آهر تابه خیرا جیش
هوا بی تاریک لرزا لرزا خاک
باک کرد وسوار خیمه زال زر
سیمرغ وات بزال مرادت چیش
زال وات سیمرغ مداری خبر
رستم جنکش نه میدان کارزار

تمام رنگ لش بی جه هول انداش
امادی رستم غلطان نه خاک
پی چیش زنون سخت نکشته نی
وات ای کهن الک جهان دیده کرد
کشنده دیوان بی زندا بیم
ماهی بریان جه آه ونالم
جه بار کرزم نه زمین پیر دار
خسته پیکان شرار اوی زارم
نشانه قران ویم نیاوی بین
مشو بغارت کشت خانمانم
پنا هم بذات فرد تنیا پاک
تا تو خلاص بوی سرکرو دردش
جه وقت سکدار امکان کشش بی
کف نروی زمین زرزله ایش
دیار وا جه ور سیمرغ سهمناک
اما کفتار ونه شیر نر
ولکیربت جه کیین خاطرت پرشن
رستم جه میدان خیش آمال سر
امان ونجکش شای اسفندیار

به بالاو وینه نوبر نمارۆن — لشان پر کت پر زور سامن

رستم چه میدان او بین خجل — خدنگان تیر پیکانش نه دل

خسته سرکون زامش کارین — گیرهه زامان اسفندیارین

سیمرغ وات از ال اینه تمام — هر کس نیاب ور جه عقل و فام

هر شنفتی شای اسفندیار — زنده اش ارّوحی نمونش چار

وضرب شمشیر گرز کاوسه — اصلا جه اوان ندارو خسته

انه چوب بی من جه دریای قورزم — چوب گز نا چان وه نامه پکان سم

هرگاه وینه تیر بسازون تیار — وه نامه پیکان زرر آلوده زهر

بندکری ونش پیکان چنی پر — نزوی کارزار پر شور و شر

وقتی میدان او شو جنگ — نیازو کمان راست کرو خدنگ

بدو ندو شای اسفندیار — جهان لیش مبو و ظلمات تار

بنوسه نگون جه عرصه نبرد — هر آخ نکیشو چنی آه سرد

زال وات ای سیمرغ جه کوه کاف — چوی گز جه دریای پر مشکس

چون مودت آدمی باسن — کسی ماورد چوی گز شتابان

سیمرغ چون شنفت آمانه پرواز — با هیرچون چنای جهان ساز

طبق رو نه اوج روی هوا کرد — جه سر وه آهنگ بحر بی پی کرد

جنگ کیشانه بحر چون آورد بیرون — باب پیکان جه ترسیت نزوی گردون

آورد و دانه دست زال پیّو حال — مالا زامان رستم پیّو باب

بارش پی زامان او کارجش — جه نور وش پی ستاره بخشش

هر
بامو ورا

هوروزا پی مرگ شای اسفندیار — پیکان نیا شه کرد چوی گز تیار

نیانه ترکش شی نه جامه خواب — تا وقت سحر رشی آفتاب

رزم سیم رستم و اسفندیار و کشته شدن اسفندیار

سحر چون سپای خسرو روز — نه پشت کوه قاف دیار دا جه دور

په جنگ لوار جای رزم جنگ — آمان میدان نکردن درنگ

خروشی چون شیر درنده شکار — کیش بعد خشم شای اسفندیار

واتش ای رستم تو پروای کیتن — قواله ندیم جا ماوان پیاین

کو زخم خسته زام کاری فن — کو جه خدنگ کالدارم فن

فرما پوستم را ما اشو تا سحر — رو جه جه قالب بشو دبر

رستم وات کودک جه پی کار — رو پا گی گردن شیران دل آزار

زام تو کاری بیو کار کر — شیری وینه فن لنگا ده حکر

من واتم نبو لشکران عام — کس نه دو سرداران داو بلادم

ورنه پیک تیر شکا دم حرکت — نکردم هوین جهان برکت

اگر شنوی پند گفتا رزم — کلام شیرین نکرین بارم

تا بدرگای شاه پیدرت بسته — من سیوم جنیت چون او خت دسته

چند کس جه شوغان گیراش چین — گشت نشر تمامات تخت خور جهان

پیت مدون و جرم هون فرزندان — با عزز رزم جوهر سندان

منیروت وجای کشت شهریاری — میسکون کسته اسفندیاری

من نو بهم پهلوان تو پاشا ایران — کم نو جه خاک ازگای شیران

اخته جه میدان جنگی ماهنی به یزدان پاک تو دیت مرانی
باکه ایدیغت شای اسفندیار دیت یکا نکرز جه خروشا نقار
داش نه ور شانه فرق رستم دا قلقان چون خاشخاش ریزا و هم دا
رستم چونکه عرصه میدان تنگ دیت برد بی کمان هور کیشا خدنگ
چوی گز جه ماین گرش رها کرد ترکش بذانت تای بهتیا کرد
داش نه ور دیده شای اسفندیار جهان جه لاش چون ظلمات تار
دنیا ندیش تاریک بی چون شب دیت یکا دیان جهید مرگ
روان جه دیدش خون بیدار ا خلطان بی نگاه گلگون زرد صحارا
تهمش چون دیش شای اسفندیار چنی رحم کین کفاش نکون سار
وات ای پهلوان گزنده خشم چخوف جه زامان موردای صد کم
سیصد و شصت تیر پیکانی وکیانم نه نالام جه زام چون پهلوانم
تو چون پهلوان سرافراز نی روبیاش ما چان تیر اندرزنی
پی چیش جه میدان پیکوی کین کیشای آه سرد نکیه دای فریش
و لشکر جه ور هزاران هزار و فنه ... خاص شای اسفندیار
پشوش و آه سهمنا کوه بهمن و فنه بار خطرناکوه
ساکه خبرش بیاوی والریش مکردش زرزی نکروا پریش
خبر رستا خبرنا له دلیران شیون کفتن جه جمع طایفه ایران
کردن زرزی گرم گردان نامداران پی اسفندیار سپای سالاران
شای اسفندیار بدیده نمناک چه نمرخ نسهان غلطان پی نه خاک

التمه دار اعت

رستم در ساعت پیاده بی جه رخش خاک ریزی زمین لیبرداکردخش
فراوان فنه بار بی اندازه کرد واویلای سهراب جه نو تازه کرد
واتش رستم بی چیش زار ریش زرزری رستا خنز بی قرار ریش
مکر زاری تش نمدار رو خاک پی ارزی جه لاده پرسه بی باز ل
و مکر و افسون گشتاسب بدبخت مینش داو گشت پری تاج و تخت
نکشتاس مانو نه تاج و تختش اوپش ونه ... نوین پورش
نثار میو و تخت سرافرازی وش مینش داو گشت پهلوان پیش
آتا امیدم ایدنه جه لای تو میردنان کیانم نو نقدی تو
آتا امیدم بتو ای رستم چونکه خداوند چنینم کرد ستم
رضاش بی دی طور کره ن ا... نیشش و عنیم نکردن تاثیر
سه حاجت دارم ای مرد باهوش نکیک بوا چون بکیره دگوش
چون مردان خاص صاحب شرط قول بهمن کفا بدر ... امیدش بتون
بمان کودکن نادیده سالن و عقل و دانش صاحب کمالن
بدر رش و چهم ری رور کار البته که جاری پیش میوکار
او سالا لاشه ... فرزندان با عزاز و ناز چون سرمندان
وه رخش و اسباب و اسب رنوه وی رک ... گس بو بنوه
بکیانه تاجیب پی ی مادرم تا بو بنو زام جسته خاطرم
بکرو زرزری پی تو جو ایم پی کوتاهی عمر کم زندگانم
نکزدوم نکوش نکارونده ش نصیحت خاص شیرین قند ش

تا آخر بیام سر به خاک وه / بدیده در چنین خطر ناکوه
هر پوسه ای وات آماگرنش / برشی جه ناب کیان شیرنش
خبر ارسته تا خبر دا دلیران / شیون کیف نه جم طایفه ایران
بهمن پوش پوش کردشان زرری / کردن زاریه برز و یار ی
رستم پری دفن لاشه رو بیش / ساز نا اسباب روش دا کفن
هنگ چنی کافور اسپاه خوشت / آورد و نزدی کار پی اسباب خوت
بشرط گورب قاعده اسلام / ویشان تدارک جه خواهش مدام
نیان تابوت جنازه زرنگار / نت تیپ قیب راهی دکار
جو دم دا خبر ابجش سوار کرد / خوارزش رستم چون خسروان کرد
بردن و ایران لاشه رو بیش / کیف ندوی زمین زاریه شیون
ویشان پوش پوش آما و زاری / کیران کیشان ماتم سخت و یاری
دادی چون تابوت جه سفندیار / ویش دجم دردم بگردش قرار
دادی دردش خویش آورد و جوش / آوردش بور نیاش بناهوش
ناخون وا نزدی کوهای بو بلا / کردش زاریه شیون بی حساب
لوا و پای تخت گشتاس بدیش / بالای نفرین گشتاس سخت
هه پای تخت تاج تو کردی ای کار / کشت وای دو عمر شای اسفندیار
کشتاس چو شنفت گریان کرد دیار / ویش ندوی تخت خطا کرد جهان
خیسه پشیمان مرگ فرزند بی / جوانی بنیطور بوداشه پند بی
سه شبانه روز کردش زاری / چنی کتابون زاری و یاری

چنی قوم وی

چنی قوم خویش زاری نامان / زرری کیف نزدی شعیم آسمان
لاشه رو بیش چنی فرزندان / سپردن وخاک باسر کیان
بکاره رو بختی چون اسفندیار / شا نجه ایران کیانی سالار
دجاب بردشان لوار اوده / هر کس ها وردن سر بدوماوه
نوتیپ بیداخ سال سیاوه / گشت تن و غایب لوا راوه
هر کس نوردن تا ابر نزل / یکا یک نیان سرد باب کل
اینه کارش صاحب نقش زد / راهی نکرد گشت وا داسرد
ما رزو دنیا کارش وی طوران / او تش شاهی اخرش جوران
اول سمانچیت تخت و تاج / اخرش بالای نکروت محتاج
اول نمازیت عیش و ناز / اخرش نیروت نه دکان کار
هر کس خام داران نی دنیای باب / هر کس نوردن تا ونزل
مبر سنه بعیش دنیای مجازی / نیمه روز ریون تید اسازی
فریب مدروت و نیه عیاران / مه زرت موروت چون حلیه داران
وقتی نزانی سوزوت ندام / نه حلقه وارش همانی سلام
اخشه زانه دنیا بطالن / آفت شاهی فوق اخر ملالن
مدینه دنیا یک جهانن / جهان صوان پرت تابان

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب
بتاریخ بیست ۵ ۲ شهر ربیع المولد
سنه ییلان ئیل ۱۲۹۹

هذا کتاب لیلی مجنون ترکی

من تالیفات فضولی چون در نسخه های ازروپا
کتاب قدری فهمه بود و تصحیح آن دشوار انداز
همین جا که نعت حضرت سید المرسلین است ابتدا شد

بسم الله الرحمن الرحیم

هو

مشتاق جمالڭدر ملکلر … محتاج وصالڭدر فلکلر
ای اول سپهر پرستاره … بیک بیک آچلیبدر شراره
خوش لکه منسوب براقه خوشچل … بولدوڭ درجات عزّ و اقبال
باسدڭ ایاغڭ بو چار طاقه … چقدڭ درجات نه رواقه
گستردی عطارد اختر امنڭ … خط ویردی کی بن سنڭ غلامڭ
ناهیده ایدوب قدوڭ نشاطن … بزم طرب ایلدڭ بساطن
اقبال اولوب قرین خورشید … اوگرتدی سپهره رسم تجرید
سعیڭده بولوب نظام ایام … تعلیم شجاعت الدی بهرام

برجیس

برجیسه مساعد اولدی اقبال … فیض قدمڭدن اولدی خوشحال
کیوان شب قدر ایلدیڭ روز … اولدڭ ایدوکی شمع مجلس افروز
رایت صف تابانه چکدیڭ … اول مزرعه مهر تخمن اکدیڭ
جبر ایدیجک اولوب براقی صالدیڭ … توحید یولنده فرد قالدیڭ
قیلدیڭ فلک اطلسینی رنگین … اول تحفه ویردیڭ اکا آیین
لوح و قلمی بزرگ ایتدیڭ … کرسی ایله عرشی روشن ایتدیڭ
رفع اولدی سکا حجاب بابین … عذر رهڭ اولدی قاب قوسین
گیتدیڭ اوره که گیتمک اولمز … یتدیڭ اوره که یتمک اولمز
پیردن حقه عرضه‌لر یتردیڭ … حقدن بیزه تحفه‌لر گتوردیڭ
لطف ایدی سکا عنایت حق … توفیق بقای عمر مطلق
هم مخزن معرفت کلیدی … هم نعمت رحمت امیدی
دریاده اولوب غنی گهردن … ترقیه برنده اول سفردن
گرم ایدی هنوز خوابگاهڭ … جفت ده ایدی غبار راهڭ
انصاف بوین اوله سیاحت … بیله سفر ایله استراحت
اولدی سکا مونس فیض صحبت … بو واقعه‌دن زمانه غافل
غافلاری ایلدیڭ خبردار … شهرلر نهانی ایتدیڭ اظهار
آچدیڭ در التفات و انعام … ویردیڭ که کنجه هر کیسه کام
علی شفقتدن اولدی معصوم … لطف ایله بزی هم اتمه محروم
بیچاره فضولیم که زارم … لطفڭ ایله شرمسارم

تدبیر دهٔ ستم دیدگان ای
سن بیر مدد ایتسن بنکا ای

ای مشعلهٔ طریق تاریک
ای راه نمای راه باریک

احسان ایله هادی طریق ایت
بیر فیض نظر بنکا رفیق ایت

کالایش حقدن اولوب پاک
بیر ویلینک ایلیم طربناک

آغاز سخن

درایش صحبت ایله ساقی
ویر باده مروت ایله ساقی

غم مرحله سنده قالمشم فرد
نه یار نه همنشین نه همدرد

هم خنجرم تمام کیتمش
سوزم ایشدن نظامی کیتمش

بوزنده ایش قالوب بن وسن
کل ایلیلم بو برمی روشن

سن باکه ویروب بن ایلیم کوش
بن نظم ادیم سن اوله نوش کوش

پرورده ام که نظم اولوب خوار
اشعاره اولوب کساد بازار

اول رتبه قدر در که گردون
کیم کیمفر اوخونور کلام موزون

بر ملکده ام که کر دوت قان
سخنور عباره چکوب جان

بیک رشته طرفه لعل کسیم
بیک روضهٔ نازنین کل کسیم

قیمتلو اولنماز هیچ کیم نظاره
ویرلر کلکه خولرو لعله خاره

انجق دیرم که خاک بغداد
آرایش نظم دندور آباد

بو حد ویرسی که بو زمانده
کیم نظم رواجی اوله آنده

نه هند نه فارس نه خراسان
نه روم و عجم نه شام و شیروان

اولسیدی یپری اکر سخن سنج
البته عیان اولوردی بیر کنج

کنجینه او

کنجینهٔ نظم کیر اوقالمز
صاحبنک کونش اوله نور سالمز

کاهی نجه کیم نهان بتر داش
ایلادوکی لعل عالمه فاش

حالا که اقتضای دوران
اولدور که اوله بو کنج پنهان

دوران ایستر که خوار اوله نظم
بی عزت و اعتبار اوله نظم

بن منتظرم ویرم رواجین
بیمار ایله ایلیم علاجین

اول نفعی کمال حکمت ایله
لازم سیلورم خسارت ایله

ساقی مدد ایت که دردمندم
غم سلسله سینه پای بندم

سندن نه عنایت اوله واقع
مکر ایتمه که بنده اوله ضایع

بن پر صدفم سن ابر نیسان
ویر قطرهٔ آل در غلطان

سن شمس بن آینهٔ خاک
ویر آتش وال جوهر پاک

رحم ایت که غریب خاکسارم
بی مونس و یار و غمکسارم

تدریجله کلدیلر جهانه
تعظیم ایله اولدیلر روانه

ترک و عرب و عجمده ایام
هر شاعره ویرمشدی بر کام

بولمشدی نوائی سخندان
منظور شهنشه خراسان

سوز گوهرینه نظر سالنلر
کنجینه ویروب گهر آلانلر

اول طائفه چکدی خرقه باش
حالتلری ایتمز اولدیلر فاش

تا اولمیه رسم شعره مقصده
درباب فنونه نظم مسنده

لازم نیکا اولدی حفظ قانون
ضبطلش کلام موزون

ناچار توتب طریق ناموس
راهنده اولوب ملام مانوس

عهدی بوزره استوار قیلدوم　　اشعار دیمک شعار قیلدوم
چون خلقه خلاف مدعاکم　　انکار قسمنده ثبت رایم
هر سوزکه کلور ظهوره بندن　　بیک طعنه کورور هر انجمندن
ایله جه ابلی اغلیوب کین　　تحسین عوضنه نفع نفرین
اتیدیکه رفع اوله کدورت　　تقریر ایله اوله حدت صورت
اول قوم بو گلشنه کیرنده　　بو گلشن ایچنده گل دریده
گل تازه ایدی و سبزه نوخیز　　گلشنده نسیم اسنده گلبیز
انکارکا دردی بن زار　　حالا دیلرم درم خس و خار
بو بزمه اولارویرنده تزیین　　می صاف ایدی بزم بیم نوایین
صافیسی اولاره اولدی روزی　　قالدی بکا درد آه و سوزی
بو دردی بن اولمشم گرفتار　　بو نشاه بکا ویرور می برکار
ساقی کرم ایله جامی کزدور　　صالمه قدحی مدام کزدور
دورانه چوخ اعتبار قیلمه　　گزدور قدحی قرار قیلمه
صرف ایله رعایتیده الطاف　　شها لغمی کوره ایله انصاف
شغلم بو بساط ایچنده چوندور　　سندن اوزکه مددچی یوقدر
کر سیلمز این که بن نه دانم　　نه ظلمه چشمه حیواتم
ورتدنک الغی بنی هنرنکت　　حق اوله هیچیه دستگیرنک
بن شاعر عربی کلامم　　ساحرلره معجزم تمامم
بن ساحر بابلی نژادم　　هاروته بواشده اوستادم

که طرز

که طرز قصیده ایلرم ساز　　شهبازم اولور بلنده پرواز
که وادی غزل اولور شعارم　　اول آب روان ویرور مرادم
که مثنویه اولور هوسناک　　اول بحرده غرق اولور شعفناک
هر ولده که وار الهی رازم　　مجموع فنونه عشقبازم
پرکار کرم هنرز پیشه　　جانم چکوب ایسترم همیشه
دکانم اوله رواج بازار　　هر بسته دکن اوله خریدار
ساقی نه ایدی بو جام گلگون　　کیم ایلدی عالمی دگرگون
سرمست اولورم سوزم بها در　　هر لفظ که ایلرم خطا در
تاثیر چالوب دماغه تشویر　　تشویر دماغم ایتدی تاثیر
بن خانده ولاف لطف گفتار　　کیم سوز دیمکه اولم سزاوار
اولسیدی نعم سوزنده هر حال　　البته اولوردم اهل اقبال
مستوجب عز و جاه اولوردم　　شایسته بارگاه اولوردم
مقبول اولشردم آستانه　　منظور شهنشه زمانه

در مدح سلطان عصر

ای پادشه بلند بخشش　　کیم خاک رهنکدر آفرینش
مستحفظ دین پناه اسلام　　محمودم زمان ملاذ انام
اول ارسنجاوزقی کمینه　　شاهنشه مکه و مدینه
مستحکم حق مهمات ملک　　سلطان مرادبخش عادل
ارباب هنر امیدگاهی　　ترک و عرب و عجم پناهی

دریا کبی ایلین دمادم / اندیشه قرب بعد عالم

لطف ایله ویرن صدفده لؤلؤ / ابر ایله ایراغه کوندرن سو

لؤلؤسینی ایلین هبا ثاب / لب تشنه لری در ایله سیراب

کردون کبی لطف ایدنده ظاهر / داغ داغ اولور جواهر

کون کبی اولنده جلوه مظهر / خرمن خرمن نثار ایدر زر

کوکده نظر ایتسه بر همایه / خورشید سالور همایه سایه

کوسترده اودر سنان سرکش / کون کبی خنجر سپهره آتش

درغره چارسه تیغ بران / کره نه تیر شفق کبی قان

درج سپهره نکاه قیلدوم / نظاره مهر و ماه قیلدوم

کوردوم بو خطی که خامه نور / اول لوحده ایلمش مسطور

در سبب تألیف کتاب کوید

ساقی ورت المدرشته حالم / غم رهگذرنده پایمالم

سن سن بنی مبتلای غم زار / سندن اوزکه نم کیم وار

منکر اولمشم وشمشم رد قیل / می حرزی ایله بلانی رد قیل

کالر حادثه ایله بو کلام تی / کم ایتمه تولنکدن التفاتی

پیوسته لباب و پیاپی / نوش ایدر ایدوب قدح قدح می

ذوق دستمه می لزو روز فم / شوق اوزره زیاد اولوردی شوقم

اولمز ایدی عاقبت بهاری / بن چیلیر زر ... اری

پر حقه ارشدی نشاه جام / کیم قالمدی اهل زینه آرام

اهلدر

اسرار نهان اولدی آشکارا / عاشق تجه اهلیون مدارا

اولمشدی رفیق همزبانم / آیینه طوطی روانم

بر نجه ظریف خطبه خوانم / رومی دیدی که کهنه فصحم

یعنی که نموده قابل ایم / هر مسئله ده حقایق ایم

هم علم قاتنده نقطه دانم / هم سوزده روشننده رفتارم

کیم المردی دقایق رموز / شخندان احمدن آغاز

کیم سویلردی آنکوب کلامی / اوصاف خلیل و نظامی

سیالمش آرایدیکه حسن کفتار / قدرم قرز نجه قدرتم وار

بن خسته دیدیلر شاهانه / بیرزنک ایله تیر امتحانه

لطف ایله دیدیلر ای حق سخن / فاش ایله جهانه بیر نجه کنج

لیلی مجنون بجمره جوحذور / ایراکده اول فسانه نوغدر

تقریره کتور بو داستانی / قیل تازه بو کهنه داستانی

سیلدوم که بو قصه امتحاندر / زیراکه بو بیر بلای جاندر

سوداسی دراز و بحری کوتاه / مضمونی فغان و ناله و آه

بیر بزم مصیبت بلدن ر / کیم اولی و آخری فنادر

نه بغمه سنه نشاطدن رنک / نه نغمه سنه فرحدن آهنک

اوراک ایدر ضیاسی آزار / الکی رایدر ملال افکار

اولسیدی قوتجی مناسب / توقضیه حوج اولدی راغب

باالله که نه خوش دیمش نظامی / بو باده ده خم ایدوب کلامی

میدان سخن فراخ باید　　تا طبع سمندزی نماید
در گرمی ریگ و سختی کوه　　تا چند رود سخن به اندوه
بیراهه که قید تکلفات است　　شاهراهه اولور رجوع بیداد
گرچه بیلورم بو بیر ستمدر　　تکلیفی مونک غم اوزره غمدر
اما نچه ایتمک اولسه اکراه　　پرداخته‌در که دیشدی ناگاه
ای طبع لطیف و همت والا　　ادراک بلند و نطق کوتاه
بو شدی سعزم دیار درده　　گیمدور سنکا یار بو سفرده
هر کیمسه واردور استطاعت　　درد و غم و محنت و فرقت
یکدور سنه عذر حالت و غم　　بو ایشده تو گله رجوع غم
اولدور بو سافرده یارم　　ذوق اهلنه یوخدور اعتبارم
مرکب گرک اولسه عزم راهه　　سیندور تیره بنی سیاهه
درگوشه راه اولورسه مطلوب　　مضمون خمش و عبارت خوب
عزم ایلیلیم تعلل ایتمینک　　منزل تسلیم تغافل ایتمینک
ای بخت وفا سزا اولمسن هم　　همراه لق ایت بزمله بیر دم
ای خامه سرکش سبک خیز　　وقت اولدی که اولاسن گهرریز
من عاجزم و تو امر تکاک　　امداد سه بیر یکی اولمه غافل
آثار مروت ایله اظهار　　پیر سنرن اگر مروتک وار
کان نکت حدیقه هنرسن　　مفتاح خزانه گهرسن
سن قید هنری بن ایلیم آد　　سن چک المی بن ادیم شار

جیدالر

جهد ایله چکار جواهر پاک　　فکر ایتمه که یوخدور اهل ادراک
دینه که اولوب کساد بازار　　اولمز یوسته عمره خریدار
اول بحر عطا و کان الطاف　　کیم شانینه کلدی عدل و انصاف
سردار معظم مکرم　　جانانه ملک و جان عالم
ذاتنده آنک همیشه موجود　　عدل اولوب و شجاعت و جود
عدلنده آنک ترازه حنک　　قاش ایلیه رنده بیر ایهک
یلی شمعه واحتی تعرض ایتمز　　پروانیه شمع ظلمی یتمز
اول اصل شجاعت اوزره ماهر　　خورشید صفت جهانده ظاهر
ایدوب نوازو شمن اندازه　　شاهین روش بلند پرواز
وزدم سکا طرفه آشیانه　　یعنی ابد اساط خانه
معمور ایدوبم بنای عالی　　جنت صفت ایسم شالی
تا روز ابد بو نی مقام ایت　　بیدغدغه عشرتی تمام ایت
باالله که دکلدی تمال اشن بو　　گر اولمه مدعا ایش بو
بن که سکا اولمشم ثناخوان　　سلطان ولیه نیجه سلیمان
بو در غرضم که جاودانی　　آدینک اوله عرصهٔ جهانی
تا باقی اوله بو زنده نمکش　　هم بن اولم اهل ذکر ایدرسن

آغاز داستان لیلی و مجنون

دهقان حدیقهٔ حکایت　　صراف جواهر روایت
معنی چمننده گل اکنده　　نور رشته سنه گهر چکنده

قیلمش ایدی شده یکه املق   کلزرجه لق کهرفشانلق
کیم خلف عربده بیر جوانمرد   جمعیت عزّ و شانیله فرد
امیرنه عرب مطیع و منقاد   که بصره مقامی کاه بغداد
بیر یرده اولمیوب قراری   کرکنده کیچردی روزکاری
هر لحظه اوروردی اول کلکنه   بیر چشمه‌لره سیاه خانه
سیر ایلر ایدی سرور تنعّم   کوزلر اوزره مثال مردم
اوضاع خیام متشفّامی   حلقه‌تش قدر رتبه کرامی
هر منزله کیم کذر ایدردی   صحرانی بنفشه زار ایدردی
کلزارلر ایچره لاله چاغی   بکزردی ایوینه لاله داغی
اموالی جمیع خلقدن چوق   اما بو جهانده وارثی یوق
کرچه آنی ملف حوادث   یوخ بیر خلفی کیم اوله وارث
فرزندسز آدمی تلف در   باقی آتادن آدمی خلف در
جان جوهرینه بدل در اولاد   اولادی اولان قوریمس آد
نسلیله اولور تعالی انسان   نظم بشر و نظام دوران
خوش کلکه خلقدن اوله خوشدل   دنیاده بیر اوغل اوله کامل
پیرایه‌سی اوله دستکاهه   سرمایه‌سی اوله عزّ و جاهه
آه ایلر اوله بیرجه طفل سرکش   اطواری کزنده خلقی ناخوش
تشنیع اوخنده اوله‌ناشنه   بیزار اوله اندن آته آنه
القصّه اول انضباب قبایل   اول بیر حمیدة الخصایل

فرزنده

فرزنده اولوب همیشه طالب   تحصیل لقاسنه راغب
چوخ نذرلر ایتدی هر مزاره   چوخ ایتدی نیاز کردکاره
چوخ ماه لقا صنملر آلدی   چوخ طرفه زمینه تخم صالدی
تأثیر قلوب عارف آهی   عون ایتدی عنایت الهی
هر کجه اچیلدی آب رحمت   قیلدی اثر دعا اجابت
در مقصده شمعی اوزر اولدی   صنده وقعلی در ایله طولدی
تدبیر نجیبه قیلدی کلک تقدیر   نقش قرحین رحمده تصویر
بر وردی نهال باغ مقصد   آچیلدی کل حدیقهٔ جود
چون وعده ایرشدی طوغدی آی   بیر طفل مذکّر ندکانی
خورشید کبی کمال عادل   عیسی کبی طفللکده کامل
اولدم که بو خاندانه دوشدی   حالنی سلوب فغانه دوشدی
آخر کونی اول امیر یاد   آختدی بیر شک قیلدی فریاد
یعنی که بو حجر دام غمدر   انجمنه ایرنگ یری عدم دور
هر کیمسه بیرا اولور بو دامه   صبر ایتمه کرک غمه مدامه
اولمیشدی زبان حالی کویا   سویلردی که ایچاچی دنیا
بیلدم که غمکشنده چوقدر   غم خلقکه بیر حریف بو حذر دور
کلدم که اولم غمنک جرتفی   لکن تجربه قیلدن ضعیفی
هر خانده غم اوله ایتمه ایجاک   جمع ایله دل حزینمه صالک
هم ویر بکا غم بیمک کمالی   هم کوکلمی غمدن ایتمه خالی

پوستینی بنی ابرغم قیل / کم قیلمه نصیبمی کرم قیل
روزی ایله کیم که روزکارم / فانی اوله بو خدور اعتبارم
ای عشق سنی کیم اولمز اولدم / گلدم گوره کیم کورمز اولدم
سندن دیلرم مدد که دایم / تمکینم اوله آتشونکه قایم
بو بزمده کیم شرابی قاندور / ساقی خوجلانی وامانه دور
زخمی سنکا جول که نرتمده هوش / دایم اوزمی قیلم فراموش
نه گلدوکمی بیلوب جهانه / نه آنی که نجه در زمانه
عالم کوره کورونمیه هیچ / دورشمه بولمیم خم و پیچ
دایه آنی پاک قیلدی غسل / قالدوردی بو تیره خاکدان دل
غسلین ویروب آب چشم تردن / سوزینه ویردی قان جگردن
اقوام و قبایلی اولوب شاد / آکاه آنی قیس قویدیلر آد
اسباب قسلوب آنه مرتب / ویردیلر آنکا چه ریب مکتب

بمکتب رفتن قیس یعنی مجنون

مکتبده آنکله اولدی همدم / بر نچه ملک شمائل قز هم
بر صنف قز اوتوردی بر صنف اغلان / جمع اولدی بهشته حور و غلمان
او غلانلر قزلر اوله یار / عشقه اولونور رواج بازار
قزلر کنیت اولوب فرو ناز / او غلانله ساتنده عشوه و ناز
اوغلانلر نچه صبر پیشه قیلون / امانه وسولن نه چاره قیلون
اول قزلر ایچنده بیر پریزاد / قیس ایله محبت ایتدی بنیاد

بیر ماه

بر طرفه صنم که عقل یغما / گوردکده آنه اولوردی شیدا
زلفین سیاه کرکیمه / جان نقد بنه بر بلا اولوردی
ابروسی خمی بلای عشاق / هم جفت لطافت ایچره هم طاق
هر کیربکی بر خدنگ خونریز / پیکان خدنگ غمزه سی تیز
دریای بلای حسن باکی / جان جنبش موج بی نهاکی
چشمی نسیمنه سرمه دن غبار / هندوسنه سرمه ایم گرفتار
رخساره رنگ غازه دن ننک / هرگز اونه غازه ویرمیش رنک
گوزمز وسمه‌ده اوله خالی / گوز بیردو تیکی اولوردی خالی
لعلی ویردی گستردی هر دم / اوراقی گلی ایچره عشق شبنم
شمار لطیفه اسی الهی / دریای لطافت ایچره ماهی
شهباز باخشلو آهو کوزلو / شیرین حرکاتلو شهد سوزلو
آیرو غمزه شکارلو خونشه پکر / تحتی صحبتی کورلچه دلبر
عالم سرمو یکنت طفیلی / محبوبه عالم اولوب نیلی
قیس آنی کوروب هلاک اولدی / بنک دل قیله ور دونباک اولدی
اول نادره هم که قیسی کوردی / بنک دل قیله اوزنه اوتوردی
گوردکه بر آفت زمانه / نشلی واضحی کلمش جهانه
بر دسته سرو قد دلجوی / بر دسته گل رخ سمنبوی
شیرین لب نشه لطافت / رعنا قد بر دو غنچه آفت
اوصاف لطافتنده [illegible] / الطاف ملامتنده [illegible]

شهلا گوزی نرگس پرفسون / زیبا قاشی نرگس اوزره گون
حسنی کمی لاله شقفام / زلفی خمی لاله اوزره گلام
اغزال صفتی خو ایتمک اولمز / بهرار نهانه یتمک اولمز
زلفی سوزی ذکر حلقهٔ راز / لعل لبی آب چشمهٔ ناز
سرعات ایله شمایل خوب / گیم قیس انکا اولدی باغوسلوب
بر گوزکه گرا چوب گوزنی / گوز گوده گوردی او گوزنی
اول عارضنه اولوردی میل / قیلمزدی هوای وصلی لیلی
اول ایکی سمبر نسیمی قد / هر بیرنه اولدیلر سقیته
گرداب بلایه اولدیلر غرق / قالمدی لر آرالرنده بر فرق
اول ایکی خراب باده ذوق / بر جامدن ایچدیلرمی شوق
اوضاع مخالف اولدی یکسان / گویا ایکی تنده ایدی بر جان
کیم سور اولسه قیس پر راز / لیلیدن انکا ایردی آواز
گر لیلیه قیسه بر خطا بی / قیس ایدی او نه ویرن جوابی
ایدرلر ایدی خط وفا مشق / لر ترزدی دمادم اثره عشق
لیلیده آخوی اضطرابی / اولسه رخ قیس ایدر کتابی
مشق ایتمکه قیس السه بر خط / لیلی قاشی ایدی انکا سر خط
خطا اوزره قیلوردی اول گوزللر / بنگ ناز ایله هجی لر جدول ر
اما نه جدول کمان الفت / نه نقش نهایت محبت
چون بر نچه وقت اول ایکی پاک / اوقات گچوردیلر طربناک

عشق اولدی

عشق اولدیغی پرده مخفی اولمز / عشق ایکره اولان قراری قالمز
عشق آتشنه نوعر علامت / کیم باشش چکه شعلهٔ ملامت
هر غایته یتدی تشنهٔ حال / کیم اولدی حواس عقلی پامال
قالمدی زبانه تاب گفتار / کیم ایلیه محبت اظهار
گلیفت حال قلمقه قاش / گلمشدی تکلمه گوز قاش
الردی گوز ایله بو خطابی / قاش ایله ویرردی اول جوابی
قاش و گوز ایله اولان تکلم / ام قیلمدی دفع ظن مردم
هر دمده آیدی دیمه کناره / مردم گوزی ایچنده ویردی چاره
امرز ایکن اول ایکی وفادار / دسانر ایکن اول ایکی جگر خوار
رفع اولدی حجاب تشاهد راز / عشق اولدی محبت ایله دمساز
عاشقلره کرلو قالمیوب حال / معلوم اولوب جمیع احوال
گرد آینهٔ نشاطه ویرشدی / فرخیله ایش احتیاطه ویرشدی
بولشمکه اول ایکی لکا نه / قالمشدی سبب مگر بهانه
تا اولمیه راز آشکارا / هر ان ایله قیلدیلر مدارا
هر نوع بهانه ایله هر دم / گوکلنی قیلوردی قیس خرم
قاصدا ویردی درسنی زرر / لیلی دیر ایدی اول غافلر
خط استی ایتدی باقرمی خون / بندن بیلوردم بیلورسن اوزن
بن بیلمدوگم او خود گم کاک / درسمی اوخیم قولاغ ورکه
هم لوحه اوزره خط یازردی / عمدا خطنی غلط یازردی

یعنی که خطا توهم ایده / اول خط آچلوب تبسم ایده
گفتاره گله که بو غلطدر / ترک ایت که خطای بیم خطادر
اوله سبب تکلم یار / منع ایتمیه مدعای اغیار
الطاف قیلنده در نثار / وارسی بیله ایسنده فریاد
اول یاره عرض حال ایدردی / عشق سبقینی یاد ایدردی
قیلمزلرایدی سوزنی معلوم / بیلمزلرایدی سوزنی مفهوم
مکتبده اولدن زمانی آگاه / وصل آچیل ایدردی حیله پیدا
قصه ایله ایدوب نهان گفتاری / حدّدن آشدردی اضطراری
لیلی بو فنی ترقب قوردی / سن گوروب ایله ترقب قوردی
یعنی بو بهانه ایله هر دم / یاری گوروب اولورایدی خرّم
علم خطا غمزن ایلیوب صرف / نقش ایتمش ایدی بهانه یک حرف
هر صفحه ده لام و بی مکرّر / یازدی اونی قیلوردی ازبر
گهی بو ایکی حرف ایدر رقم / روشن بولار ایله ایدر سوادم
جمع ایدر ایله هوس دسر انجام / هر لحظه زمان کچوردی لام
تدبیر ایله عشق وفق و رمز / تدبیر و نار عشقه کیرمز
عشق ایله ریا دگل موافق / رسوای گرک همیشه عاشق
دیلدن دیله دوشدی بو فسانه / فاش اولدی بو ماجرا جهانه

آگاه شدن مادر لیلی از عاشق شدن او

گیم قیس اولوب اسیر لیلی / لیلی داخی سالش اکا میلی

تدریج ساوی ایله ناگاه / لیلینک آناسی اولدی آگاه
اوولاره دوشدی بانه یادی / اول غنچه دهانه دیل اوزاتدی
بیمار اولوب مکوّب زمانه / اول گلرخه دیدی یانه یانه
کای شوخ نه دور بو گفتگولر / قیلمق سکا طعن عیبجولر
نیچون سکا طعن ایده بدگو / تا بویله تعلق ایتمشن بو
نیچون اوزکا زبان ایدرسن / بختی قاره تک یمان ایدرسن
نازک بدن ایله برگ گلسن / آنا نه دیم که سن بو گلسن
لاله کمی سنده لطف چوخدر / آما نه دیم بوزونک آچوقدر
نمکین جنونه قیلمه تدبیر / قربس اوجوز اولمه قدرنی بیل
هر صورته گوزگو کمی باخمه / هر گوره گوزنکا سو کمی آخمه
می کبی صفا ویرور دماغه / آغزدغی اکچول دوشر ایاغه
گوزگو کمی قاتی یوزلو اولمه / نرگس کمی خیره گوزلو اولمه
گوروندن گرک اولسن نهان سن / تا دیمک اوله سنکا که جان سن
سن بیروش اولمه یک گران بار / انگو اوله گورنه کیم گرفتار
لعبت کمی اوزونی بزتمه / روزن کمی کوچه‌لر گزتمه
سن شمع‌سن اولمه همهوا ایله / کیم شمعی هوا ویرور فنایه
ساغر کمی گزمه حرام ایت / نغمه کمی پرده‌نی مقام ایت
سایه کمی هر یره یوز اورمه / همکاسه ایله دوروب اوتورمه
سن ساه‌سن اوزکه اهل نیرنگ / جهد ایله سنکا ویره ملول رنگ

دیرلرکه سن عشقه مبتلاسن
پیکانه زر ایله آشناسن

سن خانده و عشق فرقه خانده
سن خانده و درت شوقه خانده

اوغلان عجب اولمز اوله عاشق
عاشقلق الیشی قزه نه لایق

ای اکه کورم یمان اولور عار
ناموسیمیزی ایتیرمه زنهار

نه ننک ایده لوم سکا داخی لاف
بن دیمیه لوم سن ایله انصاف

پیری عالم ایچنده ننک و ناموز
معروفدر تمام خواص و عاموز

ورت کیم سکا قیتمزم بن زارر
سندن اوله پیر مدبر ننک دار

بیلرسن اکر آتاک اشیدسه
قهر ایله سکا سیاست اتسه

مرهم کبی ایلمز اک نکبت
بیت اوخوره کچ بین بو مطلب

الطافنی ایله قطع الفت
همرزد تیرباننکه لعنت

بتکی پیرالوده ایله پیشه
ایله روش ایله کیم همیشه

گرچه آدیک اوله دیلده مذکور
کورمیه سنی عزیزه اوله مقدور

نقش اول که قزبهشته کزر
کیم کیرلو کرک اهشه قزلر

لیلی بو جفالی خشم اشیتدی
اوزرکوزلکنده سنقر ایتدی

کیم شعبده سپهر ظالم
طرح ایلدی نقش ناملایم

ایام وصاله ایتدی هجران
وقت اولدی جکرلر اوله بریان

تدبیرنه اوله دقن بیلیون
لا نه دیلیون نه چاره قیلیون

ناچاره ترب طریق انکار
لاکر تکاهب ایتدی اظهار

جواب دادن لیلی مادررا

کلدی زغصه آب وردی
کریان کریان جواب وردی

کای مونس روزکارم آنا
درج دُر شاهوارم آنا

سوزلر دیه سن که بیلمزم بن
مضمونینی فهم قیلمزم بن

معشوق دیه سن او قیم موافق
بن نامه ضمیر لطف صادق

بیلمم نه در آنا عشق مفهوم
بوسرّ نهانی ایله معلوم

باالله نه در او حدیث موزون
سن سویله آکه اولم دکرکون

بادی ره مرهم اول کله
بوشیوه ده اوستاد کیم اول

بن مکتبه رایم ایله کیتسم
اوشوقه خلاف رایک ایتسم

هم سن دیه سن که مکتبه وارر
هم سن دیه سن که کیتمه زنهار

خالنی سوزه اشتبارم اولون
سنه نجه اعتبارم اولون

بن هم دکلم بو شغله قایل
کیم هردم اولوم خراج ملالف

ناجنس ایله همدم اولم
پیرپرده مقید غم اولم

هردیده دل ایده ایده پرتیز
اوقات نجه کدورت ایتز

پیوسته معلم ایلیوب جور
کاهی سبق اوخوده کهی دور

باالله سکا هم بو ایدی حظ
مکتبده اولورمی لطف حنونع

ایروخ بو سوزی مکرر ایتمه
لطف ایله بنی مکدر ایتمه

چون آنا اشتدی اول جوابی
ترک ایتدی شکایت و عتابی

شک سنزالکا روش اولدی اولماه
عاشقلقنه دکولمی آگاه

ماهچه اولور قموق نه
کیم عاشق دور خیال فلانه

جسم واقعه دن مجروح اولدی / اول واقعه دن تسلی اولدی

لیلی هم اوتوردی اولوده چار / وزردی صدقنه دوشهولر

بربر جده ثابت اولدی جوهر / مجنونک غزانه اولدی گوهر

لعل اولدی ابر سینه تنک / جیس اولدی کلابه شیشه تنک

غمدن سینه اولدی روزگاری / توزینده سینه واری

آه ایلردی ولی نه حاصل / اچلمدی آنده غنچه دل

گوزیاشنی توکیدی نه گوک / چتمزدی اودنکله غیر مقصود

زلفی کمی پیچ وتابه دوشدی / حیران قالوب اضطرابه دوشدی

اغزی کمی غلغل ایلدی ولر / چشمی کمی جسمی اولدی تار

نه دردینی سالسه قراری / نه شرح غم ایتسه غمگساری

حالدنس خیالی کیردی اول شمع / گوتکلنی قیوب خیالی ایله جمع

هردم چکوب اول غم ایچره پرآه / صبر ایتدی ضرورت ایله اولدی

درد ایله دوشوب ترانه غم / بو غزلی اول اوقوردی هردم

غزل

قلبمی اوردی جانمی آتش هجران ایله یاقدی بن / صدای تیر غمدن [illegible]

[illegible] شعله سندن / [illegible]

آشکار اولدی غم ولده بو هجر غمیم / کلزجم اولدی اگرچه غم نهان ایتمدن

بر [illegible]

فرهاد که قیلدی داغ نهانم شرحن / غائب ظاهر اولور چاک گریبانمدن

جان اگرچه شمدن ارقه ایله / اثر مهر صاغ غمنک که چجه جانمدن

لطف ایدوب سن بره ای یار کوکلی جیلمه / ویره سن بر خبر اول سرو خرامانمدن

الغرض لی غم هجر ایله پریشاندر حال / کمسه آگاه دکول حال پریشانمدن

رفتن مجنون بمکتب وتماشای لیلی را

ساقی کتور اول می مغانی / کیم آنده آلوم غم جهانی

رحم ایله که قصه جان ایدر غم / با قهر ستم ایله قان ایدر غم

قیلدی عقلمی تباه ایله زار ایی / چرخ ستمندن اولمه غافل

قنده ایله که چرخ بیوفا در / دائم ایشی جور ایله جفادر

بیر حالت ایله مداری یوخدر / رنگینک اعتباری یوخدر

کر هم نفس ایتسه ایکی یاری / بیر بیره کتورسه ایکی زاری

البته جدا سالور آرایه / انکاری اسیر ایدر بلایه

بالله نه یمان دور آشنالق / چون واقع اولورسه بو جدالق

کلدرر کلام ناغمه نی / پیله بر خوش بولوستانی

کیمسه دریاض محبت ورد / سودا ایله قیس درد پرورد

هر صبح کیدردی مکتبه شاد / مکتبده اولوردی غمدن آزاد

مشق خط حسن یار ایدردی / دفع غم روزگار ایدردی

رفتیه ورتب طراق تابی — هم غارت اوزینه صبح صادق
کلدی نه نکتسه فرخاک — کیم ره ق وصال قیله ادراک
کوردی که بهشته حور کلمز — کون چیچندی سنور نور کلمز
خورشید سیز اولدی یوروشت — باشینه قرانقو اولدی نکت
بیلدی که سپهر شعبده باز — پر شعبده ایله بوب ور تکاز
البته جفای طعن اغیار — اول کلی یولنه براحند وب جوزار
نویسه اولوب ستدی ناله زار — دیدی نه دور یلکک نوییداد
نه دوم سنکا قصد جانم ایتدونک — قطع ره دستانم ایتدونک
کندونک طلب غرضده رام — بیلدور سنکا کیم نه در کناهم
اول نی ایلدونک مکرم — وصل صنم ایله شاد خرم
قوندنک نه بله جور ایدرسن — اول ترزنه غیظ قهر ایدرسن
وهم ایلدونک که می حکم ره — سوز جکر ایله هر سحرگاه
یاندوروم اوده ره قودر دوزمیکنک — سوزین سنکا بیلدوروم قوتک
تدبیر ایله ای معلم پیسه — ای بحر ایله اوله پیتر تخته
انجق سنکا نیدی یا مه لوحم — کیم ایتدی سنکا شکایتم هم
ورشدی الف اتقا مندن — شرم ایله بوقدر قاتشندن
قدنک بوس ایلدوم اوروزسن — اول کیتدی عجب که سن صوررسن
ای سیم چه اغری اولدی مات — اولدی سنکا هم عدم مناسب
اوسنک نوله ای وات ولکنک — آتشنه خواطرنک وتوب رنک

اول جبره

اول جبره شکوه دن آکرون — هجران قره یا قرم ایمش خون
ای خامه سرنک یار اولورسن — سرگشته زور کار اولورسن
کویا بوکون ایمش نیته — ور ال سنکا دلیسی دلبر
او لوح خطی ایله یارنک — قیل سینه نقش غم سوادنک
ای کوزکو لیکیم دلم سروری — سن سنیز توج اولوب کوزلکی ازی
قویمه غمنکک بیله همراه — فاش ایلدیم ای خلقه ناکاه
اول نه ایدی بو اشنالق — آخر نچون ایلدون جدالق
اول نچون ایلدونک نیت — زنهار محبت ایله باکت
آخر نه ایچون خماره سالدونک — لوز محنت انتظاره سالدونک
سالدونک دل پاره یاره قت — قیلدونک کوزمی زار حسرت
چشم سوی اولدی واره ودزره — پیرنجه که یوخ اکا کناره
هر ها هه ره شوب خاکنسای ماه — اوده یانه سویه یانه ناگاه
سرمست شراب اشتیاقم — مدهوش تحیر فراقم
سرسته سر اشسیار اولمز — مدهوشه سر اغیار اولمز
جان غمنک بولنده بربار — تشویش قتادل اولدی اغیار — اولدی م
کسردی سنکا غمنک فراقی — عیش ایدی نشاط باقی
شمع شب محنت و بلایم — آشفته جنبش هوایم
کر کلسه اجل توانم آله — جان یوخ کلوین کمر غم آله
سوز دل ایله توکلسه باشم — تیغ غم ایله کسلسه باشم

اولمی

جاندن چخاروب هوای عشقی … رک ایلمزم بلای عشقی

بو کوزلری کیم غمنده آغلرزارم … هجران و غم ایله بی قرارم

هر گیجه کون ایسر هجران … کمنده قیلوردی آه و افغان

هر روز فغان ایله تب و تاب … تعذیب قیلوردی اهلی کئیب

بر نامه شمره کلک تقریر … کوندرمه یوبن قیلوردی تحریر

دیلردی بی حجابه مفعول … کیم صورت حال ایدر دکرکن

کول اشرطی در کور آفتابلی … بااله که کوره در حجابی

نوح کیمه بو درد دولدن آگاه … بودرد و بلیه سلیم آه

ایام وصالی ایلیوب یاد … اول خسته بو شعری آیدی بنیاد

غزل

ای خوش اول کیم که بن همراز ایدیم جانانیله … نغمه وصلیین کوروب نازین چکردم جانیله

کورمیشه کم کس خشم خزان تفرقه … اولمیشی تیره ایامم شب هجرانیله

دو شمن جهان رنج اغیار چکمیش بنی … دشمنه چون رسیح کیم چکمیشم دردانیله

تیمه کرد شعور اقنای افلاکه بکی … یاشروب باغلردم ایلدن داغی پنهانیله

نه فدادو باچه باغلمه کیم تاب … قویمدی دوران کیجه و کاتمز غنچه ایله

ای فغولی اختر بختم مساعد اولدی … کیم اولم بر دم مقارن اول مه تابانیله

رفتن مجنون بصحرا و دیدن لیلی را

نور مختصر

نور مختصر اول اسیر هوا … هر لوجیله اولدی خلقه رسوا

کیم قیس ایکن آدی اولدی مجنون … احوالنی ایتدی غم دکرکون

هر کون که بهار عالم افروز … ویرمیشدی جهانه فیض نوروز

سالمیشدی نقاب چهره دن کل … چکمیشدی سرود ناله بلبل

شبنم می ناب ایله لاله … دولدرمیش ایدی قزل پیاله

اولمیشدی کل ایله سبزه تر … فیروزه قرین لعله هم بر

هر کیجه سحاب وفادار … مجنون کیشته نی کوروب زار

هر یانه ویدر که ای بلاکش … کاه چاقیده اولمه کاه سرخوش

بو فصلده آدمی کرکن شاد … اندوه بلاد غمدن آزاد

سن ابر دکولسن اولمه کریان … سن شایت و کلشن ایتمه افغان

کل کبی پاره ایتمه سینکی چاک … سبزه کبی ایتمه بستر خاک

انجق اوزونی اسیر غم قلمه … لطف ایله نوازه کاه کرقیب

صحرانی کزوب می ایچوب شاد … اندوه ایله اولمه سیلبی عطار

ای غنچه دهان سرو قامت … کل سیر ایلیه وقت فراغت

پاکیزه دکیجه حیف در غم … سیلد و داحی فالمیه بو عالم

شاید آجیله کاه مراد تک … محکم دکت اساس اقتدار تک

سیر ایله بو نوبهار فصلی … شاید بوله نکار وصلی

مجنون یزه لایق دردی … صحراده سیر ایچون یوز اوردی

کریان کریان قیلوردی سیران … حیران حیران کزردی هر یان

چشمه نورور دی لاله داغین　　عاشق صاغوب اوپرایاغین
نرگس گوزنه نگاه ایدردی　　یارگوزنی دیوب آه ایدردی
سوسلردی بنفشه غم دل　　کیم سویلیه یاره اوله واصل
هرطرفه چیچک گوروب چکوب آه　　منزل منزل گزردی ناگاه
پرمنزله وارشدی رهگذارنی　　کیم سیر ایدردی آنده یاری
بر بخچه پر زرخ ایله همدم　　مجنون گشته دن مقدم
لیلی گزه ایمش اول فضایه　　تا لمش کلک و لاله ایله سایه
هر سبزه ره که خرگه اورمش　　مه صحن فلکده هاله قورمش
غنچه کبی اول لطیف خرگاه　　کیرپک ایچنده اوله اول ماه
مجنونه مقابل اولدی لیلی　　تحریمه ایردی انک سهیلی
لیلی دیمه منت ایچره پرحور　　مجنون دیمه رخش عقلدن دور
لیلی دیمه بریگانه دهر　　مجنون دیمه برفسانه شهر
لیلی چرخ جمالا بی همالی　　مجنون فلک وفا هلالی
لیلی مه آسمان حشمت　　مجنون شه کشور ملامت
لیلی صفحات حسن امیری　　مجنون سرکوی غم فقیری
لیلی ایشی غمزه وکرشمه　　مجنون گوزی یاشی چشمه چشمه
لیلی ده لطافت دلارای　　مجنونده ملامت غم افزای
لیلی ده نشاط حسن کامی　　مجنونده بلای عشق دامی
لیلی ده وصال آرزوسی　　مجنونده ایم آرزودی لیلی

لیلیده

لیلیده کمال حسنیله ذوق　　مجنونده جمال لیلیه شوق
اول ایکی سهی قد سمنبر　　بربرینه اولدیلر برابر
فولاده ساتاشدی سنگ خاره　　اوده وارشدی قرار عشقباره
بربازه دورولدی اول ایکی یار　　گرم اولدی رواج ناله زار
اولدی جذبی سوکلانش اوتولدی　　بوگوردی آنی منقیه اولدی
مجنونده قرار و ثبوت و هوش　　دریای تحیر ایلدی جوش
بردم ناچه سویلدی بو آیه　　وارشدی یوزی اوزره شفق آه
حیرانلقی اول سقاریتدی　　کیم وارشدی ایاغدن ادکندی
لیلی هم اوزن ایتردی تحمل　　عقل اولدی قنا و هوش پامال
اولدمده ایتردی اختیارن　　بردم گوره بیلدی نگارن
کلدی یوزی سوردن یوزینه　　لیلینی گتوردیلر اوزینه
همراه دیدیلر اولکه ایماه　　ناگاه اوله آنا آنانک آگاه
کیم غیریله آشنا اولوبسن　　بر دلبره بسته اولوبسن
درنمز بوروش شیجه مرعوب　　شایسته دکل انکا بو اسلوب
بخشی نظر ایلمک یامذور　　هم سبزه وهم سنکا زیانه ذور
آندل کوتوروب بساط خرگاه　　اول ماه لقای خواه ناخواه
اوزرچینه قیلدیلر روانه　　تا اولمیه آگه آنک آنه
سوز دیمه دیلر بو ماجرادن　　نه گنجینه دن نه اژدهادن
مجنون هم ایتدی چشمی خونبار　　سوز ساچون یوزینه لیسیار

كوردی كه لنگر دل نشان يوخ
بر جسم فسرده وار دجان يوخ

ديوانه قالوب بری كيدوب دور
صالوب اتنی دلبری كيدوب دور

چاك ايلدی جامه چكدی ناله
حالی بدل اولدی اوزگه حاله

ترك ايتدی لباس لاله گونی
رخش اولدی شكسته اشك خونی

اول ماتم ایچون ثيات خامه
صارشدی باشه سياه عمامه

هر گنده باشينه گلدی آهی
باندوردی عمامه سياهی

اتدی پاره رختی هجر اندن
عاريتدی شهيد غم كفندن

نعلينی پاره ايدوب اول جفاجو
كيم عاشقه بند پای اولور بو

چنبلره عرض قيلدی اظهار
گاهی بيرتجه همنفس اهم آواز

سيلاب هجوم عشق ايتدی
بن شيفته حالی غرقه ايتدی

اولمنك بن خسته ايله همدم
تا باتمية بنيز بو سويه سيز اهم

بن رنگ ملامته بولاندم
سودا زده لق اوديته باندم

البته بواودكه رشد جانه
زخم اوتشوب چكوب زمانه

دشوار بلدی سهل سانمنك
بيز واخی بنم اودينه يانمنك

بنديله سيزه ورشمول پر اگر
چون دكدی دكمول بيزه شيشه

سهو انجه اولدی روزگارم
عشق آلدی عنان اختيارم

بن پير نوش اوشدم آشيان
بن خانه دن ابسی خانه دان ايدن

قيلمنك بو جكي بكا چوخ
داخی بنم آنده گيتسكم يوخ

بيزدن سوره اوله آته عالم
كيفيت محنت و الم

بوكلزار

بولمك كه فنايه وردی رخش
ايام سياه قيلدی بخش

ای سرگشته حال حيران
شكری ایچون ايتمه آه و افغان

ديمه كه نه دور بو ماجرا لر
سندن نكها تيدی بو جفالر

بن بيلمزدم غمم جهانی
تشويش زمين و آسمانی

بيلمزدك ايله خرم ايدی حالم
يخشی نه عشقيدی خيالم

سن واسطه و جهم اولدنك
سن داغ فيض جهنم اولدنك

اودمنك كه منفعل اوله سن شار
دردا كه اميد منك اولدی بار

بن يوخ اوليوم سن آنده وار اول
او دركه خلعه اميد وار اول

سعد ور دولت العزيز سعد ور
بن فرقته ايله سندن اولمدم دور

چوق جهد ايله ايلدم نكا عزم
كيم دولت وصلكا تيم جزم

سو بولدی بو لمه بنگ حسرت
ولا نمی دردی خوار محنت

تحرير قلوب بو نسب حال
بو شعری اودوم اهم ايديه لال

غزل

قادر عشق اكوردوم صلاح عقلدی دم
بنی رسوا كوردوب عجب پيمانه ای تاكه كحودوم

الكر ماك كريبان ايليم جيب ايلمنك جون بن
متاع ننگدن عاری ايكان عاروز ورم

بن صحرای محشر شمع اتمك عادت كيم بن
اسيروا لمه اولمه رحم جان الدرم

نمرود عشق فرمانيدن اتمك دور سلطانه
بنی را ايله سا نمنك عشق سلطانه بابورم

بلای عشق و درد محنت ترك كيس قلدرم زاهد
نه شنا بيشم كمی نه طالب حرم

خیال چین زلف لیلیدور کسیله قرمزدا
سایس حشمت ایله شاه خاقان فغفورم

غرض بیرادوش عالمده بیرآلمیه پرآواز
بحمدالله نهلی زندرسوالعده مشهورم

نصیحت کردن پدر مجنون اورا

اول شیوهٔ عشق اچنده ماهر
قیلدی وطنه وحشتنده آخر

ورزدی کوزنه طریق وحشت
اصحابدن انقطاع الفت

صحرایه دوتوب کزن مثالی
تنها یورر اولدی لاابالی

هر دامنه که یتدی توکدی یاشن
لعل ایلدی باشی باغری داشن

کوزیاشنی توکدی لیکه هر سوی
هر برحلیه آختدی بیک جوی

پیرایه بلا ایدی کو ابر
بارانی سرشک برقی آه

باران ایله برق جسم و جاندن
هر برتبه بومدن وکه اندن

دریاده ویرشه لمعه تاب
صحراده ویرشه قطرهٔ آب

دریالر اولوردی جمله صحرا
صحرالر اولوردی جمله دریا

فریادیله دلدوروب بو دوری
فریادیله کتوردی وحش وطیری

افغانی یتوردی آسمانه
افغانیله آسمانی جانه

گنجینهسی کنج کهسار
بولمش بو اداییله اول کهربار

کاول بیرچه بیقرار محزون
ناچار قیلوب وداع مجنون

وزنیه درونی نشتهده خوار
قیلدیله آتاسنی خبردار

اول پیرچه واقف اولدی حاله
مجنون کیمی چکدی آه وناله

صحراده دوتدی یار یکتر دوی
جهدایله یوکوردی کزدی هر سوی

چوق آرادی کزدی هر مکانی
بولمدی اوغلنک نشانی

تا عاقبت اول شکسته حالی
هر گوشهده کوردی لاابالی

دوشمش یره خاک راهه غمناک
احوالی خراب سینهسی چاک

آیینهسی غبار دوتمش
زنگ غم روزگار دوتمش

ایتمش الفی ستم یوکی دال
قیلمش قلمی فلک غمی آل

همصحبتی مور و همدمی مار
تکیهسی خاره کهی خوار

خاراوزره انکا اولوک دوش
ایتمش غم ایوینه دار روزن

اول پیرچه کوردی صورت حال
صورت کیمی قالدی بیزبان لال

هرلحظه تحیرآنه قالدی
حیرت گوزی ایله خیره قالدی

مونکری یکیه ریوب ایلدی داد
کای بلبل گلستان سیداد

حالک شکستهسی بیان ایت
اسرار نهانکی عیان ایت

کیم آلدی الکدن اختیارک
کیم ایلدی تیره روزگارک

باالله نیه بیقرار اولوبسن
آشفته روزگار اولوبسن

نه بیردهسن سنکا طلب نه
نه بادهسن زار سبب نه

دریاده ایه سنکا نه در کام
سانه تا که ایلیوم سرانجام

ظلمتده ایه بو شمع مقصود
روشن قیلوبسن آیتیه موجود

مجنون دیدی ای سنکاویرانه
والای سخنور خردمند

کیمسن و ندور بو گفتگولر
سنده ده طلب آرزولر

کیت هرسه که داد کردکولسن
بیگانهسن آشنا دکولسن

بن سکا کلامه ویرتم گوکلمش | لیک سوزی سویله یوجه خوش
ویدی بنم آتانک ای مهوش | بن سنکا یدامتیم سن آتش
ویدی یدو یوجه آته آنه | لیک کرک لکه لر بهانه
چون کوردی اطاعتنده اهمال | چیلدی که چیره اوزگه حال
ویردی بو قریله تشنیع | کیم ویر کینده لوم چاقردی لیک
لیک یره کلدی سهبادور | لیک طلبکده درفشا دور
مجمع چه ایشتدی لیک آدین | سایه که فلک ویروب براوین
لیک دیوب اباغه دوردی | اول کعبه مقصده یوز اوردی
پیر ایله جوان هر شکسته | کلدی ایوه اول فکار خسته
باشنده هوای وصلت لیک | نه آته غمی نه آنه سیلی
آتاسی نصیحت ایتدی آغاز | که آتاسی اولدی پند پرداز
کای راحت جان و نور دیده | فرزندلکانه گزیده
شانکده ویات عرب دار | میراث شجاعت وادب وار
اطوار سلوک هر همیشه | آبای شجاعت ایله پیشه
ابروی خم ایله کر مرادنک | سست ایتمه کمال اعتقادنک
اولسانک نکران قد و قامت | قیل نیزه خونفشان عزیمت
کوکلنک کوزونشیه اوله مشغول | کور ویده علم وابروی نون
سن سره ویرن اوله اکر کرانبار | ازل اوله کوره کیم کرفتار
سن ایلسن اولکه ایکی رنگ | مدرسه کوزلش کوروب روان رنگ

ایتمه اوزرنک

ایتمه اوزرنک حباب باشنه | باشکده اولسن هوایه خورشید
کیم بو قد و وراول هوا پیاک | باشنک اولور هوایه برباد اول
سرکرم لیک ایتمه شمع نسبت | یانمه غم عشقیله مروت
کور شمع نجه وشیه بلایه | باشنی ویرور کیدر فنایه
ذوق مل و ویده قیلمه عادت | صالمه سی وشاده سلوت
محبوب ومی ایله بیلین جان | صانمه که اولورمی اهل ایمان
عقلیله اولور مدام سرمست | ایمانی اولورمی بت پرستک
شعره هوس ایتمه کیم یالکیندور | یخشی ولیه لرانی یالندور
حالا قیله کور کمال حاصل | فوت ایتمه کمال کرسه غافل
ای باغ امیده نونهالی | قیلمه بزی نخک یا بالی
محبوب ام استه سن کم اولمز | پیر کیم ستنک اذن یکا غم اولمز
وار بوره عرب ده نیک قبیله | هر طایفه اکرچه نیک جمیله
بیر بیر قبیله لوم قمو سکا عرض | یتسون یرینه نیزه اولان فرض
تعیین ایده لوم سکا لبی اک | صرف ایله بتجه فراغ احوال
سن بیلیوب طریق وحشت | قطع نصب ایتمه امانت
بیرون بو نصیحتی قبول ایت | آز بو عمیله یبزی ملول ایت
عاشق صفتنی قیلوب یار | بو شعر او خیرودی نخشی استه

غزل

جانم وریره شعه که عشق آتش جاندور | عشق افقتیله اولدی منور جهاندور

عمر ایتمه هوای غم عشقده هدر کز / کیم حاصل هوای غم عشق زیاندر

هر ابروسی قتلکه بر خنجر خونریز / هر زلف سیه قصدکه بر افعی ایلاندر

بیحس کوره‌سز صورت مهوشلری اما / بحثی نظر ایتدوکجه سر انجامی یاماندر

عشق آفت جان ایلدوغن آندن بیلورم بن / هر کیمسه که عاشقدر ایشی آه و فغاندر

یار ایتمه قرا کوزلولری مردم چشمن / هر دم دیوب الا نمه ایچدوکلری قاندر

کر ویسه فضولی که کوزلرده وفا وار / آلدانمه که شاعر سوزی البته یالاندر

جواب دادن مجنون پدررا

مجنون که ایشتدی بو خطابی / ویردی بو ادیله اول جوابی

کای روح روانم آته آته / کام دل و جانم آته آته

تحقیق ایدوبم ایشم خطادر / هر نه دیه سوز بکا روادر

آگهم رنکم حق ایتهسم / ملزمکه ایله روسیاهم

بن هم اولدم بو ایشه آگاه / لاکن نه دیلیوم نه سویلیوم آه

یوقدر بو ایشمده اختیارم / ضبطمده عنان اقتدارم

عقلی اولدی ضعیف عشق غالب / خاطر نگران نگار جاذب

بوتدی رک جانمی غم یار / غیر المحبوب لیس فی الدار

بنده داخی نه بیلک اولسون / سندن بنی ایستین نه بولسون

تقدیره ایدرمی کیمسه تغییر / تقدیره چه سیله چاره نه تدبیر

اولسیدی

اولسیدی بکا نشاط روزی / ایسترمی ایدم بو درد سوزی

کر صحت اولار اولسه بیمار / درده اوزن ایلمز کرفتار

آل ویرسه کدایه پادشاهلق / صانمکه قبول ایده کدالق

فطرتده نه حال اولسه مفهوم / رفع اولمه مقید امر معلوم

اول کون که رحمده ملک قدرت / ایکارمه ویردی رنک صورت

کلدوردی هوا ایله دماغم / سودا ایله باغلدی ایاغم

اولدی بدنم شم رک و پوست / باشمدن ایاغه محنت دوست

ملک ایلدی کوکلمی بلایه / وقف ایلدی جانمی جفایه

یوخ بنده بو حکمدن تکلف / اول ملک ایله وقفه نه تصرف

درد ازلی دوا بولورمی / مهر ابدی فنا بولورمی

بندن دیلدیکن بو سوزی زایل / پیدا اوله اولمش اوله قایل

دشمنلغه دوستلغ قویب آد / تدبیر بکا تم ایلمک داد

بن غرقه بحر عشق یارم / بر سبزه ده غم نکارم

ویر سیز بکا کیم که دلربا وار / لیلی کیمی جوخ پری لقا وار

باآنکه دیدیکن بو حرفی زنهار / عالمده پراوز که اوندن کیم وار

بلبل کبی اکوب چمنده ناله / درونه دوا ایدرمی لاله

خسرو دکلم بکا که دلبه / کاهی شیرین اوله کاهی شکر

بن مجنونم طرح لیقتده / بو عذر ایکی لکی جهتمده

عذر نی بیان ایدوب ام اولدم / تقریره کتوردی بیر غزل هم

غزل

عشق دردینه معالج تاب درمان دگل — جوهر ذاتی ایکیک جسمی جدا جاندن دگل

دردجو رندان حکایت ایله عاشق دن دگل — عشق شیشتی واقف کیفیت دوران دگل

شهردن صحرایه قاچق اولدغی هر دم سبکسر — بیلمش اول که عشق صحراسنده سرگردان دگل

اهر کیم لعل لبک ایلیوب کیفیت حالین بیلور — وار حیرت زارینه عین نور ایله حیران دگل

جاء جانان التمه‌ی کیم خارج ایله جسمدن — جسمدن خارج اولان حق واقف جان دگل

دیرایش دشمن که هدم رزق لولی تا ایله — هر یوزی نه‌نهایلمسه حقا بوزر بهتان دگل

روش مدرسه مجنون گرفتاری لیلا

ساقیا کتور اول شراب نابی — کیم ایدی نقابه غم حجابی

غم دشمن جان بستدر — رنج ایله کور که بیر بلادر

نور جوهر اولان جنیه دار — بو نوع ایله کرم قیلدی بار

کیم عاجز اولوب غم ایچره اول پیر — مجنونه قیلدی فکر زنجیر

بیلدی که گرا اولمز اول لیلا — مکتبه دکلی اولمغی تتبع

قیلدی طلبین اوزینه لازم — جمع ایتدی اعالی و اعاظم

اتیدایله با غلدی بوبکلام — اول کعبه آرزوده احرام

چون آتشی بیلدی درد حالی — ایدردی سرآد آنکا حوالی

قونشولرن اولوب روانه — ایتدی لولار ایله عزم خانه

اهلا سهلا

اهلاً سهلا دیوب دمادم — بنگ کز دیدی اوله خیر مقدم

چون شمع صفت اولار اوتوردی — اول سروکیمی ایاغه دوردی

اورتایه کتوردی طرفه خانلر — تا کام دل آله میهمانلر

اولمیشدی نه لوکیا پیله خوان — جدی و حمل ایله آسمان سان

آنا عجب ارقیه خردمند — اول خوانلری آسمانه مانند

هرکیم عرضی بولوردی خواند — بو حکمی اولوردی خانماندن

خوانلر کوتوروب اوکندن اولاً — تقریب ایله وردی ایندی تقریر

کای قدر ایله قبله قبایل — سندن قوزنکی مراد حاصل

وصلنسیم سنکا عیان دور — حکمم نخه نیک ایده روانه دور

مشهور قبایلم سخاده — معروف طوایفم عطاده

سر دفتر اهل روزگارم — هرنه که دیلسیم توزآنجه وارم

تخت ایلم ثمر ویرو بدور — ارزو بنک بیر گهر ویروبدر

حالا دیلرم بو طرفه لؤلؤ — بیر لعله هم اوله هم ترازو

تا لؤلؤ اوله او لعله واصل — ترکیب قیلم مفرح دل

هر کانده اگرچه لعل چودور — بیر لعل که لایق اوله بوحده دور

بیر لعل ایشتمشم نشنک وار — کیم لؤلؤ ثمنه او دُر سزاوار

لطف ایله عنایت ایدوب کرم قیل — او لعله بو دُری محرم قیل

قیلسون گل وسرو ده سایه پرور — اوسون گل و سرو ده بای گستر

فهم ایت بو رمزی تغافل ایتمه — بو خیر ایشیدور تعلل ایتمه

گر چه اوله او کام سندن هر نه که دیلرسن استه بندن
انجه گهر ایلیوم روانه کیم بولمیه سن انکا خزانه
انجه قیلیوم سنکا روان گنج کیم ایلیه بیر یوزن نهان گنج
اول سرو سمنبرینک آتاسی اول گنج نهانینک اژدهاسی
لطفیله دیدی که ای خردمند بن کیمی اسیر دام فرزند
سن خوش کلدونک صفا کتوردونک تیرا غلودن الپری کوتردونک
شکلونه خطا بدور خطا نک بیلم نجه ویرلوم جوابینک
قدرینک بیلورم بکا شرفدور اما خلقنک عجب صنفدر
مجنون دیر طعن ایدر خلایق مجنونه بیم قزیم نه لایق
لیلی دیه لوم که نازنیندر بیر طرفه کنیز کمترین در
اولمز کیشی جنس مردم بو حددورمی کیم هم توهم
دیوایله پری اولورمی همدم اولمزمی بونا آچیه ایشم ایستم
دیوانه ضایع ایلمه رنج ویرانه کرک انکا بو در گنج
تدبیر ایله بو دروب بتر ایچین سعی ایتمه ایله سن علاجین
لیلی اوزنک اولول ایلدوم جهد برایندی سن ایت علاجه جهد

باز آمدن پدر مجنون از خواستگاری لیلی

اول صاحب رنگ و نام و ناموس دوندی ایوه کلدی خوار مایوس
مجنونه دیدی که ای جفاکش حاجت بتر اوله کیم شورش
عقد ایله آچیلور اول معما لیلی سکا ویرولور اما

بر شرط ایله

شرطی بو که اوله سن خردمند ارباب خردون اله سن پند
رفع اوله علامت ایله خوینک عقل اوله همیشه رهنمونینک
مجنون دیمیلر لوئیب کاهش دیوانه عشق اولورمی عاقل
گر بنده پر اختیار اولیدی تدبیرمه اعتبار اولیدی
اندن اول شعار ایدردوم تمکینمی استوار ایدردم
بو حددور نوروشده انقلابم اولمزکی جواب ویرجوابم
سن اهل خردسن ایله تدبیر تدبیرون ایده مگر که تأثیر
لیلی واجی بن اتمیم یار بن قالدی وقت اولوم سن اسپار
اول بیر گشته زار و حیران تدبیر علاج ایدوب فراوان
هر خانده که کوردی بیر طبیبی کلزرنه اولدی عندلیبی
اظهار ایدوب انکا احتیاجین بیمارینک ایلسون علاجین
بیمارینک طبیب حاذق بیر شربت اگر ویردی موافق
هر یرده که گوردی بیر نظرگاه وار روب انکا اولدی خاک درگاه
چوخ ال گوتوروب دعالر ایتدی چوخ نذر ویروب عطالر ایتدی
چوخ صحرا اولوب یازلدی تعویذ چوخ تکراره تولدی آیت
ایلمدی هیچ بیری چاره نه چاره قضای کردکاره
هر گون انکا دیدیلر که ای پیر حالنده سنکا بو قالدی تدبیر
کیم کعبه یه ایتسه سن اهنگ حق اوله مگر که دستگیرینک
طوف حرم اوله انکا حاصل سرگشته لک اوله انکا باطل

اورسه حجره بیار که باشش / بوستانه اکر اوله قرار داش
اول پیر بو خبره ایلدی جهد / مجنونه مرتب ایتدی بر مهد
الدی آنی عزم راه قیلدی / عزم حرم اله قیلدی
چون کعبه یه ایردی اول تکاپو / مجنونه دیدی که ای جفاجو
وقت کعبه ایدنی طاعت ایله / تکلیف و لوب رعایت ایله
اول که قبله اوله نیازنک / حق شفقتی اوله چاره‌سازنک
تعظیم ایله ایدوب ادا قیل / اخلاص و درت ایله دعا قیل
بو یرده قبول اولور دعالر / بو بقعه ده بخشش اولور عطالر
قیل توبه که احسن عملدر / جهد ایله نجاته کیم محلدر
مجنون بولوب اول استماعدن ذوق / صالدی آنی چرخه نشأه شوق
سوز ایله چکوب جکردن آواز / عرض ایتدی بنای کعبه یه راز
کای سقف بلند قدر عالی / محراب اعاظم و اهالی
ای قبله اهل عز و اقبال / رخساره زمینه عنبرین خال
ای سعد وفایه کسوتنک پرت / اهرمنک پلاس خانه ورت
ای کلبن غنچه عبارت / صندوق جواهر سعادت
ای دایم اولان تحمله همدرد / امانه نیم کیمی جهان کرد
کوکسنده اولان حجر کیمی داش / زمزم کیمی کوزدن آقدن یاش
پوشیده سیه قیلن لباسن / کونکلنده نهان جوش اهواسن
باالله که سن بو یرده عاشق / سوزیله کیم اولم سکا موافق

یارب

یارب بو حرم سرای حق ایچون / بو معدن پر صفای حق ایچون
عشق ایچره مدام شوقم آرتور / شوق ایله مدام ذوقیم آرتور
اندیشه عقلدن جدا قیل / عشق ایله همیشه آشنا قیل
ارتور بنه شوق ذوق نیسی / دایم بنکا آنی قیل تجلی
چو قدر بنی آدم ایچره بیدل / ایت کونکلمی جفا ایله تعار
اول زاری کعبه لاش / ایشیتدی دعا قیلوب اجابت
طغیان بلادن ایتیوب شکر / بو شعری مدام ایلدی ذکر

مناجات مجنون

یارب بلای عشقله قیل آشنا بنی / بر دم بلای عشقدن ایتمه جدا بنی
آز ایله غنایتنکی اهل دردن / یعنی که چوق بلاره قیل مبتلا بنی
کیتدکجه حسنین ایله زیاده نکارنک / کلدکجه درده تبرایت مبتلا بنی
الدقجه سن کوتوره بلادن الم مکم / جوج ایسترم بلالی جوج ایستر بلای
بیگانه و علایقت اسبار و جاه / قیلدن سلوک عشقده فانی بنی
تکلیفمی بیا محبتده قیلمه ثبت / تا ورته طعن ایدوب دیمیه بیوفا بنی
ایله ضعیف قیلمه منی بار فرقته / کیم وصل ممکن اوله تیورمه جدا بنی
مقصود اولوب فضولی و بازار غمده / یارب مقیده ایله اوکه سکا بنی

رفتن مجنون بکوه نجد

پیر ایشیدوب بو نیازی آتاسی / بیلدی که قبول اولور دعاسی
افزون اولور اول غم ملالت / محکم دکل اوغلنه سلامت

چوخ قیلدی فغان و ناله زار زار / اوغلندن ایدی کسیلدی ناچار

اول پیر قالوب آواره حیران / مجنون ده یورتب ره بیابان

تنها سفر اختیار قیلدی / عزم سر کوی یار قیلدی

گرد ره یار یار ایدردی / که اوتوره گه یوروب گیدردی

پیرواغه ایرشدی بولدی ناگاه / قدینه لباس وهم کوتاه

تیغنده عتاب لعل کانی / مضمون کمرنده لعل کانی

شمع صفتی لباس فاخر / جیب و بغلی دولو جواهر

اول خشمیله ایلیوب روانه / اولمشدی آواره آنا آنه

تعظیم ایله قیلمش آنی حق یار / قرآنده که وانجاب اوتاد

مجنونی انکا ایلیوب تماشاه / سر راه لوسنه قیلدی ناگاه

اول داغده سه ایله لوان / اندن هم ایشتدی عکس آواز

صاندی که اوزینه معتقد در / دیدی بکا هم رفیق لبدور

یورشکه یار غاره قالدوم / گزدوم بو جهانی یار بولدوم

نور جگردن اولدنک آگاه / حسنت اخشش باری اته

عشق آدی هم انکا اولدی روشن / کاکیکشه نیتش پاک دامن

بیر عاشق مست اولمش سن / عشق اهلنه آشنا ایمش سن

سن سن بکا همدم موافق / داغلره اولور همیشه عاشق

پیدا ایله کوکسنه اودر و داغ / دردایله کوزندن آقدور یاش

قولدی سکا سیل حسرت اولوبسن / غم داغیله نابرت اولوبسن

باغرنک کورورم اولوبدور آکو / بر شیوه ده رنکک بو ایدی وربو

گل آغلیه لوم بو ناجبه ایله / هر دم قوشه لوم صدا صدایه

بر دم آنکله آغلدی زار زار / دردو دل زاردن ایتدی اظهار

عزم ایلدی خاک کوی یاره / لیلی یکنک ایدی اول نظاره

کوردی چوله اوچی داله ویرمش / اول پرده غزاللری دیرمش

اولدانه جفای چرخ غدار / بر آهونی ایلمش گرفتار

احوالنه رحم قیلدی مجنون / باغلدی آنکا توکدی اشک گلگون

کونکلنه گلوب بو قانی بیداد / بولمشیق ایرشق دیدی که صیاد

رحم ایله بو شکسته غزاله / رحم ایت سنکا خدا بو حاله

صیاد بو ناتوانه همیشه / قیلما جانکا رحم جانه قیمه

صیاد یقین جفا یاندور / بلمز سن آنی که قانه قاندور

صیاد بنه باغشله قانن / یاندور سنه جفا او دونه جانن

صیاد دیدی بو دور معاشم / آچیم ایاغن گیدرسه باشم

قیلنده بو صیددن ایتمم اهمال / الطاف و عطا یله قولور حال

مجنون آنه ویردی جمله رختش / پاک ایلدی بر گدن ورخش

اول طرفه غزالی آچدی بنددن / تیمار ایلدی حال دردمنددن

کای بادیه گرد ناز پرورده / نازک بدن ایله نازپرورده

سن نیت هر کله رهین سن / گلدک کمی لطیف و نازنین سن

ای سبزه جوبیار وحشت / رعنا سمن بهار وحشت

شهابی قوتمه کمان زنبورنی   اول الده نکفا وشت رهنمونی
گزیرکچه کول نجله همراه   انسان دیو بندن اولمه اکراه
باشم کبی کتیمه چشمه تردن   کسمه ایاغنک بو سرکذردن
کیم بن اولیم قرارکاه هنک   اشک شره آب ایله کیاه هنک
سرچشمه چشم ایله منزل   سرتیز المزدن اولمه غافل
ای چشم نکار رایکاری   سهمی ایلسکا غمم نکاری
قیلدو قدره جهان چشم لیلی   سن ویرن خستیه تسلی
اول چونکه بشرتمن اوتوردی   آچدی ایم انکله انس چوتدی
آنک سبیله ایم چوق آهو   صحراده انکله بوتدیلر خو

آزاد نمودن مجنون کبوتره از دست صیاد

بیرمنزله یتدی زار ومضطر   بیروادیده کوردی کبوتر
مجنون انکا باقدی یاندی جانی   باغنش کبی جوشه کلدی قانی
صیاده ایلدی تضرع   قورتارمکن ایلدی توقع
صیاد دیدی که ای جوانمرد   وحشیلر ایله اولوب جهانکرد
حاشا که بو مرغ شیر رفتار   انکله اوله من اولم کرفتار
کوروراسه قیماش اوقتل   انذن سوره بس نوذرباختی
اول بنی عمدن ایله انکله   انذن بونی دام غصه دن شاد
وار ایدی قولنده بیردر تر   شقاف چه دیده کبوتر
ویردی دری الدی اول اسیری   اقشامه تک اولدی دستکیری

هردم انکا عرض راز ایدردی   بیک ناله عشق تاز ایدردی
سورتدی قدمنه چشم پرخون   انکنک ایاغنی ایتدی کلکون
کای شیر پلنکه پرورزن   ارباب وفایه محرم رازن
بورنک لباس نیلی فامنک   اندوه علامتی و نه اهنک
ظلمار قیلدور نشانه غمنی   کیم قیلدی سنی اسیر ماتم
کر عاشقسن نیم رفیقک   بو عشق یولنده ایم طریقک
سرلطفه نجله همنشین اول   کنجینه رازمه امین اول
باشم توکلن آشیانه قیل کل   کوزیاشمی آب ودانه قیل کل
کورهجر رخنده اضطرابم   پیغامم ابار کتور جوابم
باآلله سه کوینه کید نده   هردم کورورن طواف ایدنده
قوناچاک درینه آسته دانه   قیت دانی اوذرکفا بهانه
او لده قچه مکالک اتمه ناموس   بندن یتور اول پریه زمین بوس
نچه دیدی ایم انکا غم دل   کیم قیلدی همیشه آنی مایل
باشنده حوب شه شب آشیانی   کوندوز اول اولوردی پاسبانی
داننده کورروب نشانه خبر   ایم وحشی مطیع اولدی ایم طیر
رام اولدی جاهی سی اول انکاره   بیرجوقه یتقلدی داره داره
اولمشدی بشر دن ایله بیزار   اوزعکسنی ساغنوردی یکبار
واروب کوکه هوشنه آه   اوزسایه سین ایتمزدی همراه

بیتابیٔ لیلی ز فراق مجنون

ساقی کچه جاندن خمارم — مشتاق جمال خوشگوارم
اقداحه لعلگون ایچمه اهمال — رحم ایت بر ایاغ ایله الم آل
رهمار قیوب صفای شربت — بو زمره چرخ ایله مروت
مجنونی همین خراب ویرتمه — لیلینی که اصلدر اونوتمه
بزم اهلینه نوبت ایله ویرجام — ام خواصه رعایت ایله ام عام
دهقان فصیح فارسی زاد — بو گلشنه بیله ایکدی بنیاد
کیم اول چمن وفا نهالی — داغ غم هجر پایمالی
یعنی سمن وفاده محکم — لیلی صدف جواهر غم
گیرمشدی حصاره گنج مانند — اورمشدی حصاره بند در بند
پرزر اولوب آتا آنادن — آتانه جمع آشنادن
نه پرفه حجی نه پرنشاطی — نه کیمسه ایله بر اختلاطی
پانیده اولوردی جمله جمع — پروانه صفت حوالی شمع
شاد اولمغه خواطر حزینی — الکلمکه طبع نازنینی
بکر طرفه طرفه فسانه — شیرین سوز ایله چکوب زبانه
ایلرلردی زمان زمان یار — تقریر ایله لطفه لطف گفتار
قزلر قاپیشه اوریه وسمه‌لک — جان گوزگوسنه سالردی اول زنگ
قزلرکه آلی حناده گلگون — انگشت آلی انکله برخون
قزلرک خیالی نقش دیبا — اول نقش خیال ایله شکیبا
قزلر قیلوب آرزوی زیور — بیر پرشته چکیه گردی گوهر

اولدراچی

اولدراچی جگردی الیدوب سنگ — تا ردیفنه گوهر رنگ
مجنوندن ایدی جنونی افزون — لیلی ده نهفته وار مجنون
درلرکه گیدوب بایندن اول جمع — هر گوشه ده اول قالوردی چون شمع
شمع غم دل بیان ایدردی — سوز جگرن عیان ایدردی
گاهی دیده سی ظلوبا غزی داغلو — باشی قرا آل یاغی یا غلو
گاه اولوردی مختفس بن و سن — رزر دل زار زنگ ایله روشن
نه وروسنی نزرر ایدو مدور — آشفته زرکار ایدوب دور
نه جنس بورصلک ای بلاکش — کیم آب حیوانک اولدی آتش
شرح دل گرم و چشم تر ویر — سرگشتیه رازدن خبر ویر
هر لحظه وبرشن اضطرابه — که آتشه غرق تن که آبه
بن سوخته دن اهم اولمه غافل — بنده داخی وار بر غم دل
بن هم سنکا بنزرم وفاده — بلکه نچه مرتبه زیاده
سنده اثر هوا زیان ور — نسبت بنکا راحت روانه
جو صد ورسنکا تیز تنک اگر کوپ باش — مجلس برابچیده ایلیک قاش
کونگلکک چه دکلر وفاده قایم — کونکلنده گیدر دلینده دایم
بن ثابت عرصهٔ بلایم — تن کیمی حسته انده هوایم
هرکیمه اولور شعله دمساز — باشم کسولورسه ایتمنم راز
ویرم سنکا سوز غم دل — سنده داخی آب لیل حاصل
وزمز جگرنک بو شرح رازه — آهم کیمتورورسنی گدازه

هر پاره بو دردی ایلدوم فاش　　اولدی سکا بو یولده یولداش

صبر ایلدی بو درد و داغه　　قاتلندی نه شدی داش و داغه

چون گوردی که شمع یوخ زبانی　　دم اوردی که یوخ تننده جانی

پروانیه کشف ایدردی رازن　　عرض ایلردی اولن نیازن

کای طایر آشیانهٔ عشق　　سرگشتهٔ آب و دانهٔ عشق

سن سن رهِ عشق ایچنده چالاق　　عاشقسن ولا تمام عاشق

سر کورمکه یاره جان ویررسن　　پیره قیه ایچ جان ویررسن

خوشنود وطن وفاده خاکک　　گویا که فناده در وصالک

هر نجه که شهرهٔ جهان سن　　عشق ایچره سرآمد جهان سن

سن بیر دوسن همیشه سرمست　　بن دام بلاده درده پابست

ورمز سکا وصلت همیشه جور　　هجران سکا شمعه قریندور

پر شعله سن نثار ایدوب جان　　دشوار غمک قیلورسن آسان

بن ما ایله اسیرم چکوب غم　　بنک جان ویرم غم ایچره هردم

مونجه سکا یوخ غم نهانی　　گورورده ویسن حالی نشانی

حالی ستم و جفایه دردک　　عشقه روشی بلایه دردک

پروانیه هم گوروردی نقصان　　بولمردی اینکله درده درمان

یاری گیجه لرکه چشمه خواب　　گوزلر چمنن قیلوردی سیراب

ظلمانه وشردی نور بینش　　تکمیل ایلردی آفرینش

بوخوبه گیدردی یار و اغیار　　دردیله هیچ قالوردی بیدار

صحرایه چکردی

صحرایه چکردی الویدن اول آه　　کانجه چکردی ناله و آه

فریاد ایدوب بلند پایه　　رازن دلنی آچردی آیه

کای کاه قدم کیمی خمیده　　کاهی پر اولن محاق دیده

که طاهر اولن بکا غمم تک　　که غایب اولن اهد محرم تک

شاد ور انکا هم انقلابک　　کیم عاشق حسن پر آفتابک

هجران ایله زرزار اولوبسن　　سرگشته روزگار اولوبسن

ایمحنت عشقده جنبه دلده　　گوز شکری ایچون نه محتشم دلده

قیلدی شعله آهمه نظاره　　گرورده جهنمک ایله چاره

سیر ایت فضای هر دیاری　　گز جمله کوه دشت یاری

گور جانده وار اول نم نابا هم　　شام ها هم اسیر گاه هم

حالت دلمی انکا عرض ایله　　با آنکه گورزدنک ایله بوله

تا وقت سحر بو ایدی حالی　　تشویشدن اولمز ایدی خالی

مرغ سحری چکنده آوز　　ایلردی سر آغاز نوحه آغاز

کای بو ای تو کندی پایهٔ عمر　　خورشیده ایرشدی سایهٔ عمر

بن آتش برج اشتیاقم　　بن شمع سراچه فراقم

دمدور که اولمنه بو خضل غبار　　شرح غم دردم اوله دشوار

گوندور جسم کیمی شکا تم　　گوندور میوم گیجه چیوام

ادلمش امیدم اول گوزه مطابق　　گوزلر گوزلرمش بلالو عاشق

ایلردی صبایه درفن اظهار　　کاهی صباده رایدی زنهار

کوره نوس وغمگساری کیمدر
نیردن خواه و سامانی یاری کیمدر

کوکلنکه کیمن ایله مرتسلی
یادینه کلورمی هیچ لیلی

عرض ایله که ای گوزل شهنشاه
حقده ورسنکا نیردن اولمه اکراه

اول دم که بنی نگار کوردک
پرتازه نوبهار کوردک

حالا که اسیر دام دردم
مانند خزان ضعیف وزردم

سیلاب ایله سن بن زاره
دردن دلیمه اولمشنه چاره

هر نجه که خاک و خاکسارم
اهم شیفته و امیدوارم

رگ ایتمه عهود لطف عمیمی
یاد ایله مودت قدیمی

شب تا سحر اول بت ستمگر
بیدار قالوب شرار آخکر

ایلردی بوروش ایله شیون
اولدم که اولوردی نور روشن

نغمه کبی پرده دار اولوردی
هر پرده ایچنده زار اولوردی

دایم کچوردی اول جگرسوز
اوقات بو رسمیله شب وروز

پیوسته چکردی اول گلندام
اندیشه صبح و محنت شام

رفتن لیلی بصحرا در فصل بهار

هر گون که بهار عالم آرای
زرق ایلینه اولدی جای افزای

آکلیشدی سحاب لاله‌دن رنگ
سو آینه‌سی زمینی آسمان رنگ

فیض شب کیمیا اثردن
تأثیر شمائم سحردن

آچلدی خم بنفشه‌دن تاب
شبنم گله صالدی لؤلؤ ناب

گلزاره هوا عبیر توکدی
صحرایه غزال مشک توکدی

یاغدوردی

یاغدوردی سحاب ژاله پاشین
اول ماه شیله یاردی غنچه باشین

زخمینه اوروب شکوفه مرهم
پنبوق توکلور اکنه دمادم

خوشرنگ ایله نقدیلر تحمل
فیروزه ولعل سبزه و گل

رنگنایدی رشتی غنچه خورای
گل اوینه آچیدی رنگ معمای

مضمون رباعی غنا صه
فیض اولدی اولدی غنچه ظاهر

سوسن ورقن آچوب هوایه
هر سبزه‌یه کیم صالوردی سایه

اول سبزه‌یه لوغ یوب آفغان شو
فولاده دیوب دیردی ایمو

درایش سبزه زمانه
بکزندی زمین آسمانه

خورشید چراغ چشم عالم
کوکدن یره دوشه کنده هردم

تحقیق ایدوب چوب کمانلن
بیلمزدی زمینی آسماندن

گلزارلر اولدی غیرت آباد
هر پرده بولوندی بزم بنیاد

هر گوشه‌ده هر کیم الدی هر کام
هر بقعه‌ده هر کیم ایچدی هر جام

لیلی تک آناسی گوردی مطلق
یوخ لیلی ناتوانده رونق

سیل گلوب و سرو سبزه قیلمز
تنگ غنچه آچلدی اول آچلمز

صرف ایتدی شکوفه تنگ درهملر
جمع ایلدی نازنین صنملر

صحرایه چیخا خندی اول نگاری
قیلدی گله عرض نوبهاری

اول بر نجه رگ پاکدامان
همراه اولوب اولدیلر خرامان

تا غنچه و غمزن اوله آگاه
بردم گله ایوبنه اوله شاد

یوزدن کوتوروب اوقی نقابن
رفع ایلدیلر حیا حجابن

كه ایلیوب بن سنه همدم و ساز | بلبلره اولدیلر هم آواز
لیکن بو سس ایلمزدی تسلی | اولمزدی بو لعب لهوه میلی
ارتورشدی بهار دردن | کلدی خوق رخ نگار دردن
ابستردی فراق اولدی برم | تنهاده تپر بو جانده ماتم
آیرو ایلیوب اول پری لقالر | ارتوردی بلاسنه بلالر
چون ایلدی کثرت آه و لنگ | تیرنگ ایله دیردی اغره رنگ
دوران قیله لوم طرف طرف گشت | سیر ایلیلوم حوالی دشت
سانجوب بیله نازیش انکلر | جمع ایلیلوم گوزللی چچکلر
چوخ درکه هرکیم اولسه واقر | اولدور نه گوزللر ایچره نادر
هر جانبه گیتدی پیرپوش | داغلدی شراره وشه‌دی آتش
شها قالوب ایتدی ناله زار | قیلدی گوزل اوروش گهربار
ابر ایله تکلم ایتدی آغاز | کای اهل غمه همیشه همراز
گر بانک ایله کوکه چیرسن | صاعقه بن زاردن بترسن
عرض ایله رعد و برق و باران | سخت ایتمه بعله روز هجران
فریاد قلوب دم سحرگاه | افلاکه چکنده شعله آه
سیلاب سرشک ایدنده جاری | کلدی گوزین زار سیداری
ای ابر هر اکسنده تو رنك | دریالره توکمه آبرو رنك
اول سوی تو چشم خونفشاندن | دریالره هم باغشله اندن
ای ابر دمی بره فوقایی | جوشدی نگاه جسم او داقی

ده نوز دوزنمک

ومذ یوزینك نگاره بندن | زاربرا غلمه دسوعله پاره بندن
کای طره فه نگار نازنینم | وی آرزودی حسن نیم
کمل کوره کمغمکده بجه زارم | سن سز نجه روز حسرتدارم
جانم بدن گوتورمز اولدی | گوزرنك جهوی گوتورمز اولدی
بن سیلمزادیم بلا ایمیش عشق | بیرده نجه ماجرا ایمش عشق
دیرونك که بلا یولنده مردم | عشق ایچره سنفا قیزن دردم
صالدونك بن خسته نی بو حاله | دردی سنفا ایلدونك حواله
اماته دیم اسیر قیدم | پیروین و داغی باغو صیدم
هر دردکه واردی نیست اولدی | معلوم صبور سنفا نه قالدی
امیر و رحیم دن اوزن لاف | انصاف حو بعد بو قانلو اتصاف
دورت که حس و خوار زور کلام | تیراغ یولنده بلکه حوارم
خورشید جمالك ایله نو | تیراغه قونه براقه پرتو
اولمه مع غفلت ایله مدهوش | همصحبتك ایله فراموش
ای یار موافق وفادار | ای بن سکا سنفا سرادار
کلمه ایمه کسمه آشنالق | بخشیمی اولورمی بیوفالق
ویرلی سی عاشق ای نکوروی | عاشقلره بیله می اولور خوی
ه شتم می سنفا شنك گذارنك | واراوله نکر سیرانوز که یارنك
بارنك بن ایسم سنفا نظر قیل | کاهی بو نزاره پیر گونده قیل
گرسنده اولسه فرحت دل | هر لحظه سنفا اولیدی حاصل

سنکاهم

كیسوسنه كرمكه — بو نه اكر اولمسیدی زنجیر
ور باغلنمسیدی بند خلخال — قید ایله ایاغمی نه دنبال
ور عیب ایله چكمسیدی آدم — باالله بو ایدی همین مرادم
كیم سایه شاخ سنبل ایلوز — اولدو غنچه دجها اولمیه دور

غزل

داغ عشقنده گرفتار اولالی خوار اولدم — نه بلادر كه انكا ایله گرفتار اولدم
دیدی دیكدكجه كسوب شمع حركتدن آچلب — كچه میخانه ده بر صورت دیوار اولدم
قدریم نوح كبی قیلیم كیم ایتسه شرح غم دل — یار ایله غبار اولوب غبار ایله یار اولدم
خدم طعنه دن اول عاقبت تیشه ده كیم — كیم بیله عارضله هجر ایله بیمار اولدم
دینمزم دائم سنكا عالمه آكاه زرا — سنكا عاشقلقمی اظهار ایده لو زار اولدم
عقل و صبر و دین هر نه كه وار ایدی یغما ایتدی كیم — نقدم شاه دریایه سبكبار اولدم
انجمنلی جبرم بو خدادن ... كیم — واله نقشكه بر صورت دیوار اولدم

شنیدن لیلی اشعار مجنون را

زار اغلر ایدی بو رسمه اول ماه — بر طرفه صدا ایشتدی ناكاه
بر كیمسه اوقوردی شعر مجنون — او نكته عبارتنده مضمون
كانی آتش عشقدن اودن دم — مجنونه صاغمه لیلیدن كیم

مجنون ایله

مجنون ایله لیلیده در ابر — دركیمسه در بونه قبله باور
لیلیده اكرچه درد چوقدر — مجنونك هنده درد چوقدر
مجنون اولالی غمه گرفتار — لیلی كیمسه اولمش اوله غمخوار
مجنونه یتیر شكنجه تب — لیلی كیمسه در طبیب یارب
مجنون در اسیر دام لیلی — لیلی كیمسه صاتمش اولمیه سیل
لیلیده توب اول ترانه كوش — سطلق اوزن الدی قرارش
تحقیق ایله بیلدی بو حسابی — كیمدر شرر بنده شعله تابی
البته بلای هر كره ن — مجنونه دیرو دور آندن اولدن

دیدن ابن سلام لیلیرا در رهگذر و خواستگاری نمودن

معمار سرای عجایبت — سیل روی قلوب عمارت
كیم سیر ونه اولمیوب نشتیع — اوزر نثرلنه بورننده لیلی
ورنشدی اوزینه درتوز لور — هر زلیوره بر نجه نظقه
تا محو اوله كوزدن آندن حق — ایم كوزلكفی ایم بورتنده جملی
تا كیم اوله ضوت ایله پامال — صالمشدی یه صدا الو خلخال
تا اولمیه آشك یوزده معلوم — رخساریه لؤلؤ ایله منظوم
رخساره ساروب لچكلر — نارك ایله سالكوب اتكلر
رخسار غبار یوردی اول ماه — بر نشگ ایله كیم تبارك الله
اول عرصه ده وار ایدی عجبده — بر معتبر محلده نشیده
منظور اعازی و اعالی — مقبول اكابر و اهالی

لورا کی ابنه حسنی و دلکش … اطوار خجسته صورتی حیرتبخش
ویرمش حق آکا نه دل فرادان … بخت ابن سلام قویدی آدن
اول طره همای اوج قابل … انکه ضمیر فارغ الباب
آکا قصدینه ایلشدی پرواز … الکنده عقاب بلنده شهباز
پیرر ایلدرزه اول نکاره … اوغراشدی و قیلدی پر نظاره
جان و جکرنده قالمیوب تاب … محو اولدی نجه کیم اوله سیماب
ترک ایتدی عزیمت شکاری … کلدی اوه کیتدی اختیاری
طرح ایتدی برای رسم پیوند … تدبیر ایله بولدی پیر خردمند
کیم لطف ایله نور قیلنده بنیاد … موم ایتمک دوشدی اولاری فولاد
انعام ایدوبن اکا بسی مال … لیک طلبینه قیلدی ادراک
شرح ایلدی اول بلنده اختر … کیم اوله بو کام دل میسر
صرف ایلدی کنج و مال عالم … جانان یولنده بلکه جان هم
وحج قیلدی بورارز دل بپانه … اولدی اکا رضی آنه آنه
اول مشتریه ویرولدی زهره … شایسته ویرولدی ماه چهره
خیر ابن سلام ایتدی پیغام … کیم اولدی بو کام دل سرانجام
دریای نشاطی کلدی موجه … باش چکدی حباب بخشی زوجه
مخزن مخزن جواهر آچدی … خرفرخرفی نثار ساچدی
آچدی در کنج و در و گوهر … فقیرلری ایلدی توانکر
اول سرو ایاغی باغلو اولدی … غنچه ایکی اوداغلو اولدی

حکایت

حکایت نوفل

ساقی بنه قصد جان ایدر غم … باغرومی ستمله قان ایدر غم
بیکس قالوبم بن بیکبار … بیکس ایله بیکس نکاهدار
بی شیعه نک پناهی اول اک … بیکس لره امیدکاهی اولمد
جهد ایله و قیلمه بو ایشه عهد … ور عهده ایشن وفایه جهد
شمشیر سپار زف[ا] نه … بو بزمده پیله ایتدی قانه
کیم وار ایدی بیر خجسته فرجام … اول عرصه ده عادل نکونام
تیغ ایله مصاف خان تنکک … معروف زمانه آدی نوفل
هم عشق یولنده چرخ نو کورمش … هم جرح ستم زمانه کورمش
زننده نثار در مکنون … بیرکون اوخوردی شعر مجنون
صوردی صفتش دیدیلر ای شاه … آشفته قیلوب دور آنی بیر ماه
رسوالق ایدوب ادینه پیشه … دام و دد ایله کزر همیشه
نوفل قیلوب آرزوی مجنون … اصحاب ایله قیلدی عزم هامون
بیر کوشه ده کوردی زار مدهوش … مالک و فنق و صلاحدن بوش
اطرافنی وحش و طیر المش … وحشت آنی بیر چهاره صالمش
چون دایره سباع تاسک … قطع ایتدی سپه کروب سلاک
مجنونه یتشدی اول وفادار … لا رتلطف ایتدی اظهار
کاه خسته بدر و چکدکک رنج … ویرانه ده ضایع ایتدیکک کنج
وحشی نه بلور سنک سنک … همجنسک ایکن ایتمه کانک

حالت ایلیدن بسته اهل حالی — صحراده چشمه لاابالی

دولت ویدیکس بندن بسته — گنج ایسه سن اژدهادن بسته

غم چکمه که بن اولنجه غمخوار — یارنک سنه عنقریب اولور یار

گر اولسه زر ایله ایش سرانجام — یوق یوق توکه‌لوم زر آلیوم کام

ور اولسه غرض بهانه محتاج — پنهان توکه‌لوم سن ایله تاراج

انجق اولور که نعله همدم — بن کیم سنسکم سنسکده اولاهم

مجنون دیدی ای یگانه جهد — امداد ایله جوق قلر ایتدیلر جهد

سوزنه سپلورم که آرتور دور نور — نه فایده گوزر اگر اوله کور

اقبالمه یوخدور اعتصامم — بگاه کورووزنم بو کارم

آه ارقیکه سن دوشنعله قدام — ره انجه ایش اولمیه سرانجام

هم دوستم اولمیه بگا یار — هم دشمن اوله نه دولت کیم وار

بختم صفتنده بر غزل وار — هر دم اوقیلورم بن آنی تکرار

غزل

وفا نه کیمسه‌دن استردم نه پروا گوردم — کمی ابو جانه دنیاده کورنده پر جفا گوردم

کیمه کیم دردمی اظهار قیلوب ایتدوم درمان — اوزمدن هم تبر پر درده آنی مبتلا گوردم

اگر سودامن دو عدم روان [illegible] — اگر کور کوزن اوصدق عکس قضا گوردم

تکدر خاطرمدن قیلدیم کیمسه غم و غصه — صفاوندیم اوداقادر نمو اهل ریا گوردم

لالع بهم

[illegible]

لالع بهم ره آه سرگزانلق ایله ویردی — امان دیر ریشه‌نیمن قدمم الده اژدرها گوردم

بگا کستردی و ارا تیر چیم گوز کوزلری — بن بخت آنگا هر چند آیدیم گوردم

خواستگاری نمودن نوفل لیلی را از جهت مجنون

نوفل دیدی ای اوپ کامک — فیض نظردن اولمه غافل

یوز شکر خدایه غیرتم وار — غیرت قدرنجه قدرتم وار

سن جهد ایله گور که یار اوله ام — جمع ایله رها کار ره [illegible]

مجنون اوتوتیله اولوب شاد — ترک ایتدی طریق طبع [illegible]

هم صالدی عار فرق و گیسو — هم ایلدی قطع ناخن و مو

هم جسمنه ویردی زیب جامه — هم باشنه زیور عمامه

بزم طربه بعتدام ویردی — سیار طرب ایتدی جام رندی

نوفل ایسم اولوب ملازم عهد — امدادنه قیلدی جابیله جهد

الدی اله مشکبار خامه — لیلی حشمنه یازدی نامه

کای طایفه بلند پایه — یکتالق ایتمک آشنایه

ایتدوکمز بنی التفاته مقرون — لیلینی ایلدوکمز رفیق مجنون

اول لالدن ایسه بو نسترن دور — اول شمشاد ایسه بو نارون دور

اول بگا بو انگا جو رسزاوار — ای اهل غرض ندر بو انکار

کام اوله نزاع غمزه — یا کنج و درو خزانه و زر

ورنه اولسه بو خبر ایشده تأخیر — تا ضرب سنان و تیر و شمشیر

او گوسه چه روشن اولدی اول حال — اولدی بو جواب اولردن لال
کیم بیرده جنونه علاجی یوقدر — دیوانه‌لره احتیاجی یوقدر
بنگ وزرنک ایله شفا خسته — بنده ویرمزه گنج لؤلؤ و در
لاف ایدرسه قلیچدن اوزره‌لک دم — کیم واره قلیچنه بیرم همدم
نوفل چو ایشیتدی اول جوابی — ترک ایلدی شاید و کبابی
جمع ایتدی سپاه بی‌نهایت — چالدوردی طبل و چکدی رایت
اول قوم هم اولدیلر خبردار — جمع ایلدیلر سپاه خونخوار
گرم اولدی ایکی طرفدن آزرم — هنگامه رزمه قیلدیلر جزم
شطرنج صفت اول ایکی لشکر — بیربیرنه اولدیلر برابر
که نیزه قیلوردی جانی تنق — که ناوک ایدردی خونی شانق
اول لشکر ادی غنیم نگاره — بو غمزه دلفریب یاره
ایلردی زبان طعن شمشیر — اجزای عدم دیجه تقریر
احوالنه خلقنک اغلوب زار — چشم زره اولمشیدی خونبار
کورن خنجری اولدی اشکباره — کرزن زره‌یی ایتدی پاره
اول زرده بس تکلدی برسو — جوشن زره استخوان پهلو
گستردی گذار گذر رنگن — قلقان ده زره زره قلقان
مجنون اولاره ایدوب نظاره — چکمشدی اوزینی بر کناره
سورمشدی علم تراب بیباک — بو عرصه ده شرمسار غمناک
چکمشدی بو لشکر ایچره رایت — اول لشکر ایچون دیلردی نصرت

کر اوزره سپهی

گر اوز سپهی اولوردی مغلوب — شکر ایلیه که اولوردی شعف
ور گوردیسه قتل قوم دلدار — درد ایله قیلوردی ناله زار
سبزه گبی اوله گریسته — اوزن شکرینه اولوردی خسته
بر کیمسنه دیدی ای سیه‌روز — خصمی دلبر ایله کیمه فیروز
جان بیز قیلوروز یولنکده پامال — سن دشمن ایچون قیلورسن احوال
عقله بو ایش ایلمز دلالت — گر عاقل ایسن ندور بو حالت
چون یار ایدر بو کون قتل و رزم — اول زمره‌یه لایق ایتمک عزم
چون ویردی سپاهیمز ایدی جنگ — دشمنلره خوش کلوردی آهنگ
خوش شدر که بولم وصاله فرصت — یارم طرفندن اوله نصرت
هم معرکه ده نشاط ایدنم — اول سلسله ایچره پای بندم
سکل ایشیه دشمنم گرفتار — اغیاره یار و یاره اغیار
گر قتلمه ویرت جکه شمشیر — یوق بنده رضادن اوزکه تدبیر
خشنود دکل بنم بو حاله — کیم جان ویرم ویتم وصاله
چون بیله جواب ایشتدی سائل — اول فضل و کماله اولدی مائل
کلدوکچه زیاده اولدی آشوب — از قالدی که نوفل اوله مغلوب
القصه شکسته اولمیوب کام — اول کون جدل اولدی صبح تا شام
چون اولدی خیال لطف شب — میدان سفیده رشته‌ی کوکب
آسایشه حیلک اولدی فرصت — جان المغه هر که اولدی رغبت
هر صف بیرلرده قدی منزل — بیربیرینه قوندیلر مقابل

چه طره آچدی رزار نوفل   کیم شکاف ایشیمی ییز فلک حل
بن اشبو ایلی روزکارم   خورشید سپهر کارزارم
چوخ چکمیده ه تاب تیغ شرم   اندیشه ه طاقت ستیزم
بورزیده چپلدوم ندور حالی   کیم قحمه نصرت اهل قباب
البته که حق رضاسی در بو   هر ایشی عشقنک دعاسی در بو
عرض ایلدیلر که ای جهاندار   مجنون دن اولوب بس خبردار
بیر حال قیلور و زانکک انی   اعدا مزه ور انانک دعاسی
بیر قصد امیدرک انکک مرادن   اول دشمنه باغلر اعتقادن
نوفل که ایشتدی بو جوابی   آچدی یولوره خرد کتابی
بیلمیشدی که صاحب نظر در   البته دعاسی معتبر در
بیلدی که همته اولمز اوله کام   تا تیر قیلور دعاسنه کام
چون ازمه دکلدی حکم تقدیر   شکل که اثر ویوردی تدبیر
واهم ایتدی که تیغ غلق اوله حال   رزینده مبارک اولمیه فال
دلدارنه کورمدی مناسب   نذر ایتدی که کر اولرسه غالب
ذکر ایتمه داخی لیلی آدن   ترک ایده بو امر ایچون مرادن
چون لی تیغ چکوب بنار روزم   شام ایلنی ایتدی امره محکوم
فتح اولدی سپاه ترکه منسوب   اولدی عرب سپاهی مغلوب
تیغ الدی الندن پهلوانلر   باشلر کسوب توکولدی قانلر
جان ایلدی ترک خانمانش   جان چقمغه آچدی تیر روزن ش

باشلاده

باشلاده بلای چرخ کوروب عقاب   هر اوردکه مقابله ایلدی نقاب
پیک ال سورک ایچره اولدی پیوند   کلک شا خلزنده غنچه مانند
القصه خلاف رسم اتدی ل   اعدایه مظفر اولدی نوفل
اهم قیلدی قبول حکمه طاعت   باشلیه تضرع و شکایت
لیلی نک اتاسی آچدی باشین   ور کدوروی کوزینه قانلو یاشین
عجز ایله دیدی که ای جهان اوغلی   شاهنشه عادل خرد ...
کر لیلی ایچون دور اضطرابنک   اکراه ایله ویرمزم جوابنک
اماره رسم دور معتبر   کیم سرقزه عید ایدر اکر لر
لیلی حشمنده نامرد در   عقل ایله بقینه ادب در
کاف رکمزی هوایه ویرمه   ناموس سمیزی قانیه ویرمه
نوفل دیدی ای کزین آفاق   لوح سینه خلف عدل و انصاف
بن محض مروت و وفایم   کنجینه گوهر عطایم
بیداد و ستم دکل شعارم   عدل ایچره تمامدر عیارم
بن هم خجلم بو ماجرادن   عاجز اره قیلدوقم جهادن
حقا بو دوکولدی اعتقادم   کیم مطلب ایدر من اوز مرادم
کوررم کورور بو امر مشکل   بیچاره دکل علاج قابل
بیداد اولوب اولمیشم پشیمان   عفو ایده مگر بو سهوی سبحان
کلمز کورمه خیال و مالنک   مالون کنک ایلسون ...
مونی دیدی آچدی اک رزم   اوز مملکتنه ایلدی عزم

مجنون دراعتراض ایدوب باز / اول پیرە طعنە ایتدی آغاز
کای بیهدە قول ایلە قەارک / عهد ایتکدە بو ایدی اشتراک
نە فایدە سکدە دەردن / نە سود نجە سنین کرەدن
شانکدە سنک اولمدی چکال / کیم فیض وسندە اولدی پامال
هرنجە کە ایتدوم مراعات / لیم ایلە کیم مونکا مکافات
مطلق اثر ایتدی انکا پند / زنجیرلە اولا قاچان وربند
افغان چکوب ایتدی خرقین چاک / کوزلرە وروشدی زار وغمناک
پیر پرحزینی کوردی ناکاه / زنجیرلو اسیر الندە همراه
مجنونک ایرە یاندی جانی / اول پیر حزینە سوردی آنی
کیم بونە اسیر ودرمان ایت / حالن بکا مجدرە عیان ایت
هر روزی ایچون اولوب قیود ساز / هر دم قیلوروز فنونلە آغاز
تا حاصل اولە معاش ظرف / پر شعبدە وریلوکوروک حال
بوقە مولعە قیلوب دورت ادرار / بن ایلمیشم آنی گرفتار
صاحب دیدیم بنی بو خوشنی / کورەجە معاش ایچون زبونی
کە کیم کزوب ایلیە گدالق / بندینە قیلورکرەکشالق
هرنە قزانور کزندە ایوالو / تقسیم ایدە روزلرادە جوجو
قسمت بیلە ایتمشور قراری / بن یاریم و بو شخص یاری
مجنون دیدی کە ای یدوبس ای پیر / دیوانەلرە کرک بو زنجیر
گل حاجتمی بودم رواقیل / بند ایلە بنی بونی رها قیل

سایلک ایدم سنکلە هم سیر / بن هم کزرکن سکیمی ایسترم خیر
هرنە قیلورسە پیش یا کم / واریش سکا ایلیەم مسلم
قصدم بوکە ایلیەم بن زار / ایودن ایوە سیر مشتری ورە
شایدکە اولە سیرا یوە غمگین / اول زهرەیە اولمغم مقارن
پیر اولدی ایسە نفع ایلە شاد / اولکە اسیری ایتدی آزاد
زنجیرە کیروب رسیدە مجنون / ارباب جنونە وردی قانون
اول سلسلەدە اولوب هم آواز / آغلردی کە ای بملە همراز
سن کیم بلایە اژدهاسن / سرگشتەء محنت و بلاسن
شرح غمە وار سنک دهانک / تربند و کجە چخر فغانک
باشدن ایاقە دلک دلک سن / کوکلندە کی رازی ایلە روشن
ای منتظر نظارەء یار / نظارەء یار سنک کورن وار
کزنک بو وسیلە خانە خانە / اول پیر ایلە اولدیلر روانە
توفیق اولوب اولار همراە / لیلی خیمەسی کورندی ناکاه
مجنون رسنی الندە اول پیر / ایوا ایو خیمە کزردی پیر پیر
لیلی ایوینە ایرشدی نوبت / اول خستەیە غالب اولدی حیرت
سرگشتەء عالم اولدی پابست / میخانە اوکندە ہوشدی سرمست
چون چکدی پیر اسیر آە / لیلی ایوی ایچندە اولدی آگاه
پیرا آە ایلە قیلدی تجنیس چاک / سطوتلە آچدی چشم نمناک
کوردی کە کورنمز اولدی اول یار / اولمش غمیلە ضعیف و بیمار

قاشی کبی قامتی بوکولمش … قاشی کبی پیکری توکولمش
جسمی غم النده جان سپهلی … ترک نظری غم ایدی لیلی
دیداری ایله اول شه لطافت … دهانی ایلدی صفا باق
زار دل زارین یتدی آفت … بو شعری ام اولدم یتدی آنشت

غزل

یار رحم ایتدی بکر ناله و فغانمزه … که قدم باسدی بو کوکل کلبه احزانمزه
انکشت باره نمکر قیلدی اثر کیم ناکه … یتدی بر شاخ نهال تازه کلستانمزه
بیزه آه آتشی تاثیر ایدوب آنلن جلوه ویرر … که چراغ ایلدی روشن شب هجرانمزه
بو وصاله بو خواجواله دیمک ممکن … اکر اوسیدی بو خود دیده کریانمزه
بیر خیال اوله اکر کوردی کبر حسن نکار … سطلق خوطره کلمز که کلهٔ یانمزه
یار دهانمز اولدی کنک ایکان و کوکلر … قیلدوم صرف نمز وار سه جهانمزه
دلبرن جانیه امش قصد قضولی کیم … جان ویروب دلبره منت قویلوم جانمزه

مجنون که اکی نظاره قیلدی … راز دلنی اول نکاره قیلدی
چکدی نکه فغان و آهی … سلطانه اولدی دادخواهی
کای قدر بلند پادشاهم … بیلدورسکا کیم ندور کناهم

فرمایمی

فرمانه مخالف می قیلدوم … اعدایه موافق می قیلدوم
بن معتقدم بو آستانه … یارب بو نه دردمه بهانه
تا حالک درکه‌دن اولمشم دور … اشفته و خسته حال ورنجور
کاهی چکرم شکنجه غمنم … کاهی اولورم بلایه همدم
بس خو کوزلوم غمم بیلرسن … اول شیفته خانه ده ویرن
بندن بر تفا فلک عجب دور … کویا که اتش غضب دور
بن نیچون سنه زبون و خوارم … تا کلدوم اکرکنا هکارم
کلدوم یره کرد نده زنجیر … بسم الله اکر اولور سه تقصیر
فرمان سنن قبول بندن … اولمه کوزلوم ملول بندن
زلف و شره خنجر و رسن بس … هلکمکی یریت هم آتش هم کس
کالک اکهه پر غبار قویمه … اولدورنی شرمسار قویمه
تقدیر و سه ایلسن قلقت … لازم نی اولدورور قفلت
ای لاله عذار غنچه لبن تو ی … کنجینه خال و کنج کیسوی
تا زلفک اولمشم کرفتار … زنجیر جنونه غنچم وار
غم سلسله سینه پای بندم … دیوانه لر الچره سرپلندم
کواه دوب زبان بهم … پیوسته بو غمده دردمندم

غزل

کفر زلفک سالدی رخنه لر ایمانمزه … کافر غمزه یم حال پریشانمزه
جور چرخ ایلمه کیم اولمه ناکه قوکنه … از ایدوب جور و جفا ایدوب جانمزه

اکوک اولمز غم بو که بیردن غم اولور — هر کلمن غلو کیدر شمار کلور بانمره

وار پر شکسته زنجیر مزین بک اغری — متعارف قیلمقه افشا غم نهان نمره

بش مجنون چشم خود ایله کوردم

بر لحظه قیوب اورسمه بندلق — سلطانینه لطمه عشقدن دلق

زنجیرینی ایتدی پاره پاره — قیلدی بینه خلقدن کناره

اندامی شکسته چشمی نمناک — رسوا و خراب مست و بیباک

آزره نجه قوشن قوشلر و شاقلر — احواله کیم کورلر کیم اغلر

هر کون بنه اول بهانه پرداز — هر اذن که بهانه قیلدی آغاز

باغلادی ایکی کوزن که کوردم — احوال جهانه بی شعورم

عرض ایتدی ضعیف چون الق — ایوایو کزب اولدی کد الق

تقریب ایله عشقم راه قیلدی — لیلی اوینه گذر قیلدی

اول یار نه ظاهر ایلدی رلرز — یا ارت دیدی یتوردی آوازر

لیلی چه ایشیدی اول صدانی — بیلدی قاپوسنده کدانی

ایوادن چوب ایتدی عرض انظار — قیلدی صدقه رکاب دیدار

پنهان باخدی اول آفتابه — مجنون بینه کلدی توجهابه

کای خال سیاه گورسوادی — جان آرزوسی کوکل مرادی

گر باغلو اوسه گوزم روادر — هر چشمه لحته بلادر

گوزکیم سنی ایلیوب نظاره — رسوا قیلور ابهر روزکاره

تحقیق ایدوبم که دشمنک در — قید ایتمه الکا رضا گستک در

در کاهکا

در کاهکا باغلادوم کوزوم — باشم اوزره یا تعقبا تورودم

ای غمزه سی تیز و لعلی شکر — خواه آغلا آنی خواه ایله تقدر

درکاهکا کلدوکده ای حور — سرمایه ایدی کوزمدکی نور

اوکرتدی باکا غمنک تجارت — بوزنشکر که قیلدوم خسارت

کوز نورینی خاک پایه اوردوم — زر جسمی جوخ بلایه اوردم

شاه نظر ایتسه پیر گدایه — بکا تلق اتمه آشنایه

جان باخته غم نهانی اکدنک — ش ملکه در دو حش اکدنک

اول بخت و نهاد نقصی ... — اولدی نم تک و نیز شرمسار

کل یار ایله باغنکا گذر قیل — جهان و ضافه نظر قیل

بوینی دیدی اول غریب حیران — قیلدی ره بار ایله پریشان

عروسی نمودن ابن سلام لیلیرا

ساقی سپره راحت روان ویر — جان بیر زره ایت ایله جان ویر

قیل رحت بیزی می نهانه — قلبی عیش و خرم ایله انده

معمور کیم بجه زرشتاب عالم — انجق فرح و نهایت غم

دنیا ایشی اعتبار سیز در — جز خنک روشنی قرار سیز در

چوخ کیمسه که کنج ایچون چکر رنج — غیر نه آتک نصیب اولور کنج

تقدیره رامی امر مطلوب — خوش دور او که طالب اوله مطلوب

چون ابن سلام بیلدی حالی — بیدا مرادی گوردی خالی

گوندری نکاح ایچون لبی بال — شرط ایلدی تحفه قیلدی ارسال

بیك جاریه و غلام زیبا   بیك بوك كنجا حریر و دیبا
بیك زرین نعل ایستازی   مصری و عراقی و حجازی
بیك ناقه نبات و قند توكلو   تیزین كوزلو نفقه توكلو
بیك طبله عبیر و عنبر و مشك   توزلوك كهر تر و زر خشك
اسباب نكاح اولوب روانه   كاپینی كلدی نقد جانه
لیك بو جهادن اولدی آگاه   كیم بولدی بهارینه خزان راه
امید كورینه وردی تبراغ   مقصود نهالی توكدی یاپراغ
گلك ایستر ایكن سنشدی جوازه   نوده ایستر ایكن توتوشدی یاره
اقتاتیده ماتم اولدی سوری   ماتمكده اولدی عرس دوری
مشاطه ویروردی زلف و خالین   آرتورمغه زیب ایله جمالین
اول آب سرشك ایله دمادم   خالی كبی زلفی ایتدی درهم
اكمزدی بلالی وسمه باشش   كوردن آیاروردی سرمه دن باش
كیسوی چكردی شانه دن سر   بیر بوك ایدی كردن كه هر
كوزكویه كدورت ایتدی آهی   ظلمات خط ایستر ایدی ماهی
هر لحظه قیلوردی آه و فریاد   ویروردی الكدن اتكك واد
سندن بو امیدی تم مرقوم   ورانكیا باغله اعتقادم
وصلینی توقع ایتدیكم یار   با الله بو دوكلاینکله زنهار
اول نقش صحیفه وفادر   بو طرز جریده فنادر
اول غرقه بحر ذوق جاندر   بو محو تنعم جهاندر

اول خبر ایله

اول خبر ایله راهبردر   بو باشنده كی طریق شردر
بن آنكم اول بنم ازلدن   ساخلیه بو علاقه‌ی خلالدن
كلدی كتك تعقب و ستم قیب   تكرینی آز ایله پیر كرم قیب
ویرمه قوتیه ضعیف مالین   دشمنده پستر جلالین
ای ابن سلام بدسرانجام   چیلكه سنكا مكر ایدر بو آیام
اما دیدرم الشنك خطادر   نسبت سكا تهمت قضادر
وررتر بنی آنادن آنادن   بیر غم ییدا ولدی اكی بلادن
درد ایله قیلوردی ناله و آه   اسباب تجلی اكراه
درانده ایدوب فغان و فریاد   بو شعری اوخوردی اول پریزاد

غزل

خدف را امیسله الیفك مدار ایتدیك   عزیز عالم ایدیم ایندی خاكراه ایتدیك
مدار غصه ایله ویرمدیك مرادم كیم   درونه زینه ظلم ایتمكی شعار ایتدیك
امیدوار ایدیم سرده پرنشاط كرم   بنای هستی جانمده استوار ایتدیك
جفا ایله قیلوب چاك پیرهن صبرم   نهان اولان غمی خلقه آشكار ایتدیك
كمر بلندی فضول اسكالوك حالی   كه واردی بو جهانك تیخ اجابه ایتدیك

ترتیب مجلس مشاطه لیلا

اول غیسله كوزو خطر ایلی   ژولیده جلالی لقلا بی

شاطه كمان ايدركه اول يار — بر اوركه بلايه اوگرفتار
قالمشدى اول اوقته مضطر — انجق بدرود فراق يارر
ديردى خنك واراى سنبوكى — وه ننشه نك آتا انانكك خوى
حالاكه اولارونى ايدرسن — نوت سنم اولديغين سلوپرسن
افغانكى هيچ منع ايده مز — سن كيمى باباڭ فراقه چوقده دوز
قز دايم آتا ايونده قالمز — پيوسته آنايه همرها لمز
ليلى بو سوزه قيلوردى اقرار — ديردى بر اوركه محتشم ولد
كورمزدى اونده آنى لايق — كيم طعن ايده آنكا خلايق
قزهم نجه اولسه ياره طالب — البته كرك حياسى غالب
ايدى طعنه سى ايله خواه ناخواه — لكلنمه ده شب زندى اول ماه
اول زينت زيب و زيب زينت — برثقله ويردى زيب صورت
كورنده آنى ويردى كوردن — انصاف كمال صبر مجنوندن
پرآى سيز اول مه ايتدى آرايش — پرآيدن آرتوروب نمايش
ظلمات ضيايه اولدى غالب — پاندوره شاهى عليين كواكب
كلديكجه مهپاره لر جمع — هر بر مسندن الده بر شمع
رسم طرب ايتديلر مرتب — بش يوز بت كلرخ شكرلب
يوز غنجه دهنلو ماه پاره — كمسونى سپردى رهكذاره
يوز كلرخ الده مجمر عود — ايلدى هوانى عنبر آلود
يوز ماه لقا اولوب غناساز — كوتشمشدى هواى ياره آغاز

دوراكن كه

يوز نرگس مست كزده بر جام — احبابه ويرردى جام گلفام
يوز كلبك باشى اوزره يوز طبق زر — اولمشدى نثار اهل محضر
هر برى روان ايچنده ليلى — نه شوكت و نه شكوهه ميلى
هر لحظه فغان و واه ايدردى — سرگشته و مضطرب كيدردى
چون يتدى حرمسرايه اول ماه — ده غلغلى اولدى رفيق و همراه
كان خلوته اولدى محو كلزار — دل اولدى لب ماهدن خنده بار
نرگس كوردى نقاب ايچنده بر حور — كوزدن رخ دلفروزى مستور
محبوب بس سلامى ايتدى آكاه — ديدى نكا بس اولدى اول ماه
ال اوردى كه آچه اول نقابى — رفع ايليه اورتدن حجابى
ليلى ديدى اى حريف قالب — سنسن سرو سمن قبايه
اوصافنك ايشتشم زبانهر — كچ سن اوديده حياده
معلوم ايدوم كه قاف تا قاف — انصافكك ايله ويرود روز اثبات
بن كه وليم غنى فقيرم — مهمان دكلم سنكا اسيرم
ظلم ايتمه بنم كبى حقيره — اظهار ترحم ايت اسيره
كورحالم و چشم و ده اضطرابم — سورحالدلم ايت جوابم
بن نكته كتيدوكم زمانه — حفظ نسق ايتدوكم زمانه
هر شخص سنكا كورندى ناگاه — اولدم پرى اولدم غزال آگاه
جنس لر ايچنده اول پرى شكل — الحق بنم ايله قيلدى كا ساد
هر لحظه و دور سنكا برابر — ويركم نى آدم ايتمه بهر

یوخسه قیلورم دیسه‌ده فانی | هر ضرب ایله اخترسنی هم آنی
چوخ تمکین قیلندی اولدی تدبیر | بو بیدن الکمدی بو زنجیر
دفع اولدی بو بلای هرگز | هم آته هم آنه اولدی عاجز
چون بیلدی که یوخ چاره کار | بندن آته آنه اولدی بیزار
شیدا لغم اولدی عالمه فاش | نفرت قیلور اولدی یار و یولداش
بس هم که بیزم دیاره بیدد یتک | البته دقایعن ایشیدد یتک
حالا که بنکله ورشدی بازار | اولدیدیک دره عقد ده خریدار
قارشوده هم اول پری دورردی | غیرت قبض الله آلوب ور
ترک ایت که بو و صاحب یم غایت | هم سنکا و هم بنکا زیاده وز
بیرنجه زمان تحمّل ایله | درمان ایستیوم تو تکلف ایله
اوله و ربته اوله تعهد | بندن آچیله بو باب سد ه
قطع اوله زبان طعن دشمن | هم سن تینه سن مراده هم بن
اول ساعت ضمیر آنکا ایاندی | تبیی خبران صحیح سالدی
وهم اولدی که یاره اوله داعیات | نقصان اوله خانمانه حاصل
خانه دین خبایه ور بز | کنج ایستیان اژدهایه وربز
کرگوررسه آتن خبایه جبران | گیر کیمک ایدر تمام جبران
کرگوررسه جوره احتمالن | صالمز آنکا سایه وصالن
چون این سلامه بیم نقصان | اول وصلدن اولدی زور هجران
بیلب ایتدی تعلق اول نگاره | هرگز آنکا قیلمدی نظاره

تدبیر عشقه

تدبیر عسل ایچه اودی قایم | دردینه دوا اسور اولدی دایم
هر خانده گوروردی اهل تسخیر | دلوازنه سنه قیلوردی تدبیر

جنبش بولون زید مجنونی شوهر گوروب لیلی‌یی

صاحب غزل فسانه پرداز | بو طرز ایله ایلدی قصه آغاز
کیم وار ایدی پیر قدیم کامل | زید آدلو وفا و عهده قائل
چکمشدی محبتن خداسین | گورمشدی ملامتک بلاسین
اول عاشق سته مجنون | ایلردی همیشه سیر مجنون
سویلردی آنکا کمال عشقن | اسرارینه گستروردی شوقن
لیلی لره گیده وکنده اول زار | تحقیق ایله چون اولوب خبردار
مجنونه اول هیوردی وصف | رنگ رخ زردی آتشکده آل
مجنون دیدی ای وفالو یارم | غم مرحله سنده غمگسارم
حالت نجه گورونمز احوالنک | هر گوکیه سنک مزن ملکنک
نولدی سنکا پیله زار اولوب سن | بیطاقت و بیقرار اولوب سن
عقده ایدی کرکون گوزن | ایدیکنک بویکنده غربت افزون
بندن می کدورت اولدی حاصل | که اولدی سنکا ملالت دل
زید اول حسن و حزره وردی اتش | سوز ایله دیدی که ای بلاکش
یاران سلامه روزی ولدی | روز سنکا دره سوزی اولدی
یار اوزکیه اولدی شمع محفل | قالدی سنکا آتش و غم دل
اغیار ایله اولدی یار لیلی | وار ایدی بن انده اول تسلی

مجنون که خبر اولدی اگاه / گردونه یتوردی شعلهٔ آه

وحشیلر ایچنده اول گرفتار / بانک درد ایله قیلدی نالهٔ زار

کاغذنه کتوردی مار و موری / اغلاتدی او وحشی طیوری

خامه کمی باشن ایکوب دمادم / نامه کمی قامتین قیلوب خم

یازدی آلوب الینه خامه / دلداره پر عتاب نامه

نامه نوشتن مجنون به لیلی

دیباچهٔ نامه نام معبود / قیوم و قدیم و حی موجود

اول پرده ده کی حجاب اسرار / کیم عالمی یوقدن ایلدی وار

گل کوزکوسین ایلین مجلا / ورن طرّه یاتن ایلین مطرا

حسن ایله چه حد بخشش ایلدی / درد دلی نشانه قیلدی

کیم بو متحمل بلادن / گشته زر زر بسته دلدن

بو نامه رقم درد و محنتدر / اظهار شکایت عددر

اول دلبره کیم دعاسی بوحضره / عاشقلرینه جفاسی چوقدور

ای عهده وفاسی اولمیان یار / اغیاره نه کوک اولن سکا خار

نولدی سکا نقض عهد قیلدوک / سنده مکه عهدی جهد قیلدوک

شهالعنه کتوردک تاب / کیم ایلدوک آرزوی محبوب

پژمرده می اولدی سرو دلجوی / کیم جهد ایله ویرمک ایستدک بوی

بدخواه می ایتدی قصد گلزار / کیم پیله یوزلدی رشتهٔ خار

نه سیم ایله خط گوهر ایتدوک / کیم بستهٔ عقد شوهر ایتدوک

یوخسه الدی

موجب نه ایدی بنی اونتدوک / ترکیم قیلوب اوزکه یاره یتدوک

هر لحظه اولوب خراب حالم / خاک درکه برینکه آلم

مطلق گذر ایلمز می اولدوک / بر خبر ایلمز می اولدوک

ایا نه ایدی بو بیوفالق / بیگانه لر ایله آشنالق

بندن ایدی محنت و ملالک / خوش اولدی اوله کیملکله حالک

بن عهده وفایه الدانوردم / عهد ایتمکه وفا اولور صانوردم

بیلمزدم اوله ضعیف رایک / نقصانی اوله تمام آینک

کفتارک اوله نمله دایم / کردارک اوله اوزکه ایله قایم

سندن بن اولم جهانده بدنام / پیرانم و شانی نوح اله کام

معذورسن ای نگار معذور / بو دور ایله دور زمانه مشهور

گل غنچه لکنده خوار بن دور / آچیلدی سرا اوزکه یارین دور

اصلنده لکان جکر عذابن / فصلنده حکم آلور گلابین

سن آرزودی ملک نگارم / قهر چرخ و مهری یوخ نگارم

ای آی دی اولن وفاده مذکور / جمشید کی جان کوزده که نور

کدای دما غمک علاجی / بازار حسنمک رواجی

سن مهر جمال و به چلکسن / غایتده لطیف و نازکسن

بن خاک مزاج و خوار حزینم / بس شدزبان و تیره رویم

بن خود اولویم خیاله قانع / سن لایق ایسه اکانه مانع

بن ایم سکا سویرم موافق / کیم بن سکا سن بکا نه لایق

کورجک کده بن ایلین وفانی — چکدوکم ده سن ایلین جفانی
ایا کیمی بو وفا او خورلار — کیمینک ایشی خطا او خورلار
سن کرچه ووتوب خلاف عادت — بر اوزکه یا غلدونک محبت
چو حدور سکفانک کیمی جکر خون — هر کیمه که جذبی اولدی مجنون
بن که ویروب سکا سلامی — سندن چکرم بو انتقامی
وتمق دیلرم سنک کیمی یاری — اما عجب زرسنک کیمی واری
پیوندنکی غیر ایله ایشتدم — با آنکه بلیبی تعجب ایتدم
ای چشمه آب زندگانی — سن جانم انجیده سن نهانی
هر لحظه کورندن اولدونک دور — وصلنک نیجه غیره اولدی معذور
کر ابن سلام شوی لبی — بر وجه ایله ایلمش نتیجی
لعلندن اولن خیال کورمش — اوزندن ایله سینه غیش یورمش
لب دعیه سنک نگاه قریندور — کیم اکثر خیال منشیش در
مجنوندن ایدر می اول ادالق — کیم غیر ایله ایده آشنالق
ای کوهر تاج و تاج تارک — مقصود وکفاخ سنک مبارک
اصحابه نقوب طرفلوب شمار — بو خیر ایش قینده پیلد
چو حج غرقینه چکدوم شطاری — کیم یار ایده سن نکاری
سنخو ویدونک که بیرقولم وار — بو ینده ظرفیقله یولم وار
شرط ایدی نکاح ایتمک اعلام — تا بن ده بولم بونزیدن کام
الحمد الله سه کلم وار — جان کیبی نقود ده قدرتم وار

درساکن ایدوبکی

درسازن ایدوبکه بان توانم — آزرده محنت جهانم
اهم شه دادی دورنکک ادر — ایتمک بنی ایم بو درنیه خشمناک
نیسه ایدوب ننه ایلدای کلک — بخشی نیدور ایتمک شفقت
انکانم انجیده جانه دشمن — هر کیمه که دشمنم سکا بن
انکین قدیمنی اونوتمه — سنک یار ایدوت اورکه یاره بتمه
غیر ایله اولنده شاد خستم — تقریب ایله یار قیب بری ام

غزل

غیر ایله سیر دم عدور سیر گلستان ایتدیکنک — بزم ایدوب خلوت قلوب سینه لطف و حال ایتدیکنک
عهد و پیمان مروت ایلی ویران ایتدیکنک — خالی ایظالم بنزله عهد و پیمان ایتدیکنک
لحظه لحظه عشق پیندن در کوش ایلدونک — قلنه قانه غیر جانی شوقیله نوش ایلدونک
واره واره عهد پیمانی فراموش ایلدونک — خالی ایظالم بنزله عهد و پیمان ایتدیکنک
غیره سیب اولوب عهدنکی پر دل و ساده نک علاقت — ترک عهد ایتدونک نظری ایظالم تو تدونک رقت
عهد و پیمانکه ایتدنک او تودونک رقت — خالی ایظالم بنزله عهد و پیمان ایتدیکنک
جوم نولدی که بیزدن ایلدونک بیزارلق — بیز غمنک چکدوک سن ایتدیکنک اوزکه
بیزده علاقت بو سیده درسیله اولور می یارلق — خالی ایظالم بنزله عهد و پیمان ایتدیکنک

چرخ تک بدمهرلک رسمی بیلا ایلدوک   تحیتی آیین وارلکن رسم تمنیالی ادا ایلدوک
وعده نه یری گلیش اورکی شاد ایلدوک   خالی ایطالم بیر بله عهد و پیمان ایده لک
کوکلمز قوبدر لغنکدن پریشان الکون   باغروم لعلنک بیوه سی ایله بریان اولمدون
بیر قاش چشمز نادیکلکه کریان اولدون   خالی ایطالم بیر بله عهد و پیمان ایده لک
وعده وصلنه الدنک صبر قرار الممز   اولمدی بیر دم وصالکدن بتیر کامز
کیدی هجر ایله قصور لیدن تبرا ایامز   خالی ایطالم بیر بله عهد و پیمان ایده لک

بابانه چون بیتدی سعی خامه   کیم تسلیم اولندی زیده نامه
مکتوب ایله زید اولوب سکبر   عزم ایلدی کیم ایله کبوتر
چون بیتدی نگار اولن دیاره   مکر ایله وصاله قیلدی چاره
افسون ایله اوردی سحردن دم   تا ایل سلامه اولدی همدم
لیلای نکاه ایشتدی وصف حالن   کیم نیت محنت و ملالن
ویدی بلو قور ندور اسی   اورش یار کورسنده ور دعاسی
باغلاندی آنن سوزنه اخلاص   خلوتده غریبی قیلدیلر خاص
چون لیلیه اولدی زید واصل   مقصودنی قیلدی بخشش حاصل
بیر دم اوتوروب کلوب جامه   ال اوردی چقاردی زید نامه
چون تقویده زید قیلدی تعظیم   اول آیینوب آنده قیلدی تسلیم

چون نامنی

چون نامنی الدی لیلی زار   اول نامه دن الدی بوی دلدار
بیلدی که نه پر اور که قیده در بو   نه نسخه عمر زیده در بو
چون نامه یه قیلدی پر نظاره   جان کبی سن ایتدی پاره پاره
اول فیض سلوب اوزنه احوال   سورمک کوزندکینه قهقاب
اول نامه یه ایلدی نثارن   افزون ایده قدر و اعتبارن
چون در صدفن الدی در مکنون   مکتوبی اوقودی بیلدی مضمون
فهم ایتدی معانی عبارت   بیلدی که نه در اولن اشارت
جانیته قلوب عتاب آمیز   اول نامه جوابن ایتدی تحریر

جواب نامه مجنون از جانب لیلی

بو طرزیله قیلدی کلک جاری   کیم اول نامه نام باری
معمار بنای عهد و پیوند   وهاب عطا و مال و فرزند
اظهار وجود ایدن عدمدن   اسکار حدوث ایدن قدمدن
شاطه شاهد زمانه   سلطان علیه آستانه
بو نامه که بو نگار ویدور   یعنی قرنبا قته اردیدور
بر صاحب عزو اعتباره   یعنی مجنون دلفکاره
ای خاک نشاط و خوار بستر   کام دل تنک حوبیده تر
بیدور یکی چکدوکم خجالت   شرمنده لکم کی ملالت
چون معترفم که وار کناهم   اوزر لطفک ایله عذرخواهم
بن کوهر و اوز که خریدار   بنده دکل اختیار بازار

هر آنکه بنی بازارده صالدی
بلکم کیمیدی ساتان کیم آلدی

اولسیدی بنم پر اشجارم
اولمزایدی سندن اوزکه یارم

کرفتنه اولمیشم کرفتار
اکراه ایله سندن اولمه بیزار

فکر ایتمه که پر نشاطدم
سردام غم ایچره پای بندم

دراولسه کورور فراق تابم
اولدوغده یا خون جکر غذایم

کاهی هوس ایلسم فسانه
آواز لکه ایستر بهانه

یا آته یا آنه ایدرم یاد
یا صحبت همنشین و همزاد

کیم عیشده دروز بودالی و جب
جهد ایله که ظاهر اولمیون حب

کاهی طلب ایلسم وصالنک
سلمک دیلسم که نولدی حالنک

هر نیه که ایدرم کناهی
حالنک بیلورم سنکنک کماهی

بویمده یوج اوزکه طوقه دار
لعلمده بوتوننز اوزکه کفتار

جانمده غمنک ایچره ناامیدم
شمشیر جفا ایله شهیدم

قانلو کفنم ورآل پرده
بن کرده ام ساغمه پرده

کلدک شمع مزاردم ایله آهنک
زیب لحدات غبار راهنک

بن بلبل باغ فرقتم زار
آه ها هش ایچره ام کرفتار

بو وحشتی ایله کر ایتسم خو
مستوجب سرزنش دکلمی بو

وحشیلر ایش شنکله بیدم
همرنک اولورم شنکله بن ام

ای دوستمند هجر
ه تکلمی بن نشئه ده معذور

صبر ایت نیجه کون که خون کردل
بوکوترکی ایله دیکرکون

انجق

انجق اوزنج نزار سانمه
سرکشته و بیقرار سانمه

بو شعری اوخوکلن دمادم
معلوم سنک اولور بنم غم هم

غزل

کریبان اولدی رسوالقده چاکی و داغ
بیکار رسوالقده وشم طلوغ ایدی دیشرهم

کرفتار اولدم تک ایلا ایچره بیلدم اوشم
بو تیمرمی که بیر درد آر اوردن دردنه

اکر درسم غم ایچره المدی صبر و قرارم یوخ
وکر شرح غم هجرانم ایتسم عاکسارم یوخ

اسیر بند زندانم المده اختیارم یوخ
بو تیمرمی که بیر درد آر اوتوردن دردنه

اولوبدر خاکسیله کلگون چهره زردم
یاخندور آتش ایچره ایدم بو جان پردردم

بو کجرفتار کردونک الندن بیک دردده اوغرم
بو تیمرمی که بیر درد آر اوتوردن دردنه

کهی شوق وصاله که بلای هجر ایله زارم
اوزم هم بلیم دردم نه در بنجه جارم

غم عشق ایچره هردمی یوخ و درده کرفتارم
بو تیمرمی که بیر درد آر اوتوردن دردنه

جهد اسندن اول عجب بلا و درده توشم خو
قیلورم درد و غمکدن آیرو علاج

بلا و درده دوشدم روزکارم بو حالم بو
بو تیمرمی که بیر درد آر اوتوردن دردنه

طبیب عشقه چرخ آلمادم قیلورم درد پنهانی
بن چاره آندن المدی بر صحت بیلکانی

ازلدن و گرش درده که بو صدد هیچ درمانی
بو تیمز و سر درد آر دوردن درد سن

فصلونه هزمان پر طعن ایلیا بعروی قلوب تپرن
عجب سیلرمی کیم بو عشقدن کچمک دلک اسکن

پیلورسن و شمشم پرده که بو صدد آلقاندردن
بو تیمز نکه پرده وار دوردن درد سن

نامه سپردن لیلی بزید

یازلدی چه نامهٔ غم دل
ویردی انکا ایدیکم کامل

تعویذینک اثر قیلن دعادر
خطنک بکا طعمه شفادر

ز آیت اولوب غم ملالم
تعویذ ایله اولدی سافی حالم

هر کون کلر و یازیله تعویذ
تا تختهٔ وجود اوله امید

پر پاره لو نسخه وار سینه ده
آیا غلط کوتورمیه سنده

تقریب ایله زید ویردی مکتوب
سله کرک ایلیه حقیقته منسوب

مجنونه چه نامه اولدی واصل
درک کوردی حقیقته مقابل

معهوده ن ایتدی کسب مقصود
لبع طرفدن اولدی خشنود

کلدوکش پدر مجنون

مجنون کسسته تنک آتاسی
اول غصهٔ دهر مبتلاسی

حالتی علامت ایکره هر کون
نه کوزی کون امدی نه اوکنی اون

کستیمشدی الندن اختیاری
کوندور صبری تحمه قراری

قیلمزدی تردد نده تقصیر
بولمزدی بو درده هیچ تدبیر

هر کون اکا ایتدیلر خبر دار
که بر کشته دل افکار

ویکسا

ولیلی ایشیدن اول ...
اول منعم غصه بیر چاره سی

بر خیلی یانیده واد ایدردی
مجنون خبرنی یار ایدردی

کیم دیو لو بو چکه اولمیوب رام
خلقه نبرنی ایلدی اوبد نام

هوسته بیره بیتر بلاسی
نوخ غضب بند ایتی قبایی

چون محض نشاط اولدی جمله نصحی
وهجب کوررو ... مدام ذوقی

هر تحته تعنیده جان وار ایدی
ناموس بیره زیان وار ایدی

جونکه صرندن ایتدیلر نفع
عزم ایلدیلر که ایده لر رفع

یار ایله کلر ایله اوغلیک یار
قیلب چاره که دشمن اوله شاد

اول بیره شوب بنک منظرانه
تا چاره وروب اوزنی غذا به

صحرا اره وتندی لیلی تک روی
جهد ایله بو کوردی کردی هر سوی

منزل منزل یه ریکی قات ...
رهبر قیلوب ایلدی نشانی

رفع اولدی علاقه منازل
اول بیره بیره اولدی نکلک

سرگشته کروب ایتیوب راه
بیر شعله انکا کورندی ناکاه

اول پیران اولوب دلیل راهی
روز ایتدی کلاب سیاهی

صاندی اه یاندرل عبدور
خیل وحشم اول آهه سیبدور

پروانه کیمی اوزادوردی نار
جون ایتدی ایلدی نظاره

کوردی که بو شعله بیر تعش ور
نه شعله حرم خوار وحش ور

مجنون دل ور بواه سر کش
چکمش اودنش جهانه آتش

قطع نظر ایلمیش جهاندن
کچمش بیره جسمی بو جهاندن

نه ملك نه مال جستجوسی / نه آته نه آنه آرزوسی
كیتمش بیله برك اعتباری / اول قالمش ومرك شطاری
اول یرچه كوردی صورت حال / صورت كبی قالدی پر زبان لال
اول آشفته آچدی چشم پرنم / كیمس دیدی ای جمله همدم
اول پر تضرع ایتدی آغاز / كای نقد حیاته كیردی پرواز
ای مصلحت مزیع وجودم / وی عشره خیار شده سجودم
دیدم اوكسن نیم پناهم / فخر دوشه نم امیدگاهم
بن دن بو سرا اولنده خالی / سن اوله سن اهل ملكت والی
خلق ایده سنی گورنده یادم / بادشهلكت ایله اوله آدم
اولدكنده ره عشقده مشهور / معذور ایده سن اول زمانده معذور
قورخم ایلكه اوله اوزگه حالم / دنیاده نه بن قالم نه مالم
یكسر كلك اوله سنكا مقرر / یكسر حاله سن مدام بی زر
چون پندی توكندی اول خردمند / مجنونه نقاوت اولدی اول پند
پر لطف سوزینه اولدی مایل / پر فكر ایتدی واولدی غافل
قطع ایتدی سلاسل جنونی / سوداسنك اولدی زبونی
ترك ایله آرزوی دلدار / عقله واخی اولیه سزاوار
آتانه عشق شهریاری / فرمانه چكدی دلفكاری
جانه طمع ایتمكه ستمدر / ترك ایله تنی كه ستمدر
گلبن كبی قانه جوشه گلدی / بلبل صفتی خروشه گلدی

كای عین صلاح

كای عین صلاح اولن بابا / وعظلرك بكا عجائب نشئه
بن هم بیله قالیم بو پندك / مضمون كلام سودمندك
گرچه سوزلكی قولاق طوتدم / هر سوز كه ایشتدم اونوتدم
سن دیمه كه وارت خبر یوزندن / عشق آلدی درونمی اوزمدن
بن عقله توجه ایلیم چرخ / سودالی وار كه توخ یخ
شمع شمعیله جانه پیوندم / ترك ایله بنی كه زنگك تندم
بر شیشه كه اولدی پاره پاره / پیوندینه وار می هیچ چاره
تكلیفی ایتمه خانمانه / گور سرعت گردش زمانه
الحق بكا عشق ملكدر رایت / او علكه اوزگه كیمی حكایت
اول كشور عشق پادشاهی / اول اوج بلا ودرد ماهی
عذرا ایله قلوب والیوب آه / بابا سینه شرح غم كه ناگاه
لرزان اولوب ایش حزینی / قان گلدی قولندن آستینی
ال ویردی آناسنه تحیر / مجنون دیدی ایله تفكر
فصد ایلدی اول بت پری رو / نیش اوردی اكك قولنده فقلار
تاثیر ایدوب اوز خم بن ده / هر روح اولوب ایكی بدنده
بن اول اولیم او لمعدر اول بن / بر حال ایله زنده ور ایكیش
خرم اولورم اولورسه خسته م / غم خسته اكا بكا بیتر غم
اول برچه وافق اولدی حاله / انصاف كتوردی اول كماله
بیلدی كه منور بو نقش طلب / اولمز حیات ایله عشق رایب

فرزنده نصیحت ایتمز اولدی | طعن ایله فضیحت ایتمز اولدی
ترک ایتدی طریقهٔ نزاعی | نومید اولوب ایلیوب وداعی

وصیت کردن پدر مجنون و وداع ...

کای شیشهٔ گوهر مرادم | آیینهٔ حسن اعتقادم
بر لحظه بکا ترحم ایله | گفتارمه ایت تکلم ایله
پروای دل شکسته حال ایت | عزم سفر ایلدم حلال ایت
زنهار شکایت ایتمه سندن | غیر ایله حکایت ایتمه بندن
بر لحظه قیلوب فغان و زاری | توپراغمه ایده سن گذاری
کلفت نشاط و عیش قیلمن | کیم سن دیه سن بن انی بیلمن
فریاد و فغان ده راه ماتم | سن خوبروشده بس ستم
بودر غرضم که دوست دشمن | اوستمده دوروب قیلهلر شیون
هر کس که کیم اوله بکا عار | معلوم ایدهلر که وار غم ولر
چون قیلدی وصیت اول پریشان | دوندی ایوه کلدی زار گریان
دردینه بولونمز اولدی درمان | مجنون دیدی ویردی عاقبت جان
دنیایه امید دوتمق اولمز | هرگز اولومی اونوتمق اولمز
ساقی می لالهفام یوقمی | دورمشکن بو خماره جام یوقمی
اولدردی بنی غم نهانی | یوقدرمی شراب ارغوانی
غم دفعنه دور سن ایله تدبیر | الدن گلانی سن ایتمه تقصیر
دنیاکه گذاردر بادر | زنهار صاغینمه یوق صادر

هرکجه

هرگیجه انکا که میهمان سن | عیش و طرب ایله کامران سن
اندن سفر ایتش ایدنده | قرب حقه یوز دوتوب گیدنده
گوز سورمه ایدن ایلیوب غبار رنگ | تا محشر اوله لکا بدار رنگ
یولنده اوزن ویروب فنایه | ساخلرسنی تابشوروب بقایه
هرکیم که بو نکتهدن دور آگاه | ویران قیلنده دل اولمز اکراه
برگون اکا دوتوب سراغ کلکسه | نجد اوزره اوتورشیدی مجنون
بکنا طعن ایله بر خبرچی صیاد | اول زار تشهی قیلدی فریاد
کای عار ون اهل ایکیده جاری | ای ناقص اول عیار رفتاری
روح سنده لتان نام و نامرس | افسوس که عار بیلمزسن افسوس
انصاف دکل سنده نصف | انصاف بیز اولدغکا انصاف
دیرلیکده آتاکه ایتدوکک شاد | باری قیل آنی اولنده بر یاد
جان ویردی محنتکده اول پیر | یاد ایلمدوک دکلمی تقصیر
مجنون براغدی آه دلسوز | آه دوردی فغان اول سینهسوز
باران کیمی داشه اوردی باشین | می کیمی ایاغه دوکدی یاشین
قبرل سوروب ایتدیلر نشانه | گوز یاشی ایله اولوب روانه
چون گوردی آتاسی تک مزارن | شمع ایلدی انکا جسم زارن
افغانه تازه قیلدی ماتم | افغان ایچره دیردی دم به دم
کای قابل ... وجهم | عصیانه زبان رضاسی کیم
درشانکز بیلمدوم غنیمت | یوز حیف که اولدی فوت صحبت

وصلکنک بکا اولدی میسر سن خبر ویدک بن ایلدم شر
ای دوستم اولمه غمدیدن اِلشمع کوتورمه نور دیدن
جور ایله سنکا جفالر ایتدم یا نکا واروب خطالر ایتدم
سایک دیدی بوده کلمدی عار کیم یار اولیه یوخ سن اولکیبی یار
عشاق تننده حبیب جا بدور شرط نیره تنده جان بها بدور
معشوقه ایلک اولورسه دستور عاشق کرک ایت ایچنده مشهور
کیم عالم عشق آنده ن باش معشوقه کیم اولدو عشق قیلور فاش
مجنون دیدی ملک درشاهی خیل ددو دام آنک سپاهی
جان چکرزدن اول وفادار خوشخو زرلری قیلوردی خونخوار
درنده اولوب درنده لر جمع قیلمزدی سپاه زرقفی کم
کرک اولمشدی بلکه همراز کورد اولمشیدی کزنه دمساز
شیر اولمشدی انیس نخجیر نخجیر دلیردی شیردل شیر
باشنده دررردی مرغ خانه کوزیاشندن ایغزدی دانه
که اودینی شدتاب ایدردی بک جانوری کباب ایدردی
بید اولمشدی النده درداغ یرون سیا ودوردی شبهه تبراغ
کرهرتسه ایدی کوزندن آهو اغزدی کوزندن اولقدر سو
هر لحظه اکوب النده بیر مار خورسنه اولوب دیردی دل آزار
اول شنکاهی شکونه بیردم سررشته آرزو نه یردم
هم اولمک اولدی پیشواسی کیتی ترک اولدی مقتداسی

زاری عشق

زاری نمودن مجنون در دشت

بر کیجه که ظلمت سیه سوز شب زلفنی ایتدی برقع روز
بر لعل ایدوب سپهر نایاب کستردی زر ایله مشک دریاب
قطره قطره چکیلدی افلاک خشخاشلرنده دوندی تریاک
دانه دانه عروس گردون ملبوسنه تیکدی در مکنون
کرداب ایدوب شب سفینه ماه قیلدی اوزینه مجره دن راه
خورشید نهان اولوب ستاره کوزر آچیدی طریق نظاره
تیز ایتدی سر سنانی بهرام فتح اولدی انکا ولایت شام
کردونه ثوابت اولدی سیار تا ارکیمه قول الباطر کار
کوکده حمل اولدی آشکاره آهوبره چکدی سبزه زاره
کاو فلک اولدی کاو عنبر اولدو دروی جهانه عنبر تر
جوزا کیمی اول مرصع اولدی کردون بدنی ملمع اولدی
اولدی اسد آشنا بدل ور بر دور شرافت شمع پرنور
کیمسنه ویردی سنبله تاب مشک اوسنسنه توکدی عنبر ناب
میزان فلک اولوب ترازو صراف زمینه چکدی لؤلؤ
عقرب را خوب کمند پرخم دیوشبی قید قیلدی محکم
قوسین قدر سپهر لاجب آتلدی خدنک نجم ثاقب
بزغاله آسمان توکوب مو کوک صفحه سن ایلدی سیه رو
دلوه اولوب آتش زمانه بنک قطره آچلدی آسمانه

ویردی روش سپهر اخضر / ترتیب مقدم و موخّر
گردونه آچنده دیده تر / یر یوزینه گلدوردی آتش
هم آختره عرض حال ایدردی / تنک آرزوی مجال ایدردی
اولدم اولوب زمانه نایب / شرح ایتدی عطارد عجم و دل
کای اهل حسابه کارفرمای / مستوفی عقل و شرف رای
وی ناسخ نسخهٔ معانی / فهرست رموز آسمانی
اقسام مقاصد و مطالب / اسماء مناصب و مراتب
ورد دلین بیانی چو صدور / سندن اوزگه دبیر بو صدور
مه دوی یوزینی اقلدی زرد / بهرامه ترنم ایتدی اظهار
کای والی مسند شجاعت / شمشیرکه عالم اهل طاعت
بن عاجزه و لطفیله کرم قیل / بکلره بس بلاکم قیل
بن عاجز غم و قوید و غبار / بن بیکس و خصم درستمکار
جنک تیغیکله دفع غم / تا رسته بلنشین اولم بن
درکاهه اوتوب رخ نیاز ان / معبودنه قیلدی عرض راز ان
کای تیغیمه معین و کلکمه رهبر / بهرام غلام و تیر چاکر
رحم ایت بن زاره عفو ایله / وردو دلمی تیوره ره ایله
لیلینی بس ایلدونک پرو حسن / کیم جانه جمالی اوردی آتش
بس قیلدونک آنی بلای عالم / اول ایتدی بنی شکسته غم
ویردونک انکا حسن عالم افروز / ایتدونک بنی آتش جهان سوز

رسیده ام بحضیضا

لیکن که بنی خرابه سالدی / بر کورمک ایله قراریم آلدی
بو صدور بوروشده آشکاری / کیم ورمزه پنهانک قراری
بیچاره وراو زارشنده اولدم / سندن بولونور بو دردده مرهم
هم سن کرسکدن ایت علاجم / کس غیره کیشیدن احتیاجم
ای درده قیلن بنی کرفتار / کیدور بنکا سندن اوزکه غمخوار
کوردم که حکیم فردوس سن / دلائی جمیع درد سن سن
رحم ایت ایله چاره ای دردم / پیدا اولنه سن اوزره کردم
صال چشمه لعلکا خیال لن / ورطعمه حسنکا کمال لن
دایم آکی سنده ظاهر ایله / لطف ایت ایکا صورتی بیر ایله
قدرم غم ایچنده معتبر قیل / وردین بنکا روزی اولقدر قیل
کیم کمسه اولمیوب شکیبا / کیمسه بنکا اولمیه برابر
ذوق آتینا اکراوله تشنه نایاب / مجروح شمده اولمغون تاب

مناجات

یا رب بکاده مرتبه مصطفی حقی / صدق و صفا و سلسله انبیا حقی
سندن تیر دلیلیله ائمه اقتدا / بن مقتدای عالم ایدن اولیا حقی
وتمرخه‌ییم قدرتک پکا ظروف لی / اول ارکانه محرم اولن آشنا حقی
قهرکده کی سیاست و جور و جفا ایچون / لطفکده کی لطافت و فیض و صفا حقی
عاشقه یار قیلدوغی جور و جفا ایچون / معشوقه عاشق ایتدوکی مهر و وفا حقی
لیلیده ظاهر ایتدوکنک فیض حسن ایچون / مجنونه ویردوکنک غم و درد و بلا حقی

فقرو

فقر و فنا سعادتی ویرکل فقرو ایله
آندن اولدی نیابت فقر و فنا حقی

پیغام آوردن زید از طرف لیلی بمجنون

ایلردی بو سوز ایله مناجات
مجنون سره ایستدی مکافات

کاچیلدی در حدیقهٔ روز
گستردی گونش جمال فیروز

مرغ دم صبح چکدی آواز
زاغ شب تیره قیلدی پرواز

هم صفحهٔ عالم اولدی روشن
هم دانهٔ انجم اولدی خرمن

گوز آیینه داری اولدی گردون
توکدی قدینه در مکنون

صبح اوردی صفای صدق دم
آچیلدی در نشاط عالم

تا شرب صفای جام خورشید
کوک گلشنی ایتدی بزم جمشید

لاله کیمی داغ چکدی مجنون
نظارهیه آچدی چشم پرخون

گوردی که گلور نشاط کامل
همراز قدیم زید عاقل

رخساره هم نشاطدن نور
بهجت گزینه جمالی منظور

یوخ ذرهجه محنت و ملالی
مجنونه عجب گورندی حالی

سوردی که نه دندن اولدی لطفک
هر گونکیه بنگز نشاطک

مقصودیه نکا دسترس می اولدی
دلدار ایله همنفس می اولدی

نه قدر ایله سربلند اولورسن
نزلدی که بیله نشاط اوکورسن

زید آچدی در خزانهٔ راز
کای طرفه همای اوج پرواز

من طوف دیار یار قیلدوم
اول سرو کبی گذار قیلدوم

گوردی بنی قیلدی ناله زار زار
راز دلن آچدی اول وفادار

دوندی کز

گوردی بنی با نیچه زنگار رنگ
کوردنک اوله حالی اول نگارک

مجنونمی گوردک اوله باالله
ایله بن زار زاره آگاه

نیجه کچه اوله ماه سالک
کیم اوله رفیقی توله حالک

بندن اکا شرح ضعف حالات
حالن بن خستهدن سؤالات

سویله نیجه سن هجوم غمدن
طغیان شفقت و المدن

ماتمزده اولدی غمک اشیتدوم
قیلدوم نیجه چاک و شیون ایتدوم

اول سوزکه چکدی پیچیدن
گیتدی گرکه روحی قالدی تندن

چوخ گوردی بزه سپهر غدار
یوز رنگ غبار آچینده بیمار

بن ظلم و زور بو آشکاره
الدن نه گلور نه ایدی چاره

گر شمع اکا ایله شرح رازم
سایهدن اولور شنک احترازم

ور سانیه سویلیم غم دل
شمعک بدی اولور مقابل

نه یار منه نامه ایشیدارم
نه ایلکه عرض راز رازم

غنچه کیمی ام بن پریشان
اغزم ده توتولو ایچوم ده توفان

سن کیم نیجه کشور ضیا سن
هر کیمه دیلرسن آشنا سن

یوخ حکم سنکا بو خانهیه غیرک
اوز باشکه هر یره سیرک

آیا نه ایچون قیلوب سن اهمال
حالمو لکا ایلمیس زوال

لطفیله قیلوب بیله تحریر
گوندرمدک و کلمی تقصیر

سندن و کلم بو لیله راهی
حالا گرم ایت خلاف نهی

نظم ایلیوب اوز بیان حالک
شرح رخ زرد و رنگ آلک

درباره ایده بکم بن حزینه — اول جوهره جان ایدم خزینه

الفاظنک اوقوب همیشه ذکرم — بو کارکه ایچره بکر فکرم

طرز غم اولنده جانه تصویر — اول نغمه دلن اوله چاشنی گیر

هم حال دلی قیلوردی اظهار — هم بو غزلی قیلوردی تکرار

غزل

نیچون دل شیع کافر اوزره کلدیک یاره سیک ای اتمز — یاره وب پیرزنه لطفیله پرسش دار اتمز

جمله دن لطف ایدوب هیچ جور ایدر دشمن — نیچون الطاف حبیب و مشکل پرسش یار اتمز

کل ای کوز یار خطی نه سن کورنک پیرن قیلدیم — که خط و مهر و مع سوز و درد هجر یار اتمز

کبوتردن او مردم نامه سیکی صحف اعلا کیم — کوروب هم نیم اودن انکی پر دم کذار اتمز

فضولا نامه دلداره یتوید ورکویا — که اول کرشته دلبر خواطر پر دم قرار اتمز

مطلع شدن مجنون از لیلی

مجنون که ایشتدی اول پیامی — بلجه متحیر و اولدی کامی

اقبالنه اعتمادی اولدی — دلدارنه اعتقادی اولدی

خونابه سرشکدن چکوب نم — کلزار ضمیری اولدی خرم

هم کولدی لبی چراغلر کبی — هم کوکلی آچیلدی داغلر کبی

زیده دیدی ای فرشته صادق — بن خسته یه مشفق و موافق

چون مژده مرحمت یتوردک — یارم خبرن بکا کتوردک

بندن انکا

بندن انکا ایتورسن لر — عرض ایله او دلبره دعالر

خاک درینه یتور نیازم — درکاهنه عرض ایله رازم

کای جانمه داغ درد و داغی — کوکلم فرحی کوزم چراغی

لله الحمد یار ایتمش سن — بن ایسته دوکمده وار ایتمشسن

عهد ایتدیکده وفا بولندی الحق — شهد ایتدیکده شفا بولندی الحق

سلدوم که نی سورس ایاه — احسنت احسنت بارک الله

لطفک خبری قسم ارم آلدی — شیرین سوزینک فتنه‌یارم آلدی

ره رقیب اوزکه رسم بنیاد — تا که ویره سن طریق بیداد

تلخ اوله سوزینک ثبات ایله — لطف ایله دلمه قدر اوله زیاده

خوبلر ایشی جور ایله جفادر — سندن کورودوکم سکا وفادر

قربان سکا اوزکه نازنینلر — اوزرا کلکنه یوزینک آفرینلر

کیمه چه سکا وفاده یتمز — جان سکا ویره کیمه ایتمز

معشوق ایدنک ایرت وفادار — عاشقلقنک هم ایتدینک اظهار

بن باقصم الحریف قالب — سن سن رغبن ایچنده غالب

تحسین که لکانه زمان سن — جان ویرمک اولور سکا که جانسن

ها سپه بن حزینی یاد ایت — که کاه ترحم ایله شاد ایت

الحذر و کشور ملاحت — مهتاب فلک نشاط و راحت

چون بنده مرحمت ایلرا اولدک — اظهار محبت ایلرا اولدک

فی بو طریق مروت قلب — اول که طریقه اولمشیدی قلب

قویمه چیچه حسرت ایله جانم / صدّ ل اوده سوز ایله فغانم
سن ایله مقیم مسند ناز / بن بلیه بلاد درده همراز
عشق اکچره بو کیمیا میدر بو / راه روشه روامی در بو
کرده ایله وفاده لاف کنک / بندل نه ایچون هدر اکنز افکنک
کلر رفع ایده لوم غم فراق / یاندوره لوم اوده اشتیاق
اولسون دن دکون ایله بیرکت / چون بن سنک ایمش اولمه عزیمکت
کر ابن سلام مانع اولسه / سندره ورسم واقع اولسه
ایله قتیلیوم سیاه کمش / بیرآه ایله تار و مار کمش
چون یاز دولنده چکدی اول زار / زیبه ایلدی غمزه م کوی دلدار
پروانه سوزن دیوب چراغه / بلبل حزن کموردی باغه

مردن ابن سلام

ساقی فلکک کر انقلابن / گستر قدح یمین جابن
می آینهٔ جهان نما در / خاکی زر ایدن بو کیمیادر
بو فایده بس دکلمی اندن / کیم فارغ ایدر غم جهاندن
بر خواب و خیال ایمش بو عالم / بو خواب و خیاله اولمه خرم
کیم ابن سلامی ایتدی کردن / آماج خدنک آه مجنون
اول سیع کوتورمکه ارادن / اتک اولمه روان ایکی ایکادن
اول نورس ناتوان دمادم / سوق ایله چکردی محنت و غم
حسرت المی نهان المدر / غم بدر قدره عدم درر

بوزاوردی

بوز اوردی بو زرلمعه طلسمی / بر غایته یتدی ضعف جسمی
کیم پیکری نقش بستر اولدی / رعنا قد ایله بر لمستر اولدی
اندیشهٔ عمری اولدی طالب / جان ویردی و حقه اولدی واصل
کیمدور که کلوب جهانه کیتمز / کیم کامه ایروب زواله یتمز
لیلی کتورمکه فغانه / اول واقعه اولدی بر بهانه
ماتم دم ایتدی اول کرفتار / ورنا غیله کلدی یوزینی افکار
چاک ایتدی فراق ایله جامه / فاش ایتدی فغانی خواص و عامه
کیسوی عنبر ایتدی بر باد / افلاکه یتوردی آه و فریاد
اول بو ایدی عربده عادت / کیم کرد اکر اولسه قاله عورت
بر ایلی ایکی ایلیدی شوردی ماتم / فریاد و فغان ایدوب دمادم
بر نچه کون انده اغلیوب زار / سوینک آتا اوینه کیتدی ناچار
قربه کلنده کاه و بیکاه / اوز کولقلنده ویردی اول ماه
کیم ابن سلامه رحمت حق / عشقم روشنده ویردی رونق
رفع ایلدی پردهٔ مدارا / پنهان غمنی ایتدی آشکارا
اول واقعدن اولوب خبردار / هر کندی ره و دشت بیدغم زار
کوردی که کشته حال مجنون / ور شد و دام ایچنده محزون
چون ویردی سلام ویردی اعلام / کیم ابن سلامه یتدی لا م
و بر ابن سلامی قیلدی هلاک / لیلی اوزرا اوینه هرندی تحل
مجنون کوب آه قیلدی ناله / افغان ایدوب اغلادی لوجاله

حیرانلقده وُرُشدی زید عاقل — بو حالت انکا کورندی مشکل
کیم نوت ترتیب ایشنه عاشق — کونلمک کرک انکلمک نه لایق
تحقیق ایسه اوشان حال قیلدی — اول واقعه دن سؤال قیلدی
مجنون دیدی ای وفالو یارم — بو حده بو روشده اعتبارم
جانانه جان ویرن ییتیدور — جان ویرمین ار اوزن ایتیبدور
اول ورت ایدی و کلدی دشمن — هم اول عاشق ایدی یاره هم بن
اول جانینی ویردی محو اولدی — اوز تربه سینه وصلت اولدی
نقصم بنم ایدی کما له — عیب ایلمه اغلسم بو حاله

غزل

عاشق او در کیم فدا جانانه — سیب جانان اتمیه بر کیمسه قیمت جانانه
وصل ایامینه کوروب جانانیله راحت ولین — بکدر آندن کیم جهاندن جانان غم هجرانه
عشق شمعی عاشقه کرمک کرک پروانه دن — کیم یارکوردکده شمعی آتش سوزانه
عاشقی ویرنک علاجی ترک جان ایتمکده در — ترک جان ایلر بو دردن عاشق درمانه
هیچکیم جانان ایچون جان ویرمکه لائق تیمزن — کیم کلودر و صنعت ایچی نیزه لی شانه

بازکشت لیلا بخانه پدر خود

چون آتا اوینه خوندی لیلی — افغانه ورشوب همیشه میلی
ترتیشدی اهل ایله ماتم — تجدید عزا قیلوردی هر دم

برخانده

برخانده سپوردی دار بیزار — اندوه مصیبته کرفتار
جمع ایدوب اولوردی انجمن باز — ایلردی سه و دو نوحه آغاز
کرابیز سلام ایدی بهانه — مجنون ایدی باعث فغانه
اغزنده ایدی بیرلورکه ذکری — کونکلنده ایدی بیرلورکه فکری
اظهار قیلوردی اوزکه آدن — پنهان ویردی اوزکه یاران
سوزدلنه کتوربیوب تاب — بیرکجه داغلدی یاره اصحاب
تنها قالوب ایتدی نالهٔ زار — درد و غمن ایتدی یخز اظهار
کای درد و غم زمانه باالله — اولمینک برکجه بنمله همراه
تنها قیله بن الم خو — بسنیز اوزکه مصاحبه مشکل بو
کوردی غم و درده لوح یهات — قیلدی شب تیره دل شکایت
کای بخت سیاهمک کز بنی — اغشته قیلن بن خسته یی
حالا بزا ایچون قرار ایدوب سن — رنگ روش آشکار ایدوب سن
ماتم کده دور بو کجه عالم — بن بخت قرا بر اهل ماتم
نه صبر قالیندور نه آرام — بیلم که ندولور بکا سرانجام
اولمش بو کجه تمام کوکب — انکاریم ایچون فلکده عقرب
صبح آینه سینی زنک تومش — فیض سحری فلک اونومش
کونکلنک خوش ایسه تبسم ایله — وهرنک و دار ایسه ترحم ایله
فریاده همدم اه فرد ستی — قلمه ده قوش صدای کوسی
مرغ سحری کتور زبانه — کستر دم صبحدن نشانه

[illegible]

کوردی مددینه صبح تیمز
شب دردنله چاره ایتمز

غم چکدن بنی ضعیفم
بن بیت غمه خاچان حریفم

یا وریکا محنتم صه طاقت
یا طاقتم اولدو غنچه محنت

کرجانمه صبر ایلیم چاک
رنجمک یولی کوردوز خطرناک

ناموسدن ایلسم جدالق
مجنون ایله ایتسم آشنالق

قورقرم که عصمت اوله پامال
فرمانه موافق اولمیه حال

قیلم اوچهره حفظ ناموس
معموره وصلم اوله محبوس

قورقرم که هوا ا مجنون
احوالمی ایلیه دکرکون

صالار قلرنک آهی عنبردر
اندن حذر ایتمک خطردر

یارب متحیرم بن زار
محنتره اولمشم کرفتار

سررشته له که راه سلیم
سندن ادر که نباه سلیم

کورایله غفلت ایله مدهوش
قیل بکه لطفک خطاپوش

بن سرو ما انکا نه لایق
کیم خسته اوله کیمه عاشق

بن ذره خاک خاکسارم
کرد ره خاک رهکذارم

روحمله بدنده جان سنکدر
هر بنده که شده ور انسنکدر

کنجینه حرمتکا اسیرم
سن سنده جان که دلپذیرم

یارب مددات که تواماش
محفوظ اوله تا دم قیامت

سکریده توجه ایتدوکم جاق
انکم آچوق اوله هم یوزم آق

مناجات

یارب

یارب کمال بارکه کبریا حقی
نعتی فروغ نور مصطفی حقی

قیل بحر عشقه غرقه دیدهم شفقه بنی
فرمان خضره مویی ایدن قتیه حقی

صبح وصاله ایله بدل شام هجرمی
صبحی دمنده کی نفس دلکشا حقی

ایه صلالتم سنکا کسر ایتمک
ابدای راه رست ایله رهنما حقی

اندوه و درده کوکلمی ایتمه تحت
درده تحمل ایلین اهل رضا حقی

اخلاص ضمیر نفعوله اجابتده ور ثمرز
درکاهده اجابت لایق دعا حقی

گسسته شدن مهار ناقهٔ لیلی بطرف کوه نجد

عجز ایله دعا قیلوردی اول ماه
دلخواه نیاز ایدوب که ناکاه

چکدی جرس اول محلده آواز
رسم هدی ایتدی ساربان ساز

کوچ اولدی چکلدی بارکلار
یکدانمره جهد چکدی محملر

هر محمله کیردی لیلی زار
کوه غمن ایتدی ناقیه بار

افغان ایدوب جرس اوزن بست
عشقن مسی ایتدی ناقه مست

چون ناقه کوردی شاه حال
قیلدی انکا هم بیان احوال

کای باشی آچوق ایاغی بالن
بولمش نجه کز حرم وصالن

عشاق طریقی در طریقک
کر عاشق سن سنم رفیقک

نالان غم عشق یاردن سن
سن داخی اسیرم قطاردن سن

بن کمی یوخ ازکه هشیارنک
بر ازر که النده دور مهارک

چون دوشدی سنکله اتفاقم
رحم ایله سنکا کوراشتیاقم

لطف ایله بنای کار خیرات
محمودنم اولن دیاره ...

بر شخصی نور اول آیه | بودردی تویشه دور اول حرایه
تا که گیدر ایکن اولدی بیهوش | مطلق اوزن ایلدی فراموش
بیهوش شکفته دوشدی اول حور | همراهی اولن گروهدن دور
اول نوعیدی ظلمت شب تار | کیم اولمدی ساربان خبردار
گوز آچدی اوزینی گوردی آتش | همراهی یوز آتش آنی گیتمش
چرخ جفا ایلدی تتق توی | چرخ یول آرایوب یوگوردی هر سوی
شها یورور اول سمنبر | ظلمتده شتاب ایله انور
چون سیر فلکده لیلی ماه | شب قافله سین ایردی ناگاه
دوشدی گیدر اول سمن عذاره | مجنون حزین اولن دیاره
هر یان نگران گزردی اول ماه | بر شخص حزین گوزندی ناگاه
سورماغه علاقه منازل | اول شخص حزینه اولدی مایل
لطف ایله تکلم ایتدی آغاز | کیمسن دیوبن بیوردی آواز
باشن قالدروب اول حزین مجنون | یوزندوردی اکا جواب مجنون
لیلی دیدی ای اوزینه مغرور | حاشا دیه اژدها سوزین سور
مجنون دیدی ای در یگانه | مجنونده بیلور می کس نشانه
اول شعله نین ندور نشانی | گوردکده ندر اکا گورسن آنی
لیلی دیدی اول پری لقادر | رخسار ایله قدی دلربادر
مجنون دیدی اهل عشق اولور زار | حسن اهلنه هر صفا سزادر
لیلی دیدی ای بهانه پرداز | قید دل زاره فسون ساز

سنده حال

مجنون دیدی ای نگار ای زلال | لیکن وار منک شاهد حال
ترتیب فصاحت و عبارت | حسن اهلنه دردو کیدر راحت
لیلی دیدی چون سکا شکم وار | مجنون ایسه ایله حال اظهار
لیلی سوزین ایله بنیاد | بر شعر کچن زمانک ایت یاد
مجنون حزین ایشتدی سوگند | گوردی آنی شعره آرزومند
گنجینه رازدن آچوب در | اول یاره نثار ایتدی گوهر
کای سبزه دردمه ویران آب | سر رشته رازدن آچوب تاب
سورمه نیچه گچدی روزگارک | عشق ایچره نه اولدی حال زارک
چکدوم نیچه گون جفای محنت | هر روز شفقت ایله تا شب
آخر که چرخ اولدی طی غبار | آیرولدی کسسته دل یار
فاش اولدی بو عالمه فسانه | تدبیر بنه دوشدی آتم آنم
که دغدغه طبیب گوردوم | که سعی ایله کعبه یی گوردم
که نوفله الدوم تضرع | فیضنده بولمدی توقع
که ابن سلامه یار اولور یار | ویردی بنی ابتلایه آخر
که زید پیامنه اینانمدم | هر وعده که ویردی اوغلی سایدم
القصه هجوم اولدی بربار | هر لحظه فلکدن الدم نشار
کوکلنه قیوب غبار تأثیر | هر طرفه غزل هم ایتدی تقریر

غزل

ای کیم سیر دم فلک ایچره زار ایتدی | وصف تدبیر ایله دوغ دل هجران ایتدی

یاردن ینه درد دل چکدیم بو سبب درد کیم
چیلدیر ینه دردلم پر درده درمان ایتدی

واوی غربتده جان ویردم بو دل شاهین حسن
پرکجه خوان وصالن اوزره مهمان ایتدی

درستر چاک گریبان ایلیم حب ایلیک
اول کلکیم گوردی گیم چاک گریبان ایتدی

قهر ملکی حسن گر ایسترسن کمال لطفینه
گیم ملکی قحمی فغفور وخاقان ایتدی

شمع بیدادایله هردم قانمی توکمک نه دور
ایلغاک هر گیم دم اوردی عشقدن قربان ایتدی

عهد وپیمان ایتدی یارم گیم سکا یارم ولی
یارلقی دقفص صبا گورسن عهد وپیمان ایتدی

سر عشقی ایتدی انجق فضولی آشکار
تو مبارک اشی هر گیم ایتدی پنهان ایتدی

شناخش لیلی مجنونرا

چون بیلدی یار اولدوغنی لیلی
رخسارنه آخدی اشک سیلی

گریان دیدی ای گوزم چراغی
دشمن ایله یمله یاغی

سن بنی دیدوکم حبیب ایمش سن
دردو دلمه طبیب ایمش سن

سن سن نه اون وکون دیلده کیم
گر کلکده اولن خیال ومرکیم

گر تا نه بیلدوم رو رهبر
ستم بن وت ایشی خطادر

اولدم که دمانه اوردی اوینک
گوز گوردی شعاع رنگ دردینک

جان تشنه اولدی عشق شیدا
دل قیلدی ینه اضطراب پیدا

دریای تحیره اولوب غرق
اغیاردن ایتدم سنی فرق

مجنون درویش

محنت ده اوت آلسن بو حالم
طعن ایله ویرمه انفعالم

سن بیز بن ایدیم شکسته خاطر
یوزن شکر سنکا تیوشدم آخر

گلزار ایدیم اولدی یراب
یارب بو خیال درمی یا خواب

عیش وطربم چراغی یانذی
بختم یوخودن نکراولیانذی

ایدل که درون آه وناله
دایم گذران اولوب بو حاله

نا دولت وصل وهجر و دلدار
بالله داخی ایتمه ناله زار

ایدیده توکوب سرشک گلگون
هر دم دیر ایدینک جانی مجنون

منظور ینک اولوب جهراول عمر
قیلب مقدمنه نثار گوهر

ایکان که ایدردینک شطار رفا
گورمک دمیوب ینه یاری

ییندینکی انکاکس نشاطی سندن
گیت یاره کس اختلاطی سندن

غزل در شکایت روزکار

آچدی گوکلمی فلک تا با قرمی قان ایتدی
قیلدی حجم بنی تا زر رو گریان ایتدی

قیلدی اول بیدادیله پر پاره جرخ گونکلمی
بو پریشان گوکلمی هر لحظه خندان ایتدی

شکر کیم ویردی فلک کامم بنی نومید
شیوه مهر ومحبتده پشیمان ایتدی

دردونه در کیمده در طبیب درد عشق
کیمده گوردی دردیکیم اول درده درمان ایتدی

صبر یوخدر مردم عالمده بو حسنه یوزکا
خالقی شکلده ورکه بوچکیله آسان ایتدی

مددی بیت حسمینک پیر یوزدن آتا خوشم
کیم بنای صبر اول سیب ویران ایتدی

عشق ایله سینه‌ده یتمک شعلهٔ فرقت — نفسلی جان ویرن جانانه قربان ایتدی

خبر رسیدن مجنون از لیلی

مجنون دیدی ای بکا آچن راز — لطف ایله وفا بنی سرافراز

کیمسن بکا ظاهر ایله آدک — بو بادیه‌ده ندر مرادک

جان تازه لنور فصاحتکدن — او لهجهٔ پر ملاحتکدن

خلقک خوش و لفظک جانفزاسن — بیلمه کورونور که آشناسن

یا آته نه دیاردن کلورسن — نه ایلدن ... کلورسن

کر لاله ایسن نه داغدنسن — ور سوسن ایسن نه باغدنسن

شیرین شیرین تکلمک وار — حال دلمه ترحمک وار

بیگانه‌دن او محرم بو حالی — پر الفتدن دکلمی خالی

پیاچه دکل بوکونکک آلمق — کلمش باشم اوزره سایه سالمق

غفلت یوخوسندن آیوردم — البته کیم اولدغنک بیلوردم

چون بن یوخ ایتمک لوزک — سن سویله اوزنک که کیمسن ای یار

غزل

ایله سرمستم که اوزک تهمزم دنیا ندر — بیلمیم ساقی اولن کیم کوزدر صهبا ندر

کرچه جاندن دل شیدا ایچون کام ایسترم — سوزسه جانان بیلمزم کام دل شیدا ندر

وصلدن چخ عاشقه معشوقیله پیرد جهان — عاشقه معشوقدن محرم بو استغنا ندر

حکمت دنیا و مافیها بیلن عاشق دکل — عاشق اولدر بیلمیه دنیا و مافیها ندر

آه و فریاد

آه و فریاد که فصلی انجمدور عالمی — کربلای شعله خشکندن غم خاندر

تکلیف نمودن لیلی وصل خود را بمجنون

لیلی دیدی ای تنیده روح — کام دل مبتلای مجروح

مقصود که بسته اولدی مقصود — سودا ایله آخر ایلدیک سود

مقصد که مرادک اولدی حاصل — مقصد مقصدیک حق ایتدی واصل

لیلی بنم آرزوی جانک — آسایش جان ناتوانک

مشتاق جمال ایدوکک همیشه — محتاج کمال ایدوکک همیشه

حالا که بسته اولدی دیدار — تقصیر و تغافل ایتمه زنهار

کوردولت وصلی غنیمت — کالب ... قیلمه فرصت

چون دست دیدی مجالک ایتمه اهمال — کل ... امانتک آل

کر خسته ایسن بنم طبیبک — ور عاشق ایسن بنم حبیبک

کل بزم وصاله محرم اول کل — هر لحظه بنمله همدم اول کل

ویر رنکنه لاله ایله رونق — ریحان تر ایله زیب زنبق

فیروزه‌نی ایت لبیمن یاقوت — ویر طوطیه شکر ایتدن قوت

پیوند ایله ارغوانی — خضره ... آب زندکانی

ور عاشق مبتلا دکلسن — مجروح غم و بلا دکلسن

بر عشق و فراقت ایله پیدا — ... خلقه رسوا

ایا بکا بو دکلمیدر نیتک — کیم اولمیه‌سن بنمله همرنک

چوخ تجربه قیلمشم اولور آز — معشوقنه عاشق ایلمک ناز

اظهار جمال ایلمک کیمی / بلبل کیمی وروب ایلمز نوا فن
تقریب ایله اول بت دل آرا / بر طرزه غزل هم ایتدی انشا

غزل

ای قیس شیدا بنی هر دم کوی عشقه مخمور / بن کیمی ساقی اولان کیمدر می و صهبا مودر
کر بکا خلق ایچره پروا ایمدوکن تهمتدر / بو که تنهالغده قیلمز سن بکا پروا مودر
سهلدر کر سیلوب جالم ترحم قیلمه تن / عالمی سیلمک نظاره ایلمک عمدا مودر
کل تماشاسنده ویر بلبل عجم غاز ان / چونکه کوروکده قیلمز زیبا بو غوغا مودر
اول پری کی طلعتی بن رسوایه قیلمز التفات / ایفز ولی سیلمزم جرمم بن رسوا مودر

جواب دادن مجنون لیلایه

مجنون دیدی کای بت پریوش / حاشاک ضعیفه اوره آتش
باندور ملکده رشک خیالک / یوقدر بکا طاقت وصالک
زنهار کتورمه ای سمنبر / آیینه عارضنک برابر
هر ذره یه کیم وجودی یوقدر / آیینه دن آکا شهودی یوقدر
اولکون که کوزنده وار ایدی نم / کوزدن زحمتی یاشردکنا کجر
حالا که نظاره کند اولکنی / دریوق بکا نه ایچون تعجب
عشق ایتدی بنای وصلی محکم / محشرده بنی سنکله همدم
رفع اولدی بو اعتبار صورت / حاشا که اولم سکا ضرورت

جانم بدن

جانم بدن لیسی زماندور / جسمم که جان ایراورکه جاندور
سن سن بنم اوشن شده جانم / کوزنده نورم جگرده قانم
بندن بری ایلدکن سی سن / شرحن کمی ایلیم سنی بن
بندن اولن اشکار سن سن / بن یوغم اوکه وار سن سن
دائم بکا سنده وار تجلی / بن غیردن اولمشم تسلی
چون بن اولوبم سنکله مملو / وحدت روشنده خود دکل بو
کیم وحشتم ایتدیم نشانک / پر اوزکه سکان سلم یم بکانک
اول بولشی ایدنده بنیاد / بن عاقبت ایدم زمانه استاد
ایتمش بو بکا سنی مقید / کویا او خو وزدی رسم ابجد
حالا قیلدوم کمال حاصل / ابجد سبقن اوقودی کامل
چون ایتدی کمال سر خط عشق / سر خط کوروب انجق ایلدم مشق
رسوالغه چونکه ایتدم آد / سن هم بو طریقه ایته بنیاد
درت یله عقلده سن آرام / رسوا بنم و سن اولنکی نام
مجنون بکا دیر آرایی عالم / انجق بکا درد جنون مسلم
سن اولمه فسانه خلایق / مجنون ایلی شیلیه نه لایق
مجنون بنم ای غالو ولدرر / دیوانه لغه بنم سزاوار
سن عاقلسن ایلمه دکرکون / لیس نه روا که اوله مجنون
غمخوار رسن ای بت پری رو / غمخوارلغنک همین ایتر بو
کیم بهجرتنی او توب ابیشه / دائم قیله سن حساب پیشه

كون كمى چوب مدام سيره   كوستر بكا سن جمالك غمزه
بن عشق كذركهنده خاكم   ايت جمله بكوزنيكى پاكم
رحم ايت بكا اى بت وفادار   طعن ايتمه آغزين آچمه زنهار
چون بن ره ورسم عشقه قدم   ناموس طريقنى اونوتدم
سن غايتسنك تو بكا الدن   نامنك ساغله هر خللدن
تقريب ايله اول اسير مهجور   بو ماوره شعرى يتدى مذكور
حال ايله

غزل

خيال ايله نه حد كوكلى سياه جا ايتمز   كوكلكده اك طيش بيان اولدغى هركز جمال ايتمز
حقيقى عشق چون موجب نقصان كمالك مطلق   اوزر اهل حقيقت مبتلاى زلف وخال ايتمز
مجازه جهد عشق ايلنده در صورت اولمق   كه عاشق قمراكى ككلى ايله اتصال ايتمز
كوكلكنده رتبه كين بولنه اوليه غيره ايكالى   محبت اولمه اوزرنده اشتعال ايتمز
بولور ماسوى الله ده دل حاك كركدرم   هر حد صفحه اوراك نقش خط وخال ايتمز
مقيد اولمز اهل صور رنك زنكنه حال اللي   فضولى كيم مقيد دركه ادراك حال ايتمز

ليلا ديدى اى فضولى كامل   قرب حقه صحت ايله وصال
معراج كمالنه ستاردم   كيفيت حالنه سناردم
اولدم نجه اولدغندن آگاه   خوش مرتبه در بو بارك الله

احسنت

احسنت كه ذات پاك ايش سن   پاكيزه وجوهه ذات ايش سن
انصافك اوله همين غايت   تمكين هواينه استطاعت
شعشكده سى كمال ايدردم   اطوار كنمى اتحال ايدردم
الميه فقه اولدى معلوم   احساب شركنده اولدى معلوم
غماك اديم ايلدوك بنى شاد   بر قيد تعلقندن آزاد
بر غافل حقوريت ايدم بن   جهل ايله مدام ستايدم بن
آرايش زلف وخال ايدردم   پيوسته بونى خيال ايدردم
كيم سن طلب وصال ايدرسن   نظاره زلف وخال ايدرسن
حالا بكا روشن اولدى حالك   معراج حقيقت كمالك
بن بزدوكم بو زلف وخالى   چشم سيه وعذار آلى
اوز جانم ايچون وليدن شب وروز   مدنظر كده وراى دلفروز
هم بنده اوله اشتى مراده دعانك   هم اوله بكا ثواب صحاب
بوغه درچه نظاره مس سنده   سيلر بو جمال خوب بنده
حالا كه ميسر اولمز اولكام   اولمق نه روا كه اده بدنام
نسخ خط اعتبار قيلدوم   راه عدم اختيار قيلدوم
تا انچه وره غبار صورت   آيينه ذاتمه كدورت
وقت اولدى كه روشن اوله مرات   مستغنى اوله صفاتدن ذات
خوناب غمه تو كولدى كونكلم   غنچه صفتنى جو تولدى كونكلم
وقت اولدى غنچه اوله خندان   تاثير ايده فيض فضل جانان

فرض اولدی که طی قیلم بساطم — قطع ایدم اوزندن احتلاطم

تا حسنه رخم که ایتمز یار — اولمیه لطیف یار و اغیار

زیرا که لشاه حسن غالب — ولدار نه عاشق اوله نایب

حسنده که قیلسه عاشق — نقصان ایله اولمشم بولایق

بو حاله مناسب اول پریزاد — فی الحال بو شعری ایتدی انشاد

بورخ

غزل

نه دلبرکم دمادم عاشقه عرض جمال ایتمز — قالور ناقص اولور جمیله کم کمال ایتمز

دکول غیب ایتموش معشوقه عاشق دلبه نابت — نه جای حسن معمور که غیب ایله ارتحال ایتمز

کرک حسنه معشوق مخفی غیر عارفدن — که عارف اولین کورد اشنع بوبکا ال ایتمز

اولور نعمت جانین عاشقه معشوقه صرف ایتمک — بو ظلمی آکه کم معشوقه عاشق حلال ایتمز

هوای جهد ایدرکم خوبلرده منع طالب دور — اوزن هر عاشق کامل کرشمه جمال ایتمز

مجازا ایله خوبلر چقمزلر الیلرکم — زنخ قالب سوان سرانجامی خیال ایتمز

فضولی عالم ظاهرده سرکردان کزر ایسه — اوزن اهل حقیقت مبتلای زلف و خال ایتمز

آمدن یاران از غیبت لیلی و آرایش

ختم ایلدی سوزنی اول ماه — بر ناقه نشین کوردی ناکاه

ناقه ایله بر سبک خیز — کوردی که کلور نسیم تک تیز

ملدی

بیلدی که کلرخ سمنبری — کیم آنک ایچون اولمشدر دیکا

بیلدی که رقیب بدکماندر — اندوه دل و بلای جاندر

اول ماه هوش اولدغنده جان — اولمش انکا سرحت ایله طالب

کلزار ره بسور بیدین خار — بی قیلدی وداع صحن کلزار

اول حالته وقف اولدی غیر — ترتیبدی جنازه سبک سیر

جو دیده کوروب اول آفتابی — برک ایتدی شتاب و اضطرابی

توفیق مراده اولدی خوشدل — ورشدی اوکه قیلدی عزم منزل

شهبازی یوزوردی آشیانه — تا کوردی نهالی باغبانه

مجنون نیه قالدی زار و مهجور — مصحبتی یار و همدمی دور

نه دورکه طاقت و قراری — نه ککه آلده اختیاری

تنهاشه ملک محنت و درد — یعنی مجنون درد پرورد

بر پاک ایدی اول عروسه افلاک — آنک کیمی کورمشدی افلاک

معموره قرب حق مقامی — اروا حه فریضه احترامی

چون نفرت شتر نشین آدم — قیلدی انکا وحش ایدی مسلم

هر وحشی بونده بر فرشته — یار اولدی آدم سرشته

طاهرده رفیقی وحشیله طیر — باطنده ملایک ایله اهم سیر

قیلمشدی کمال اعتدالی — کوتورت المندن اولدی خالی

بیلمشدی جهانک اعتبارن — یوخ برنیه صالمشدی بارن

دوتمشدی طریق راه توحید — بولمشدی کماله رتبه تجدید

اولمشدی وجود پاکی پرنور — آلایش کلک شردن دور
اعیانه یوخیدی اعتباری — نقاش ایدی نقشدن بری کوی
طبع موزون نکته دانی — هر نکته واقف معانی
اوکرنمیش ایدی بسی ملایم — اسلوبی درست صوتی قایم
تحریر ایله بر چکنده آواز — قوشلر ویرر ایدی راه پرواز
کاهی غزل و کهی قصیده — انشا قیلوب اول ستمرسیده
سوز ایله اوخوردی کاه بیکاه — هر نکته غزل اکنکله همراه
یازرلر ایدی تمام شعرن — اوخورلر ایدی مدام شعرن
عالملره اول عجب مهجور — اکثر بو سببدن اولدی مشهور
کیم اوج کماله اولدی غالب — دیمک اولور اکا ذات کامل
پیوسته قیلوب کمالی اظهار — بو بیتلری قیلوردی تکرار

غزل

بر جهان معموره سنین معنیده ویرانک پیلمشز — غایب کمین لو بیران ایچره پنهانک بیلمشز
کراوین دانا بیلور تقلید ایله صورت — عالم تحقیقده بز آنی اودان بیلمشوز
بنجیر لو شربت راحت بیلور آباده نی — بز حکیم و قتوز آنی ایچموزقان بیلمشوز
بیلمسور کیم ملک عالم کیمیه قیلمز وفا — اول زمان کیم بز آنی ملک سلیمان بیلمشوز
آیروه شبهه ور فضولی مسجد و میخانه‌دن — سهو ایمش اولکم نسی بز ایرابات غزلان بیلمشوز

دیرکه

وصیت کردن لیلی مادررا

ساقی کوزه کلدی نشاء می — بر نچه قدح پر ایت پیاپی
بزم طرب ایتدم اهتمام ایت — ذوق قیل طرب ایله مدام ایت
بزم ایله جام لاله کون ایت — اما بنکا جسمدن فزون ایت
زیرا که هنوز نیم مستم — غم سلسله سینه پای بستم
خوشدور طرب آهنک بساطی — اوسیدی بساطدن نشاطی
تاریخ نویس اهل اعلام — و قصه سیله ویردی اتمام
کیم وصلدن الحبیب لیلی — اوزننزله ورنده لیلی
بر فصل که وقت غارت دی — کلزار بساطن ایلدی طی
ماتم کده اولدی صحن بر باغ — ماتمده سرود ناله زاغ
لیلی کیمی زار اولدی اشجار — لرزان ضعیف و زرد رخسار
سولدی کل و لاله نک چراغی — صرصر ظلمت ایتدی باغی
کلبیم تفرج ایچون اولن — دم اوردی لاله نک صفالن
زهتغی یا شوردی باغلرده — فعلنی ایتوردی داغلرده
بر جای نشاط اولدی بر نهر — هر نهرده کوسترنش بر زهر
اب آب حیاتی آتش اولدی — آتش ایتب انجنده دکش اولدی
کوکدن یره اندوکنده باران — بر قطره اولوب سحاب بیکان
کویا که یتوردی باغه بیداد — ازنغمه ده تحرک باد
بر کون بو بهار ده لیلی زار — غم و غصه قیلدی ایتدی کلزار

کوردی گل ولاله دن اثر یوخ   انواع شجرده برگ و بر یوخ

صحن چمن صفاسی گیتمش   نقصان صفا کماله یتمش

سوز سویلردی یانه یانه   شرح ایتدی غمنی گلستانه

ویدی که ندور بو آه سردک   بن خسته یه ظاهر ایله دردک

نه دولت قربنه قیلبو لم   نه رونقه گوننه ده صولم

سن گرچه خزانه سن گرفتار   البته بهاره گیتمگک وار

امید وصال سنده یوقدر   سنده غم وغصه بنده چوقدر

زر توردی غم اولدی غنچه دردن   گریانم کوکه ییتدی روی زردن

معشوقه عرض قیلدی دادین   بیلدوردی کوکلنده کی مرادین

کای حاکم عرصه قیامت   سلطان سریر استقامت

چون ورت یاننده ناقبولم   باالله بو حیاتدن ملولم

بن شمع شب فراق یارم   سوزان و سیاه روزگارم

یاندوردی بنی جفای عالم   دنیا گلمز او بیجه بر دم

یارب بی نهایت فنایه ملحق   کیم راه فنا ایمش ره حق

پاک ایدی دعاسی ایتدی تأثیر   فی الحال مزاجی کوردی تغییر

تأثیر هوای نامناسب   ترکیبنه ضعف اولدی غالب

گلدی گجه زیاده اولدی دردی   تب لرزه فراقدن گزردی

محو اولدی تب ایچره اول پری وش   بر شمع گبی که کوره آتش

اکسلدی عرقده حسن تابی   بر گلشن گبی که گیده گلابی

ضعفی

ضعفی اول بقاره یتدی   کیم بستره ایچنده جسمی ایتدی

رفع اولدی نشانه سلامت   موتینه گورندی بیک علامت

عزم ایلدی اولمغه مسافر   رحلت اثری اولوندی ظاهر

رفع ایتدی حجاب احترازین   فاش ایتدی آنایه ستر رازین

کای درد و دلم دواسی آنه   شمع املم ضیاسی آنه

غم گزلمکده جانه یتدم   ناچمکن ایدی تحمل ایتدم

حالا که مقرر اولدی گیتمک   فرض اولدی بو سترک ظاهر ایتمک

اولسون سکا ای ضعیفه روشن   کیم شیخ هوا ایله کیم بن

جسمده یوخ اوزکه درد و تابی   لالای غم عشق مضطرابی

بن عاشق زار مبتلایم   بر ماه لقایه مبتلایم

سوداسی ایله یوخ اولدی وارم   گیجدی بو وسیله روزگارم

چوخ آرزو ایلدم مجالن   بر کوز گوره بیلدم جمالن

حالا گیدرم کوکلده سوزی   الدن نه گلور بو ایدی روزی

الحق و کلم بن پریشان   اول یاره غمنده زار گریان

اول هم بن زاردن بتردر   آوارده وزار و دربدردر

بندن ورر آنن جنوننه فرمان   قیس ایکن اولوبدر اول مجنون

دایم گیجه ور غمنده لیلام   هر گون گتنه اولوب کلام

رسوای زمانه اولدی بندن   آفاقه فسانه اولدی بندن

سوز غصه وکمال فغان و آهی   باقمزمی بکا آنک گناهی

ایمونس روز کارم آنه / غمخوارم و غمگسارم آنه
بن دار بقایه عزم ایدنده / دنیانی وداع ایدوب گیدنده
بن سیره چیقوب آهنگ فنا ایتمز / صحراره دوشدکمک زمانلر
دوشه یولمک اول اولدکنی / عرض غم ایله اول نگاره
زنهار آنکا سن اولنده ای صبا / خوش خیمه دور اولمه آنده عافیت
درش ایاغنه رضاسن ایسته / بن محوری ایچون دعاسن ایسته
عرض ایله که ای وفالو دلدار / جان ویردی یولکده لیلی زار
سو ایله بنی زار بستلادن / کالی عشقده لاف اوران وفادن
خلوتده انیس محرم اولدم / آنکله و شاد وخسته اولدم
سن کلمک کور ثغرنی اتمه / بن بسترم تلاف اتمه
ورصلاقی اپس یولکده سن هم / صبر ایله رک قتیله هدم
کلدک کلام دل ایله اولیم یار / پرپرده که انده یو حنده غبار
دایم اولدیم براوده همراز / کیم چیقمیه دیشره آنده آواز
خوش منزل امنه ولشم راه / بی ست درت طش یدحوزه
بندن سنی ایلیک خبردار / بسم الله اکرارادتک وار
چون ایتدی وصیتنی آخر / عزم سفر ایتدی اول مسافر
یاد ایلدی یار مهربانن / وصلت آرزوسی ایله ویردی جانن
کمدر که جهانده فانی اولمز / دور فلکک امانی اولمز
دنیا ییتدی باشلو ازدهادر / اندیشه الفتی خطادر

هر لطفه در دفینه نیک قهر / هر شهد ینه در قرینه نیک زهر
وراغی اوزاندر دور زمانه / البته گیدر کلان جهانه
ارباب زمانه ویروب پند / بو شعری خیمش دمیش خردمند

نصیحت بسیار غزل

بو عالم کیم کوکلدن قید اکرش جا عمدور / فاش غزالی نه ضمایه کیم پرورشه عامدور
اکوب یشها لعنتک ایدایچره قربت ایدکه او لکدن / طریق دوح ورشکیم در لکدک بنیاده باقدور
اجابت آکا ایلش خوف وخطادن بقیقتک قورتولدور / بو جوهر کیمیای دولته اکسیر اعظمدور
کمال عشق آشوب ایلیان انسانه حکمتدن / بامجراقیش حکمتک تمامش نقش خاتمدور
اسیر نغمه در ایلهان سیل قادرن / [illegible] کوشتی قاقیملیک اسکادم

وفات یافتن لیلی

لیلی که کلشن لطافت / چون کوردی خزانه بی شفقت
پامایه دوشوب اولوب بهاری / انجامنه یتشدی روزگاری
بیچاره اناسی آچدی باشین / باشندن آشوردی قانلو یاشین
کافورنی توکدی عنفوانه / سوزدی لیله کلوب دهانه
القصه دوتوب طریق ماتم / اول واقعه یغلدی عالم
تعظیم ایله دتدیلر غراسین / قبرن دوزوب اولدیلر اسایشین
شوق ایله قربه واصل اولدیکا / دریا سنه قطره واصل اولدیکا

خبر یافتن مجنون از وفات لیلی

محنت چشنده کاس دهر اجابه یازان خبر ویرن ر
بو واقعه‌ده قیلوب عبارت بو محنته یازوب اشارت
کیم زید ستم رسیده درد اول واقعه‌دن اولوب خبردار
فی الحال قیلوب عزیمت راه مجنون حزینی ایتدی آگاه
کای شیفته شکسته طالع افسوس که سعیک اولدی ضایع
اول طلسمی ایتدی هلاک بو شغله‌دن واقعی نه حاصل
بازار بوزلدی ذوق لیالی طک بو سلسله‌دن کسیل ایتلا طک
لیلی سنکا ویردی زندگانی سن اول تنه اول اولدی فانی
سن قصدیسی اولدقدن پرورش اولدی سنکا صدقه‌ای بلاکش
عزم ره جنت ایتدی اول حور فردوس تماشین ایتدی معمور
مجنون که خبردن اولدی آگاه سندن جکر آله چکدی بیر آه
کیم غلغله‌سینی هم اول زمانده جانانی ایشتدی اول جهانده
آز قالدی که ناله‌سیله دلدار اول خواب اجلدن اوله بیدار
بر لحظه بلند اولوب خروشی وارشدی یره گیتدی عقل و هوشی
چون کلدی اوزینه چکدی ناله یاغدردی خزانه سیل ژاله
طعنه یوزن ایتدی زیده فلاک کای ساقی بزم ظلم و بیداد
نیتدم سنکا قصد جانم ایتدک قصدیله ناتوانم ایتدک
زهراب ایچیرکر بو دیرده کک جام کیم مرک بیانین ایتدی اعلام

سر بوردی چنه دور کوسینه فولاده وزرمی آیینه
تأثیر ستمدن اجتناب ایت باری بو گناهه پر ثواب ایت
ایکار بنی پاره اولن دوپاره شمع ایلیه بنی هزار پاره
وارشدی یوله زید اولدی همراه بر حالیله کیم نعوذ بالله
چون گوردی هزار گلعذارن وارشدی قوجاغلدی مزارن
کوکسینی قیلوب لیدکمی چاک مرقد کمی ساچدی باشینه خاک
قبر اوزره آخیتدی قانلو یاشین لعل ایلدی یاشی قبر داشین
بر یوزین ایدوب سرشکی مملو گیجدی یره اول سرشکدن بو
اولدی در عشق سعیه لری قبرا کچیره لکا رنک نثاری
گورز باشنی ایلدی مخاطب کی تیره شب فراقه کوکب
چقمق سنکی یندی اولدی اوات کیم اولدی اول آفتاب غایب
بر رجه مقام و مسکن اول ماه کیم بولمز آکا نسیم همراه
سن ره راکرسه ... وار کیر تیر اغنه ایسته آنده زنهار

وفات یافتن مجنون

چون رازدلین ایتدی تقریر رابیچه موافق اولدی تقدیر
امداد قیلوب عنایت حق قیلدی آنی مقصده ملحق
کلدی دردی حدیقه املدن می ایچدی صراحی اجلدن
قبرینی قوجاغلدی اکا رنک حال صدقه سنی ایدی اول برقه
لیلی دیدی ویردی جان شیرین اول عاشق بی قرار مسکین

انصاف بهین اوله محبت | بو دایره ده مقام حیرت
گویا که الذه ایدی جانی | دایم گورده دردی اول زمانی
چون ... که یتدی اول زمانه | آندن بر اجابت اولدی جانه
هرکه که وار ایدی نگاری | عالمده ایدی آنک قراری
چون قیلدی نگاری ترک عالم | بو عالمی ترک قیلدی اول هم
او الفه آغلیوب سراسر | دفن ایتمکه اولدیلر مقرر
غصن ایلیوب ش نزارین | دلداریک آچدیلر مزارین
قویدیلر آنی هم اول مزارده | غمخواری شه نگاره
روح اولدی ملکده ... | ش اولدی ش ایله پرده دساز
رنج اولدی تعلقات حایل | سطلونه طالب اولدی واصل
هر برنم ایکی شاهه محفل اولدی | هر برج ایکی ماهه منزل اولدی
قبر اوسته قویدیلر نشانه | تا جمله خلایق زمانه
طوقندی قلوب سر او حالی | عرض ایلیلر آنکا غم دل
کیچدوکه زمان تمام اولدی | حاجتکه اهل عالم اولدی

تمام شد کتاب لیلی مجنون ترکی من تالیفات
عارف السالک الماهر المتخلص بفضولی
الشاعر زنده اقدم الخلقه
ابن مرحوم میرزا فریدون ...
... تاریخ ۹ شهر ... الثانی
سنه ۱۲۹۶

حقا که اگر دیدهٔ ماه از کحل الجواهر غبار بمقدم همایونش مکحل نشده کجا
ضیا از مهر مستعار نمود وثمّ حقا که اگر طایر بلند پرواز آفتاب جهانتاب
در فضای بی انتهای مهر وشش در ظل همای سعادتش آشیان نمی گرفت
کی پرتو افکن سموات و ارضین توانستی بود شاهنشاهی که منصب خلافت
و ولایت خمیش بموجب انا مدینة العلم و علی بابها باب و شایستهٔ خلعهٔ داشته
که در دبستان تکالیف اگر احدی پا از جادهٔ شرع قویم و طریقهٔ مستقیم
بیرون گذارد بفلک کمان و چوب تیر قامتش را منحنی و نگونسار بازند
خیاطی که بمقراض ذوالفقار بدو زبان و سوزن سنان جان ستان درزی
قامت استعداد کفار سیه روزگار جامهٔ انقطاع نسخه که دامان
قبایت احدی دست تطاول از آستین بیرون ننهد خودرا در
مهلکهٔ هلاکت اندازند ارشاد به عدالتش در نوک تیغ ظفر توام آن شهسوار
معرکهٔ لافتی ظاهر است که انتظام سررشتهٔ امور عالمین در قبضهٔ تصرف
او است و از پنجهٔ خیبرگشای آن کلک پنج رکن آل عبا ظاهر است که مفاتیح
ابواب متعلقهٔ نقاش درید اختیار و سرپنجهٔ اقتدار او است حیرانم
که اگر رنگ آمیزی گلهای آل اطهارش در گلستان وجود موجود نمیبود چهار
خیابان اشجار بکچه تهیه مرتع لایق بوستان جهان کرده وهم نمیدانم
که چنانچه آفتاب عالمتاب مهر آورده اطوارش از بروج اثنی عشری
انفس و آفاق طالع نشده بچه رو صبح صادق آینهٔ منتفی یکدم
تنفس کشیده و صلی الله علیه و آله و اولاده و اصحابه الانجبین الی یوم الحساب.

بعد بر ضمیر منیر الهام پذیر ارباب کمال و دانش و رای
مهر انجلای عالم آرای اصحاب فهم و بینش مخفی و مستور نماناد
که چون مدتی مدید با اخبار سوانح روزگار و اقتضای فلک دوار از گرد قرار
اثر نقش سیاق قلم از عطارد نسترق و چنگ در دامان زهره بنرد
و قمر ولد در آن دور زرگرد جهان بسکر وید از تنالیر این فن شریف یک
مشتری نداشت و چنانچه مانند زحل با بخت سیاه سرگردان عالم
مسبود بیرنج عمولتان قهمان آنرا و داخل حساب نمیدانسته
ستاره طالع اهل کمال در حضیض و بال و طالع ارشادان
در آسمان نامرادی نشسته ال و لباس اسباب مجره خانه نشین
در ننگ عوارت با تیره بختی قرین و مانند قطعران سنه ریش و
چون نال قلم با پیچ و تاب هم کیش بود تا آنکه درین اوقات فرخنده
ساعات و اوان مسرت نشان بر سیاری کاتب قدرت و
موهبت واهب بی ظنت جلد دفاتر ایام که از هم گسیخته و اوراد
اوراق ابواب آمال افراد انسان که اوراق شده بود از شیرازه پایداری
عدل و احسان فرمانفرمائی و از هبوب نسیم عنبر شمیم الطاف
کشورگشائی با اندک فرصتی بنحوی انتظام پذیر گردید که تو گفتند از دستبرد
گرگ شبانی و گنج محزون را در محافظت دزد نگهبانی است اعنی از نظر
بر و امتنان و شبان کهربار زریش و آن نکته نازنین کهربا جلادت
و مردانگی سراوج دیباچه کیاست و فرزانگی شمس فلک عدالت و مروت

بدر سما

بدر سماء سخاوت و فتوت شیر بیشه شجاعت و بسالت نهنگ
محیط جرأت مرکز دایره عظمت و قطب فلک شهامت شجر
برومند حدیقه اقبال و ثمره نوبر شجره اعتدال نور حدقه سروری
و نور حدیقه برتری قره باصره شهریاری و غره ناصیه جهان
داری با بخشش عالم آرای عدو بند قلعه گشای صاعد مصاعد بخت
عارج معارج عدالت صدر اقبال از جبهه ارجمندانه اش نمایان و چهره
شاهد فتح از مرآت تیغش نمایان پرچم علم ظفر توامانش عقده
انجمش فیروزی رایت فتح آیتش کلید همیشه بهارستان فیروزی
کوکب خجسته اش بیاره به چشم خسرو تعظیم و دعای تیغش برا عادی
در سجود از جویبار شمشیر ابداریش آب مزرع اسلام شاداب از نسیم لطف
عمیمش غنچه قلوب انام از شگفتگی کامیاب آئینه ضمیر منیرش
سد اسکندر عقاب جهانتیش بر فرق فرق اعادی نشیمن ز رز
طوق علم اژدر پیکرش بید و بیضای دولت پنجه گشا و از افق تا بچه
علم شیر صولتش صبح صادق بشارت چهره نما از مطلع مسقط صمصا
صمصامش آفتاب فتح و ظفر طالع و از مشرق اقبال پیروزیش
ستاره صبح نصرت لامع در آشیان خانه کمانش طایر امنیت
فارغ البال و در پنجه عقاب پرکش سر عدو پایمال منبع الجود و
والکرم و الاحسان معدن السخاء و العطاء والامتنان نام
نامیش مادهٔ با اقطاب اربعه عالم امکان و فرمانفرمای پادشاه جمجاه
ممالک ایران نادر آفاق کامر اعناق اهل نفاق ثریا مکان صاحبقران

هر اشی این چه تو صیف شد در خور شد محتاج تعریف شد
غنچهٔ زمیمه این گروه سعادت پژوه شگفته در بیان گردیده حسب الرقم قضا لزوم
سعی مستمر گردیده که جمعی از اولاد امجاد اعزه و اعیان این ارض خجسته نشان فردوس
نشان بمشق علم سیاق اشتغال نمایند که در طی طلب اسباب تربیت
الی لحاله از انحراف نارسیدگی کمال مستعدون و محروس باشند هر چند این
بالغ حجت را در بندر کمال تماشی بسط عنکه در نظر حسن نظر ارباب بصر
و جوهرداران و مشتریان این جز زمان جلوه نمود تواند نمود در باز ... و ضعیف
پیری و ناتوانی کوی قوای جسمانی و روحانی را انچو کمان دوتا ساخت چون کمان
در سفار مرحله هشتاد و یکم از کف حساب ... ان شعف گوشه حرمان و چله
نشین زاویه هجران را بچه بود نهایت از آنجا که جمعی از دوستان شیماء اولاد
امجاد اعزه و اعیان که از شوق اطوار شان لذت شوق و از چاشنی گفتار شان
شهد ذوق ... بیان بکام جان میرسید این ذره بمقدار این محارب ...
خود انظار ... تخلص ... را در طریقه مستقیمه این فن ماهر دید التماس شد
تکلیف فرمودند که رساله در این باب بشرح و بسط مشتمل بر قواعد کلی و جزئی
قلمی و قطع نظر از زرکشی کلام نماید قلم واد بسر خط فرمان ایشان گذاشته
در زمان میمنت مآل که بارش ... سنه ۱۱۴۷ هجری الاول ...
افراد او را جمع ... را بانتظار مقدمه و دوازده باب و خاتمه
بمفاتیح قلم بیان بروجیات صحیفه جلوه اظهار گشود و این رساله را تسمی بمجمع
الحساب نمود التماس از یاران عزیز آنکه اگر قرینه صواب ...

حساب ...

حساب

بیرون نگذاشته از راه عیب پوشی در منزل صواب و ثواب قربت
انحراف نورزند اگر عیبی و خطائی ملاحظه نمایند اغماض بنظر اصلاح از
عیب تبرا و در نقص معرا و از جایزه و صحه مزین فرمایند زیرا که پوشی
خاصان مروت خاطر جمع ولی ز شر اراذل خدا نگهدارد و بالله
التوفیق والتائید فی اتمامها والاعانة فی آغازها و انجامها

مقدمه در بیان ماهیت حساب و بیان موضوع آن بدانکه حساب
علمی است که دانسته میشود بسبب آن طریق استخراج مجهولات عددی
از معلومات مخصوصه بعضی گفته اند که عدد عبارت از کمیتی است
اطلاق کرده شد آن از آحاد واحد و آنچه از آن مؤلف باشد بنابراین واحد
داخل در عدد باشد و ظاهر است که واحد کم باشد چه واحد
غیر منقسم و کم منقسم است چنانچه معلوم است و بعضی گفته اند که عدد عبارت
است از نصف مجموع حاشیتین خود بنابراین واحد داخل نباشد
و صحیح الکلام است در حاشیتین دو چهار است چرا که طرف آن
یک و طرف دیگر سه است که چهار باشد و نصف چهار است و طرفین
سه و شش است و سه نصف آنست و همچنین باقی اعداد و برین قیاس
است چون حاشیه یعنی واحد صحیح نیست و کسر میرسد و حاشیه
اعلی دو است لهذا واحد در خارج عدد نیست و مراتب اصول عدد
سه است آحاد و عشرات و مآت و فروع آن ما عدای این ثلثه است
غیر متناهی و جمیع مرتبه آحاد حکمای هند نه رقم وضع نموده اند

عدد

۹۸۷۶۵۴۳۲۱ دیگر خط مرتبه هرگاه صفری در یمین هر یک
گذارند در مرتبه عشرات و دو صفر در مرتبه مآت و سه صفر در مرتبه چهار
الوف و چهار صفر در مرتبه عشرات و پنج صفر در مرتبه مآت الوف خواهد بود
و همچنین زیادتی صفر باعث ارتقای مراتب آن عدد و تکرار الوف
الی غیر النهایه است چون درین رساله غرض رسم سیاق است قطع نظر
از رسم هندسه نموده بر این موجب بر صفحه اظهار میگذارد که در اعداد کجا باید

[illegible]

[illegible]

و همچنین ارتقای مراتب عدد به تکرار رسم الوف خواهد بود

در رسم مقدار در جنس از نیم دانگ تا عشرات

از خبر از دقایق دفتر		گر مقدار را ز جنس شمر
ربع یک دانگ را طسوج بگو	ط	طای حطی بود علامت او
نقطه زیر و فتحتین به بر	[illegible]	نیم دانگش تو در حساب شمر
فتحتین است بی نقطه مجرب	[illegible]	دانگ واحد بدو قرار مطلوب
صورت ربع یای معکوس است	[illegible]	دانگ و نیم از حساب مانوس است
ثلث باشد بصورت یک مد	[illegible]	تا دو دانگ شود عیان به عدد
یای معکوس و فتحتین به بر	[illegible]	مید بود از دو دانگ و نیم خبر
نقطه پس علامت نیم است	.	که سه دانگ از حساب تقسیم است

پای مگس و هندسی بود آن ۲ این شش شه دانگ نیم دان
چهار دانگ است آنچه پای بود این سخن انگکس غلط تشنیه
پای مگس و نقطه پیدا ن چهار دانگ است نیم از آن پیدا ن
صورت نخود دانگ را دریاب ۸ است از آن شش امد بی حساب
پای مگس و مرکز یش نبز بی دانگ است نیم ورد و قشر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در قاعده نوش گوهر | پس هر صحیح جوزه شعیره جوزه دینار خواه گوی

صحیح است شیر دانگ انگوز بند | شنو این نکته را از روی تدبیر
بود هر دانگ از آنها چار طسوج | و از آنها هر طسوجی چار جو گیر
جو ی شش خردل است و خردلی را | ده و فلس و از آن از روی تقدیر
بود هر فلس از آنها شش فتیله | فتیلا شش نقیر است آنچه گیر
نقیر هشت قطمیر است و آنکه | ده و ذره آمد ورن قطمیر
هبا را نصف سدس ذره شمار | بدو هشتی ز دانگ دانه بر گیر

[illegible] ۳ [illegible] ۴ قطمیر ۵ نقیر ۶ فتیله ۷ فلس ۸ خردل [illegible]
هر یک من شاه دو من تبریز است و من تبریز چهار سیر و من شاه از شد تبریز است
و سیری پنج مثقال صیرفی است و هر مثقال بیست چهار نخود و هر نخودی
یازده انه که هر انه یک برنج است و هر انه چهار ربع مقسم می شود

۲۰
دانگ نخودی

و آنچه مشهور است یک من شاه [illegible] با نخود [illegible] و آن [illegible] چهار یک با نخود
[illegible] و آن [illegible] و آن [illegible] ط و آن [illegible] و آن
[illegible] و آن [illegible] با نخود [illegible] و آن ده مثقال صیرفی
مثقال شرعی بیست نخود است و نخودی چهار گندم که هر یک شش خردل و خردلی
ده فلس هر مشهور که در حساب صحیح گفته شد حساب [illegible] اگر ازین
قرار باید نوشته شود [illegible] چون مرکب
علامت را می نویسند مثلا [illegible] و چهار مثقال صیرفی را
مستکسر بیست [illegible] قیراط [illegible] و هر قیراط مستکسر به شانزده انه و از آنجا
نقص [illegible] که هر قیراط [illegible] و یک انه [illegible] هم حساب مقدار حشو

[illegible]

. بحساب هندسه هم نوشته شود — ۲ — ۳ — ۴ — ۵ — ط —

۷ — ۸ — ۹ — ۱۰ — ۱۱ — ۱۲ — ۱۳ — ۱۴ — ۱۵ —

۱۶ — ۱۷ — ۱۸ — ۱۹ — ۲۰ — ۲۱ — ۲۲ — ۲۳ —

۲۴ — ۲۵ — ۲۶ — ۲۷ — ۲۸ — ۲۹ — ۳۰ —

۳۱ — ۳۲ — ۳۳ — ۳۴ — ۳۵ — ۳۶ — ۳۷

۳۸ — ۳۹ — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و برای قیاس ارتقای مراتب بقدر ترتیب رسم تکرار الوف بهمین منوال نگاشته

[illegible]

مطلب

اقبل از جمله امور عشره در بیان جمع و تضعیف و تنصیف و تفریق عدد است
برای ... اکندی طلاب نو دستور تا آنکه صدر نشینان محفل سخن یاری
و تمکنان بارگاه نکته پروازی در تجوز طرح جمعی حواس در دفترخانه فهم و خرد
بتفریق محاسبات صاحبجان برات دانش و بیش مشغول شده تضعیف
مراتب کمال گشته از باریک بینی و دقت طبع مهر از تنصیف فهمیده اند
صورت شاهد تحقیق را بقلم موقلم فکر دقیق با ضرورت بر صفحات اظهار در چهار
فرد نگاشته اند

ودند

فرد

امر در جمع بدانکه در اصطلاح این فن زیاده کردن عددی است یا اکثر
بر عدد دیگر از آن جمع میخوانند و تکرار عددی را یکمرتبه تضعیف مینامند و چند
مرتبه بعده آحاد دیگر از آن ضرب میگویند و تجزیه از آن تنصیف و این تنصیف
میدانند و نسبت در بعده آحاد دیگر قسمت میگویند و کم کردن عددی که حاصل
شود از ضرب آن در نفس خودش تجذر حساب مینامند و هر کدام
این مراتب ... در مقام خود رقم زده کلک تحریر خواهد شد
امّا بیان جمع که زیاده نمودن عددیست بر عدد دیگر است که بعد از
رسم اعداد اول آحاد را با آحاد می افزایند و آنچه بعدد از شماره آنها
عدد که مافوق عشرات باشد رسم و عشرات هر ده را یک منظور و اضافه
عشرات دیگر میکنند بعد از اتمام آن آنچه مافوق مآت باشد بعد از
رسم آحاد در جانب یسار رسم و مآت را بر مآت دیگر اضافه و آنچه
مافوق ... الوف باشد در جانب یمین میگذارند و الوف را
با الوفات دیگر میسنجند و آنچه از مراتب الوف زیاده اند بر تشم
تا اتمام میزان جمع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیزان جمع [illegible]

[illegible]

۱۱	۲۲	۳۳	۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹

[illegible]

بیزان کل [illegible]

ثانی در بیان تضعیف بدان ایدکم الله و ضاعف توفیقاتکم که
معنی تضعیف در حقیقت جمع نمودن است یک عدد را که مرتسم نمایند
[illegible] آن را بعینه خودش باید افزود [illegible] بطریق

[illegible]

[illegible]

ثالث در تنصیف یعنی نصف کردانیدن عددی [illegible]

[illegible]

رابع در بیان تفریق است یعنی کم کردن عددیست از عدد دیگر
که زاید باشد طریق عملش آنست که عددی را بنویسند و هم
نمایند عدد دیگر را زیر آن و اکثر است در این چندین قسم مقرر گردد
قسم اول آن عدد را در حشو که طرف یمین فرد مقابل نفر نه
اول است بنویسند و خط بجز بعوض منها المنقوص کشیده عدد منقوص
رسم و در منقوص منه کم نموده آنچه باقی ماند در بالای کتابت نمایند بجهت تحقیق
که هرگاه باقی را با منقوص جمع نمایند با منقوص منه موافق باشد
و در غیر آن بعکس این خواهد بود با این قسم عددی از خارج باید آورد
و اضافه منقوص نمود که با منقوص منه مطابق شود

[illegible]

قسم دوم از ارقام درجه درمی است مجمل جمع و خرج است که
اجمال جمع که منقوص سنه است در تحت مفرده رسم و منقوص را در
تحت من ذلک قلمی و باقی را در تحت الباقی بنویسند و اگر فاضل باشد
که عوض باقی بعد از نوشتن الباقی بما فیه فاضل فاضل را در خرج گذاشته
باقی را درباره در گوشوار که قرینه دوم است کتابت نمایند

مجمل
جمع و خرج حساب عدل

[illegible]

وشاید دوم آنکه تمام فاضل آید بجای الباقی الفاضل خواهد نوشت

مجمل
جمع و خرج عدل

[illegible]

وشاید سیم که بعضی باقی و بعضی فاضل باشد باین روش خواهد نوشت

مجمل
جمع و خرج عدل

[illegible]

قسم سیم در محاسبهٔ توجیهات و رسانیدن بموجب شخصی
مبلغ و مقدار معین است و تحویل حواله و ما به رسد و محاسبه در باب صیغ
مختلفه که وجهی داشته باشد قدری باقیست هر یک قدر مبلغ و مقدار آن
صیغه را بعد از رسم آن صیغه در کوثرا جمع و وجهی معین نوشته
آنچه تحویل حاصل باشد در تحت وجه عین اگر تحویل ... طلب باشد
در خرج وجه نقدی و تماماً رسیده را در بارز نویسند و اگر باقی
در تحت تتمه و اگر زیاده باشد در تحت زیاده و اگر یک زیاده و از وجه
دیگر باقی باشد بعد از نوشتن تتمه با فاضل الزیاده زیاده در خرج تتمه و
تتمه را در بارز نویسند

مولف ... از قرار رقم ...

از قرار روات

تماما

جناب میرزا ابوالحسن ...

از قرار ذیله

...

باقی زیاده

به آنکه تفریق محاسبه را بعضی تفاضل و بعضی نقصان نیز نامیده‌اند شاید
هر دو صحیح باشد چرا که اگر منظور از هم آوردن و جمع و جرح و تحقیق
باقی و نقصان محاسبه باشد بحسب لغوی تفاضل خواهد بود و اگر
مطلب بی باقی و نقصان محاسبه و فراغ از حساب شد نقصان خواهد
بود اما موافق اصطلاح این فن چون محاسبات بجمیع مختلفه
در نوایش از هم می افتد و در فن دانگ اجرت و بها و تجزیه و تسلیم
و این قبیل حسابهای مختلف جرح نکشته بشود تا فرقی میان آن پدید
باشد و بعد از آن اجزای متفرقه پیدا می آید از این جهت تفریق اولی است.

فصل

ثانی از فصول اثنی عشر در بیان ضرب است بدانکه صاحبجمعان و ارباب ضرب حساب
و میرزایان فنون تمام عیار کماهی طوری دست آشنا و در انواع و اقسام
مراتب ضرب اعداد مفرد و مرکب را بر وجه صحیح ملاحظه و مشق نموده
در نوبت که جدول صعوبات اظهار بدین‌گونه خالص و تمام عیار در
بازار روزگار که اعتبار چون سکه رایج گشته اند که ضرب عددی
در عددی عبارت است از تحصیل ثالث که نسبت احد مضروبین
با او همچون نسبت واحد باشد بمضروب دیگر و آن ثالث را حاصل
ضرب خوانند و از اینجا معلوم شود که واحد را تاثیری در ضرب نیست
و اقسام ضرب منحصر در سه قسم است که در این رساله در طی سه ضابطه
مرقوم میشود ضرب مفرد در مفرد و ضرب مفرد در مرکب و ضرب مرکب در مرکب.

ضابطه اول

قسم

اول در بیان قواعد ضرب مفرد در مفرد که ضرب کثیره است و آن مشتمل است
بر سه ضابطه

ضابطه

اول قواعد ضرب چهار در چهار و آن در سه قاعده مرقوم میشود

قاعده

اول در ضرب آحاد از نه تا نه باید ربط کنند احد مضروبین را
بعشرات یعنی هر کدام از آحاد مضروبین را ده اعتبار نموده حاصل را
حفظ نمایند و بعد از آن ضرب کنند همان مضروب را در تفاضل
عشره بر مضروب دیگر و حاصل را از آنچه حفظ نموده اند کم کنند مطلوب
حاصل شود و شاگرد خواهیم شد مثلاً هشت را در نه ضرب کنیم نه را نود
اعتبار و حفظ نمودیم بعد از آن ضرب کردیم نه را در تفاضل عشره و هشت
که آن دو است هیجده شد از محفوظ که نود است کم کردیم هفتاد و دو
مطلوب بود حاصل شد

قاعده

دوم در ضرب ده تا نه است در جمع مضروب و مضروب فیه را اگر
از ده زیاد باشد هر یک را ده اعتبار کنند و حفظ نمایند بعد از آن
آنچه از عدد مضروب و مضروب فیه تا ده باشد در یکدیگر ضرب و
حاصل را بر حفظ افزایند ... مطلوب حاصل شود در ضرب مفرد در مفرد است

هر دو را جمع کردیم صد و شصت شد زاید بر ده که پنج است بطرف عشرات
بردیم پنجاه شد آن را حفظ کنیم بعد از آن شش را در شصت که هفتاد است
در ده که مثمن است یا ده است دیگر ضرب کردیم شش شد بر محفوظ
افزودیم پنجاه و شش در سطر مطلوب بود حاصل شد

ضابطه

سیم از ضرب در تامه آنست که ضرب کند احد مضروبین را
در پنج و حاصل را نصف کند باز حاصل را ضرب نماید در زیادتی مضروب دیگر
بر پنج و حاصل را بر محفوظ افزاید مطلوب حاصل شود مثلاً در ضرب
شش در هفت نصف شش را در پنج ضرب کنیم سی شد حفظ کنیم و باز
ضرب کنیم شش را در زیادتی هفت بر پنج که دو است دوازده شد
بر محفوظ افزودیم چهل و دو در سطر مطلوب بود حاصل شد

ضابطه

چهارم در ضرب آحاد در غیر آحاد ضابطه آنست که آحاد را در
رقم عشرات مضروب فیه ضرب کند و بعد از ضرب اسقاط یک
از مراتب مضروب و مضروب فیه آنچه باقی مرات منتهی است
با آن مرتبه بسط نماید حاصل مطلوب بود مثلاً خواستیم
که هشت را در پنجاه ضرب نماییم هشت را در صورت رقم پنجاه که
پنج است ضرب کنیم چهل شد از مراتب مضروب و مضروب فیه
بعد از اسقاط یک دو مرتبه ماند که مرتبه عشرات باشد چهل شد

بسط

بسط عشرات کنیم چهار صد در سطر مطلوب بود حاصل شد

ضابطه

سیم غیر آحاد در غیر آحاد از مفردات ضابطه در آن آنست که رقم
هر دو مضروب را به اعتبار مرتبه در یکدیگر ضرب کند و حاصل
ضرب را حفظ کند و بعد از آن جمع کند عدد مرتبه مضروب را
با عدد مرتبه مضروب فیه و از مجموع یک کم کنند آنچه باقی ماند
عدد مرتبه حاصل ضرب باشد مثلاً در ضرب سی در چهل صورت
سی که سه است در صورت چهل که چهار است ضرب کنیم دوازده شد
جمع مراتب [illegible] چهار است چون دو مرتبه مضروب آحاد و عشرات
و مرتبه مضروب فیه نیز آحاد و عشرات در چهار مرتبه باشد یکی را
ساقط کردیم سه مرتبه ماند که مرتبه مات است دوازده را بسط مات
کردیم هزار و دویست در سطر مطلوب بود حاصل شد و این [illegible]

فصل سیم

دوم در ضرب مفرد در مرکب است و آن دو ضابطه مرقوم میشود

ضابطه

اول آنست که جمع نماید مضروبین را و آنچه زاید بر ده شود مرتبه را
ده گیرند و حفظ نمایند بعد از آن آنچه مثمن آحاد باشد تا ده در آحاد
زاید بر ده ضرب کنند و حاصل را با محفوظ کم نمایند مطلوب حاصل شود
مثالش خواستیم هشت را در چهارده ضرب کنیم مضروبین را جمع

کردیم هشت و شد خط کردیم ما فوق عشره که و ان هشت است بر یکی گرد ده اعتبار
کردیم یکصد و هشت شد خط کردیم بعد از آن دو که تتمه هشت است تا ده
در آحاد را ببرد ده که چهار است ضرب کردیم هشت شد از محفوظ کم کردیم
یکصد و هشتاد ماند که مطلوب بود حاصل شد

ضابطه

در آنکه خواهند که ضرب کنند عددی را در پنج یا پنجاه یا پانصد
و امثال ضوابط آن است و بسط کنند نصف آن عدد را از عشرات
یا مآت یا الوف و آن عدد را اگر کسری باشد از برای آن کسر نصف
آنچه را از برای صحیح بگیرند مطلوب حاصل شود مثلاً ضرب شانزده
در پنج یا شانزده در پنجاه یا شانزده در پانصد آحاد نصف شانزده
که هشت است به عشرات هشتاد شد و اگر مآت ضرب و بسط کنیم هشتصد
شد و اگر با الوف بسط نمائیم هشت هزار شد فهو المطلوب

فصل

سیم در قواعد ضرب مرکب در مرکب و آن مشتمل است بر هشت قاعده

قاعده

اولی از قواعد ثمانیه در ضرب ما بین عشره و عشرین بعضی در بعض طریقش
آنست که زیاده کنند آحاد احدهما را بر مجموع آن دیگری و هر یک
از افراد مجمع را ده گیرند و حفظ نمایند بعد از آن ضرب نمایند آحاد
هما را در آحاد آن دیگر و حاصل را بر محفوظ افزایند مطلوب حاصل شود
خواستیم

خواستیم ضرب کنیم سیزده را در یازده آحاد احدهما که سه است
بر مجموع آن دیگری افزودیم چهارده شد بسط به عشرات کردیم
صد و چهل شد حفظ نمودیم بعد از آن آحاد احدهما را که سه است در آحاد
دیگری که یک است ضرب نمودیم سه شد بر محفوظ افزودیم صد و چهل و سه
که مطلوب بود حاصل شد

قاعده

دوم از قواعد ثمانیه ضرب ما بین عشره و عشرین در ما بین عشره و
مائه طریقش آنست که ضرب کنند آحاد اقل را در عقده مکرر
عشرات عدد اکثر و حاصل را بیفزایند بر عدد اکثر و هر یک از
مجمع را ده گیرند بعد از آن آحاد احدهما در آحاد آن دیگری ضرب کنند
حاصل را بر آن افزایند مثلا حاصل شد ضرب دوازده در سی و شش
آحاد اقل که دو است در عقده مکرر عشرات عدد اکثر که سه است
در چهار ضرب و شش افزودیم سی شد هر یک را ده اعتبار کردیم
سیصد شد باز ضرب نمودیم آحاد احدهما را در آحاد دیگری دوازده شد
چون بر سیصد افزودیم مطلوب که سیصد و دوازده بود حاصل شد

قاعده

سیم از قواعد ثمانیه هر گاه خواهیم عددی را ضرب کنیم با پنجاه یا صد و پنجاه
یا هزار یا پانصد نصف آن عدد را بر خودش می‌افزائیم و هر یک از مجمع را
ده می‌گیریم یا صد یا هزار از برای کسر نصف آنچه آنچه از صحیح می‌گرفتیم
می‌گیریم مطلوب حاصل می‌شود مثالش خواستیم بیست چهار را در

در پانصد ضرب کنیم نصف بیست و چهار دوازده است در خویش فرودیم
سی و شش شد بسط بعشرات کنیم سیصد و شصت شد که مطلوب بود
و اگر خواهیم بیست و پنج را در پانصد و پنجاه ضرب کنیم نصف را بر آن افزودیم
سی و نصف و نیم شد هر یک را صد گرفتیم سه هزار و ششصد و پنجاه که مطلوب
حاصل شد

چهارم از قواعد نامیه در ضرب مابین عشرین و مائه یعنی در بعضی از آنکه
عدد عشرات ایشان مساوی باشد مثالش آنکه زیادتی کسر چهار را که نما
بر آن عدد دیگر و مجموع ضرب کنند در عدد مکرر عشرات و حاصل را بسط
کنند بعشرات و زیادتی نامیه را در یکدیگر مضروب آحاد در آحاد
مطلوب حاصل گردد مثالش خواستیم که ضرب کنیم بیست و سه را
در بیست و چهار آحاد احدهما که سه است بر مجموع آن دیگر در بیست و چهار است
افزودیم بیست و هفت شد او را در عدد مکرر عشره که در بین مثال دو
است ضرب کردیم پنجاه و چهار شد بسط بعشرات کردیم پانصد و چهل
شد بعد از آن آحادی که سه است در آحاد دیگری که چهار است ضرب کردیم
دوازده شد بروی افزودیم پانصد و پنجاه و دو شد که مطلوب بود حاصل شد

پنجم از قواعد نامیه در ضرب مابین عشرین و مائه یعنی در بعضی از آنکه
عدد عشرات آن مختلف باشد ضابطه در آن است که ضرب کنند
عدد عشرات اقل را در مجموع عدد اکثر و حفظ نمایند بعد از آن ضرب
کنند آحاد اقل را در عدد عشرات اکثر حاصل را بر محفوظ افزایند

در مجموع

و مجموع را بسط بعشرات کنند و زیادتی نامیه را بر آن حاصل ضرب
آحاد کل در آحاد را که مطلوب حاصل شود مثالش خواستیم ضرب کنیم ۲۳
در بیست و چهار عدد عشرات اقل را که دو است در مجموع اکثر که بیست و چهار است
ضرب کردیم چهل و هشت شد از آن حفظ کردیم بعد از آن ضرب کردیم آحاد
عدد اقل را که سه است در عدد مکرر عشرات که آن نیز سه است
شد بر محفوظ افزودیم پنجاه و هفت شد بسط بعشرات کردیم پانصد و
هفتاد شد بعد از آن آحاد مضروب که سه است در آحاد مضروب فیه
که چهار است ضرب کردیم دوازده شد بر آن افزودیم پانصد و
هشتاد و دو که مطلوب بود حاصل شد

ششم از قواعد نامیه آن است که مضروبین را با هم جمع کنند و
نصف مجموع را در نفس خویش ضرب نمایند و حفظ نمایند بعد از آن
نصف آن زیادتی که احدهما بر آن دیگر دارد ضرب و حاصل را از
محفوظ کم نمایند مطلوب حاصل شود مثالش خواستیم بیست و چهار را
در سی و شش ضرب کنیم اول هر دو را جمع کردیم شصت شد نصف آن که
سی است در نفس خویش ضرب کردیم نهصد شد حفظ نمودیم بعد از آن
زیادتی که احدهما بر دیگری دارد و آن دوازده است نصف او را که شش است در نفس خویش ضرب
ضرب کردیم سی و شش شد از محفوظ که نهصد است کم نمودیم هشتصد و
و شصت و چهار که مطلوب بود حاصل شد اگر خواهند حاصل مضروب را
بطریق امتحان اخذ نمایند مثالش آن است که نسبت دهند مضروبین را

احد

با اول اعداد مرتبه فوق خویش و بهمین نسبت از آن دیگر اخذ نمایند و اگر از بسط کسور کنند از جنس آن مرتبه فوق و اگر کسری در مرتبه باشد برای کسر آنچه از او حاصل گرفته شد با آن نسبه اعتبار نمایند مطلوب حاصل شود مثالش خواستیم که ضرب کنیم ضعف را بمضاعف نسبت واحد است یعنی با اول مرتبه که آن صد است چون ربع بود از آن عدد دیگر در ضعف است ربع اخذ کنیم که سه است هر یک از آن را از جنس منسوب الیه در صد است اعتبار کنیم سه صد که در مطلوب بود حاصل شد

قاعده

هفتم از قواعد ثمانیه در آنکه بعضی ضوابط ضرب است که تضعیف کنند احد مضروبین را بمرتبه یا بیشتر و تنصیف نمایند آن مضروب دیگر را بعده تضعیف و بعد از آن حاصلین را در یکدیگر ضرب کنند مطلوب ظاهر شود مثلا خواهیم که نسبت بیخرا در ده ضرب کنیم مضروب را که پنج است در مرتبه تضعیف کنیم صد شد و مضروب فیه را که ده است در مرتبه تنصیف شد بعد از آن صد که حاصل مضروب تضعیف بود ضرب کردیم در حاصل تنصیف مضروب فیه در پنج است پانصد شد که مطلوب است

قاعده

هشتم از قواعد ثمانیه است که اگر مراتب عدد مضروب و مضروب فیه بسیار باشند پس در عمل محتاج باشد بنویسش در رسم شبکه و طریقش است که اگر ضرب مفرد باشد در مرکب آن مرکب را در جانب الیمنه

رسم کنند و آن مفرد را بصورت باعتبار مرتبه در مرتبه اول آن مرکب ضرب کنند و آحاد حاصل را اگر آحاد داشته باشد در تحت آن مرتبه بنویسند و عشرات را در مرتبه دوم نگاه دارند تا بر حاصل ضرب تحت آن مرتبه بیفزایند و همچنین تا عمل تمام شود و اگر از مرتبه از مراتب صفر باشد اگر چیزی از مرتبه سابق در خاطر داشته باشد در تحت آن آن را بنویسند و الا در تحت آن صفری بنویسند تا حافظ مرتبه باشد و اگر با آن مفردی صفر در این مرکب ضرب کنند صفرها در عقب سطر رسم نمایند مثلا خواستیم که پنج را ضرب کنیم در این عدد ۶۲۰۴۳ پس در تحت هر صورت حاصل عمل ضرب را بنویسیم ۳۱۰۲۱۵ که مطلوب است و اگر خواهیم که پانصد را در این عدد ضرب کنیم دو صفر دیگر را در سطر خارج رسم کنیم که مطلوب حاصل شود

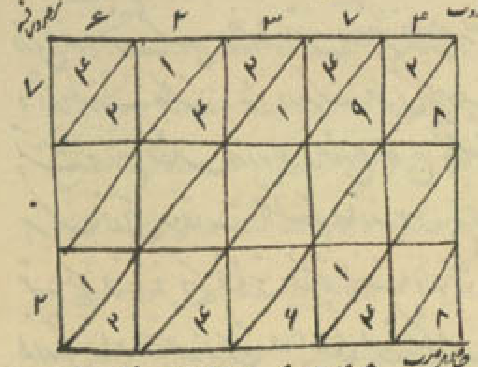
و اگر ضرب مرکب باشد در مرکب طریق سهل آن در شبکه است و رسم شکل از اربعه اضلاع طرح و تقسیم سازند آنرا به مربعات هر یک از آن مربعات را تقسیم سازند چون به دو مثلث بخطوط مورب یکی فوقانی و یکی تحتانی چنانچه ان شاء الله تعالی رسم خواهد شد بعد از آن احد مضروبین در بالای این شکل رسم کنند و مضروب دیگر در یسار او بنحوی که هر چه با مرتبه محاذی باشد در ما تحت رسم خواهد بود بعد از آن ضرب کنند هر یک از اعداد مضروب را بصورت هر یک از اعداد مضروب فیه و صورت آحاد حاصل را بنویسند در مربعی که محاذات مضروب و مضروب فیه باشد آحاد را در مثلث تحتانی

مضروب	۶۲۰۴۳
مضروب فیه	۵۰۰
حاصل ضرب	۳۱۰۲۱۵۰۰

مضروب	۶۲۰۴۳
مضروب فیه	۵
حاصل ضرب	۳۱۰۲۱۵

دهرات را درشت فوقانی نویسند و دیگر در مرتبه از مراتب صفر باشد
مربعات محاذی آنرا خالی گذارند و همچنین تا عمل با تمام رسد و بعد از آن
طلب حاصل ضرب نمایند باین نحو که ابتدا از مثلث تحتانی جانب
ایمن کنند آنچه در آن باشد در تحت آن نویسند و اگر خالی باشد
صفری در تحت آن نویسند از برای حفظ مرتبه چه آن اوّل مراتب حاصل است و
بعد از آن ما بین هر دو خط مورب را با هم جمع کرده آحاد مجموع را در یسار
آنچه اوّل وضع گشته نویسند و در ازای عشرات هر ده را یکی اعتبار
نموده با حاصل جمع ما بین موربین دیگر افزایند و همچنین تا آخر عمل نمایند
هر مرتبه ما بین موربین اگر خالی باشد صفری نویسند چنانچه
این عدد را ۴۷۳۲۶ در این عدد ۲۰۷ ضرب نمائیم

صورت این عمل چنین باشد برسم سیاق



۴ ۳ ۷ ۱ ۶ ۵ ۴ ۸
اگر خواهند جزاً برسم نمایند بانیق عدد رشته شود مضروب که
[illegible] است و مضروب فیه [illegible] است
حاصل ضرب [illegible] است
اما قسمت مصطلح ریاضی طریقش آنست که عددی بهر
لم یکن

در هر کار ضرب کنی در مقسوم علیه حاصل ضرب مساوی مقسوم باشد
و اگر چیزی کمتر از مقسوم علیه باقی ماند نسبت دهی آنچه را به
مقسوم علیه پس عدد مضروب با آن نسبت خارج قسمت باشد و اینجا [illegible]

مثال

اوّل سه را بر کار خواهیم قسمت کنیم ربع است آنچه در ضرب کنی [illegible] شده باشد
پس خارج قسمت سه خواهد بود و علی هذا القیاس

مثال

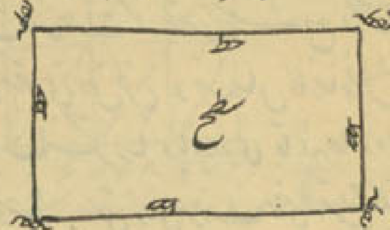
ثانی که هزار و شصت را بر کار خواهیم قسمت کنیم بر بیست و [illegible]
و در بیست و پنج ضرب کنیم که هزار و کا شد ده باقی ماند خیلی کمتر از
بیست و پنج است با آن نسبت دادیم [illegible] که خارج قسمت چهل و [illegible]

فصل

نسیم از جمله [illegible] در باب قواعد مساحت سطوح حساب [illegible]

اوّل در مقدمه در اصطلاحات مساحت که قبل از شروع در آن دانستن
آن ضرور است بدانکه استادان این فن و مهندسان کارخانه فطن
به بسیاری ظرافت طبع فکر رسا و پایداری قایمه جاوه
نفرقه فهم دو کار و بینش دقت رای صواب نمای عقل ارجمند
مساحت است و گفته اند عبارت از آن کرده اند که هر چه قابل اشاره
حسی باشد اگر در آن سه جهت در طول و عرض و عمق است قسمت
پذیرد و اگر نه نقطه خوانند و نقطه انتهای خط باشد و اگر در طول

قسمت پذیر باشد آن را خط نامند و اگر در دو جهت که طول و عرض
باشد قسمت پذیر باشد سطح و اگر در سه جهت که طول و عرض و عمق
است قسمت پذیر باشد جسم خواهد بود اما خط دو قسم است مستقیم و
منحنی و بهترین تعریفات خط مستقیم اقصر خطوط واصله است بین
نقطتین و هرگاه خط مطلق گویند مراد خط مستقیم است و از آن
اهل این فن بده نام بخوانند ضلع و مسقط حجر و ساق و تخته
و قاعده و جانب و قطر و وتر و سهم و ارتفاع و اگر دو خط
مستقیم با هم بر وجهی باشند که با هم هرگز ملاقات نکنند هر چند
مخرج شوند الی غیر النهایه آنها را متوازیان گویند توضیح کلام
آنکه هر سطحی که تمام شود منتهی بخط شود و انتهای خط منتهی بدو نقطه
شود مثلاً سطح فرد کاغذ یا غیر کاغذ اگر مربع الاضلاع باشد
روی کاغذ سطح و کنارهای آن خط و گوشهای آن که منتهی شود نقطه
و چهار خط تلاقی یکدیگر سطح خواهند بود باین نهج



و قس علیه هذا القیاس
فی باقی السطوح و
خط منحنی بر دو قسم است
پرگاری و غیر پرگاری

خط پرگاری را بسبب ملاقات با یکدیگر نقطه موهوم نامند و غیر پرگاری
نامند و سطح یا مستوی است یا غیر مستوی مستوی آنست که اگر خط
مستقیمی بر روی آن گذاشته در سطح جدا نشود و از آن روی سطح بیرون
نقطه

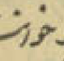
بیرون نقطه پس اگر بآن سطح پرگاری احاطه کند آن سطح را
دایره خوانند و خط پرگار را محیط دایره گویند و خط مستقیمی که
دایره را بدو نصف مساوی کند آن را قطر گویند و نقطه که در
وسط حقیقی دایره باشد که از آن تا محیط هر کجا بسنجند حد اقل تفاوتی
نداشته باشد آن نقطه را مرکز دایره خوانند و اگر خطی دایره
را دو پاره غیر متساوی نماید آن را وتر گویند و خطی که از منتصف
وتر بمنتصف قوس آید آن را سهم القوس گویند چنانچه
درین شکل معلوم شود

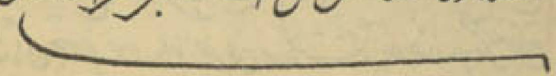


و شکلی که از احاطه قوس از دایره با دو طرف قطر آن حادث شود آن را
قطاع مینامند باین شکل



و اگر از آن قوس بزرگتر
از نصف دایره باشد آن را قطاع
اکبر و الا اصغر گویند
و اگر دو قوس از محدب هر دو بر یک طرف واقع شده باشد احاطه
نماید بسطحی پس اگر آن دو قوس هر دو کمتر از نصف دایره باشند

آن شکل را هلالی خوانند باین صورت  و اگر بزرگتر از
نصف دایره باشند آنرا نعل گویند باین نهج 
و اگر دو قوس محدب هر کدام از ایشان در جهتی باشد که احاطه
کنند بسطحی پس اگر این قوس هر دو کمتر از نصف دایره باشند
آن شکل را اهلیلجی گویند باین شکل  و اگر هر دو
بزرگتر از نصف دایره باشند آنرا شلجمی نامند باین طرح
 و زاویه نیز را گویند بر دو قسم است مسطحه و مجسمه
مسطحه آنست که از احاطه دو خط بسیط بهم رسد و مجسمه آنست که
از احاطه یک سطح یا زیاده بجسمی ظاهر شود و اگر آن دو خط که از ایشان
زاویه حادث شده با هم بر وجهی باشند که بعد از اخراج هر دو زوا
یای متساویه حادث شود آن دو خط بر یکدیگر عمود گویند و هر کدام
از آن زوایا را قائمه گویند باین شکل  زوایای اربعه
این شکل را قائمه گویند و خطوط را بر یکدیگر عمود خوانند و الا
یک زاویه را حاده و دیگری را منفرجه گویند باین شکل 
و اگر سه خط مستقیم بسطح مستوی احاطه کنند آنرا مثلث گویند
و این مثلث یا متساوی الاضلاع و متساوی الساقین است باین نحو 
و دیگری قائم الزاویه و منفرجه الزاویه است باین نحو  و اگر چهار
خط متساوی الاضلاع بسطحی احاطه کنند بحیثیتی که زوایا همه قائمه
باشند آنرا مربع گویند  و اگر قائمه نباشند آنرا
معین گویند بدین صورت  و اگر بدین صورت نباشند مستطیل گویند
مستطیل

مستطیل و اگر باین نحو باشد آنرا شبیه معین گویند 
مربع متساوی الاضلاع و معین و مستطیل و شبیه معین این چهار صاحب
اضلاع اربعه باشند و ماعدای اینها را منحرفات خوانند از انجمله کثیر الاضلاع
اگر اضلاع همه متساوی باشند آنرا مخمس و مسدس و مثمن و امثال آن نامند
و اگر متساوی باشند نقطه و پایان کنند یعنی ذو خمسه اضلاع و ذو ستة
اضلاع تا ذو عشره اضلاع گویند و همچنین در اضافه و اگر محیط شکل
سطح باشد آنرا مجسم خوانند پس اگر یک سطح بجسمی احاطه کند
بحکمیکه در میان حقیقی آن جسم نقطه که فرض کنند از آن نقطه هر خطی
که بدان سطح اخراج کنند همه برابر باشند آنرا کره خوانند و آن
نقطه را مرکز و اگر شش سطح است مثل جسمی احاطه کند آن شکل را مکعب خوانند
 ض

ثانی در باب قواعد ضرب سطوح است و هر یک بنحو خاص است
اما طریق ضرب مساحت مربع متساوی الاضلاع و معین و مستطیل
و شبیه معین از ضرب طول و عرض حاصل ضرب مساحت سطح آنها ظاهر
میشود چراکه این چهار شکل صاحب اضلاع اربعه است خواه متساوی
و خواه غیر متساوی است زیراکه هر یک چهار ضلع دارند ضلع اطول را در
اصغر ضرب حاصل گردد مثلا مربع متساوی الاضلاع هر گاه ضلعی که ده
ذرع است تصور کنیم و یک ضلع طول را که ده ذرع است در ضلع دیگر که ده ذرع
عرض است فرض کرده ایم ضرب نمائیم حاصل ضرب مساحت تمام سطح
صد ذرع خواهد بود و در شکل مستطیل که مربع طولانی گویند مثلا طول

هشت زرع و عرض را ده زرع تصور کنیم حاصل هشتاد زرع خواهد
و طریق مثلث اگر قایمة الزاویه باشد آنست که ضرب کنند یکطرف
محیطین بآن زاویه را در نصف آن محیط دیگر حاصل ضرب مساحت آن
معلوم شود مثلا مثلث هرگاه اضلاع مساوی یکدیگر باشند هر ضلعی
ده زرع تصور کنیم یک ضلع را که ده زرع است در نصف ضلع دیگر
که پنج زرع است ضرب کنیم پنجاه زرع حاصل مساحت مثلث خواهد
بود که نصف ضرب مربع متساوی الاضلاع است از آنجا که بدیهی است
که مربع متساوی الاضلاع دو مثلث متساوی الاضلاع است هرگاه در
ضرب مربع از ضرب طول که ده زرع باشد در ضرب عرض که ده
زرع است صد زرع حاصل مساحت شد در مثلث متساوی الاضلاع
نصف آن خواهد بود اما طریق مساحت کثیر الاضلاع اگر اضلاع
آن زوج باشد نصف قطر اجزا در نصف مجموع که ضرب کنند
خارج مساحت آن خواهد بود و قطر آن عبارت از خطی است
که واصل باشد میان دو نصف متقابل و اگر غیر زوج الاضلاع
باشد باید اجزا را چند مثلث قسمت نمایند و هر کدام را مساحت نمایند
مجموع مساحت آن خواهد بود بدانکه جذر اجزا میگویند که هرگاه
اجزا در نفس خویش ضرب کنند در حاصل ضرب بتوافق قسمت
صحیح متساوی باشد مثلا جذر نه عدد سه عدد است هرگاه سه را در
سه ضرب کنیم نه خواهد شد و ضرب چهار در چهار شانزده است
و علی هذا القیاس هرگاه خواهیم جذر حاصل متساوی الاضلاع را بدانیم

هرگاه

هرگاه در سطح مثلث ربع مربع احد اضلاع را در نفس خویش ضرب کنیم
و حاصل را در سه ضرب نمائیم جذر حاصل مساحت معلوم شود مثلا
فرض کنیم که هرکدام آن ده باشد مربع یک از اضلاع آن یعنی
ده را در ده ضرب کردن صد خواهد بود اجزا که ربع آن ۱۲۰۵
در نفس خود ضرب کنند ۲۰۵ خواهد بود اجزا در سه ضرب کنند
جذر مساحت مثلث ۱۸۷۵ خواهد بود الف حاصل
حاصل

ششم در مساحت باغ و سطوح باید دانست که محیط هر دایره
سه مثل و سبع قطر خود است پس اگر قطر هر دایره را در سه
و سبع ضرب کنیم حاصل ضرب محیط آن دایره باشد و اگر محیط
اجزا را سه و سبع قسمت نمایند خارج قسمت قطر او باشد اما
مساحت دایره باید ریسمانی بر محیط آن منطبق سازند و بعد از آن
نصف قطر اجزا در نصف محیط او ضرب نمایند مطلوب حاصل شود و
طریق دیگر از برای مساحت دایره باید که قطر آن را در نفس خود
ضرب نمایند و از مربع آن که حاصل ضرب است سبع و نصف
سبع کم کنند باقی حاصل مساحت او باشد یا آنکه ضرب
کنند مربع قطر اجزا در احد عشر و حاصل را بر اربع عشر قسمت
نمایند خارج قسمت مساحت او خواهد بود اما مساحت قطاع
دایره حاصل شود از ضرب نصف قطر آن دایره در نصف
قطاع و مساحت نصف دایره حاصل شود از ضرب نصف قطر آن

در ربع محیط آن اما مساحت قطعهٔ دایره طریق تحصیلش آن است که
مرکز آنرا پیدا کنند و از مرکز دایره دو نصف قطر به دو طرف آن کشند
تا دو آن قطاع و مثلث پیدا شود و هر کدام را علیحده مساحت نمایند
بعد از آن اگر قطعه کمتر از نصف دایره باشد مساحت مثلث را
از مساحت قطاع کم کنند آنچه باقی ماند مساحت آن قطعه باشد
و اگر قطعه زیاده از نصف دایره باشد مساحت مثلث را بر مساحت
قطاع افزایند مساحت آن قطعه حاصل شود و درین عمل احتیاج است
از پیدا کردن مرکز طریقش آن است که نصف قاعده قطعه را در نفس
خودش ضرب کنند و حاصل را بر سهم و تر قطعه قسمت کنند
و در استقامت سهم خطی اخراج کنند بقدر خارج قسمت مجموع این
خط و سهم قطر دایره باشد چون آن را به دو نصف کنند
منتصف آن مرکز باشد اما مساحت هلالی واقع طریقش
آن است که دو طرف ایشان خط مستقیم وصل کنند دو قطعه دایره
پیدا شود مساحت قطعه صغرا را از مساحت قطعه عظمی نقصان نمایند باقی
مساحت مطلوب باشد اما شکل اهلیلجی و شلجمی باید که هر کدام از
ایشان را به دو قطعه منقسم سازند مساحت مجموع قطعتین مساحت
آن باشد اما مساحت سطح کره حاصل شود از ضرب قطر آن
در محیط عظیمه آن مخفی نماناد که سطح هر کره چهار مثل اعظم دوایر می‌باشد
که بر آن واقع شود پس از این مذکور شد که هر گاه نصف قطر را در
نصف دایره حاصل شود پس معلوم است که اگر تمام قطر را در تمام محیط ضرب
کنند

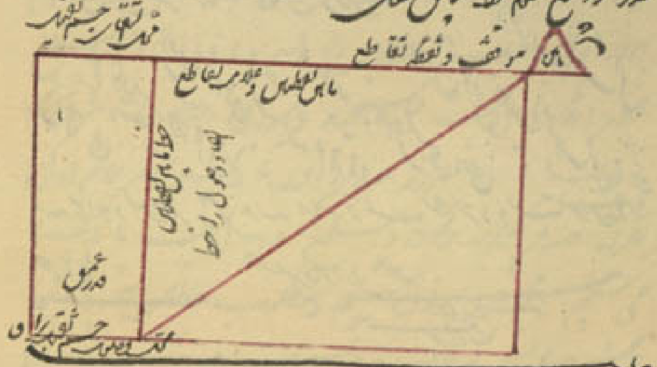
ضرب کنند چهار مثل دایره خواهد بود اما مساحت مخروط مستدیر
قایم حاصل شود از ضرب آن خطی که واصل باشد میان رأس و
محیط قاعده آن در نصف محیط قاعده‌اش یعنی مساحت مخروط حاصل
شود در ضرب ارتفاع آن در نصف مساحت قاعده آن

در معرفت ارتفاع

چهارم در عروض انهار و اعماق آبار و معرفت ارتفاع طریقش آن است که
اگر ممکن باشد وصول مسقط حجر آن و آن مرتفع در ارض مستوی
واقع شده باشد باید که نصب نمایند شاخصی را و کائن
باشند که شعاع بصری در وقت مرور از سر شاخص منتهی به سر
مرتفع شود بعد از آن مساحت کنند از موقف خود تا اسفل مرتفع
و آنرا ضرب کنند در فضل شاخص بر قامت شخص و حاصل را
قسمت کنند بر مابین موقف و اصل شاخص و بر خارج قسمت قدر
قامت شخص بیفزایند مطلوب حاصل شود اما تحصیل این مجهول به
طریق دیگر آن است که وضع کنند آینه را بحیثیتی که سر مرتفع در
آینه دیده شود بعد از آن ضرب کنند مابین آینه و اصل مرتفع را
در قامت و حاصل را قسمت نمایند بر مابین آینه و موقف خارج
قسمت مطلوب باشد و حجتش آن است که نسبت قامت به مابین آینه
و موقف همچو نسبت مرتفع است به مابین آینه و اصل مرتفع
طریق دیگر آن است که نصب کنند شاخصی را و بعد از آن نسبت
ظل آنرا با او معلوم نمایند آن نسبت یعنی نسبت ظل مرتفع به مرتفع

باشد اما اگر بحکم باشد فعلی مسقط حجر مثلاً کوهها ظاهر گردد که
راس مرتفع را از ثقبتین عضاده ملاحظه و بعد از آن ببینند
که در موقف شظیه تحتانی بر کدام خط از خطوط ظل واقعست و
در این هنگام موقف خود را نشان کنند و گردانیده شظیه را و خود
پیش روند یا پس بقدری که یکبارگی راس مرتفع را از ثقبتین
ببینند و بعد از آن مابین موقفین را ضرب نمایند در بعث
یا در واحد بجانب رحای ضرب قدر قامت نیز بعد از آنکه
قدر مجمع مساوی قدر مرتفع خواهد بود اما معرفت عروض انهار
بیانش آنست که بایستند بر یک طرف نهر چنانکه از ثقبتین عضاده
آن طرف دیگر دیده شود و بعد از آن عضاده را بر وضع خود گذاشته
خود چندان دور شوند که باز از ثقبتین شیئی از زمین آن طرف نیز
دیده شود مساحت مابین موقف و شیئی از زمین مساوی عرض نهر
باشد اما معرفت اعماق آبار چنانست که نصب کنند بر سر
چاهی که دانستن عمقش مطلوب باشد چیزی را که بمنزله قطر دوران چاه
باشد بعد از منتصف آن قطر جسم ثقیلی را آویخته سر دهند که بمقتضای
طبیعت خود بته رسد و بر آن موضع را که از آن سر داده باشند
علامتی نصب کنند و بعد از آن از ثقبتین عضاده ملاحظه آن جسم ثقیل
نمایند بحیثیتی که خط شعاع بصری مرور کند از آن قطر و جائی که
باوی تقاطع کند و از آن جا آن جسم ثقیل رسد بعد از آن
ضرب نمایند مابین علامت و نقطه تقاطع در قدر قامت شخص

در اسباب مذکور نمایند و قسمت کنند حاصل را در مابین نقطه تقاطع
و موقف شخص خارج قسمت عمق آن چاه باشد مثلاً مابین علامت
و نقطه تقاطع را چهار فرض کنیم و قدر قامت را شش و مابین
موقف و نقطه تقاطع دو و قدر عمق را نشاید چون چهار را در مابین
علامت و نقطه تقاطع است در قامت که شش است ضرب کردیم
بیست و چهار شد و بر ثالث را مابین نقطه تقاطع و موقف بر بیست
قسمت کنیم بیست و چهار عمق است معلوم شد این را از اربعه متناسبه
میگویند و اول را در ثانی ضرب و بر ثالث قسمت نمایند
قدر رابع معلوم شود این شکل



فصل

چهارم از فصول سی عشر در باب توضیح احکام خبرات که
حساب را دانستن طریقه آنها ضرورت است بر ضمیر منیر سخن سنجان
مخفی نماند که کیالان مزارع بیگه هر اشک و مشترکان بازار اوزان
مفردات مقادیر اجناس را بترازوی عقل و کتابت اینچنین
سنجیده اند و از اوزان خانه شش ماه قدر الاطلاع فهم

فصل سیم در آنکه و شمول رساله تحویل اعداد را باین دستور نظر افکنده
که ابواب اتمام آن بمفاتیح حساب بر چهره مطالب مفتوح گردد

اول از ابواب ثلثه در قاعده تحویل عراقی را جرایح تحویل و عکس آن

هرگاه خواهند که مبلغ عراقی را جرایح نمایند باید که عشر عراقی افزایند تا جرایح شود	هرگاه خواهند جرایح را عراقی کنند یک عشر را از جرایح کم کنند تا عراقی شود

[illegible]

و همچنین الی غیر النهایه بهمین دستور

[illegible]

سه هزار و سیصد و سی و سه دینار و ثلث ... عراقی است [illegible]

[illegible]

دوم از ابواب ثلثه در قاعده رساله تحویل اعداد و طریقه آن حساب
خواه از جنس ثلث صحیح آن را در میکنند اگر اعداد صحیح باشد
و اگر کسر داشته باشد بالنسبه عشر هر یک را حساب و حفظ
مینمایند تا یک دینار و یک ... رسد چون هر یک از آنها
ثلثه ... است ثلث را که ... است اضافه اعداد ...

مینمایند

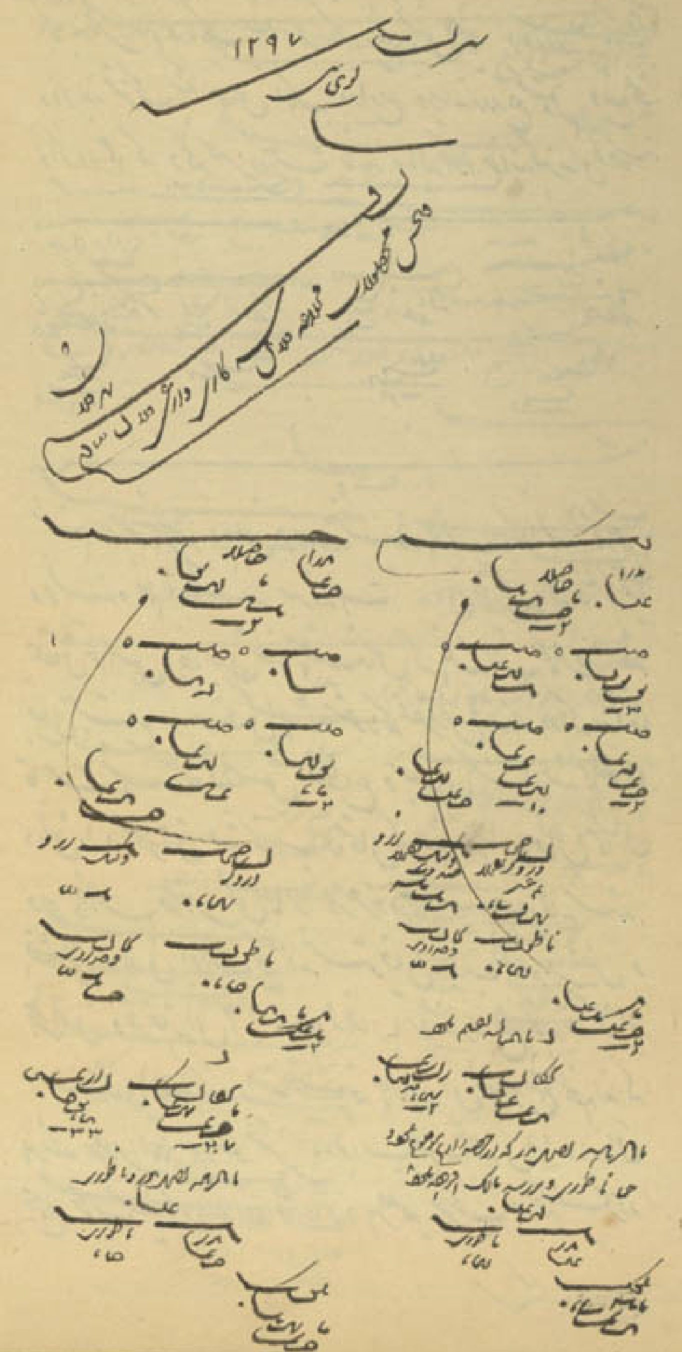
مبین تمامه با قاعده

[illegible]

و قاعده مذبوره الی غیر النهایه بهمین ضابطه است

سیم از ابواب ثلثه در ضابطه تحویل اجناس اولاد ...
هزار دینار حساب و ... را رسم و باقی را تا اتمام مبلغ
تعبیر الف بهای نسبت می سنجند و میزان مینمایند مثلا ...
... را ... [illegible] اول
... [illegible] ...
می سنجیم و مجموع را میزان میکنیم مطلوب ... بطریق
چون در این تعبیر که الف ... است چهار مرتبه عدد است
در چهار رقم در ... تفصیل مییابد

[illegible]



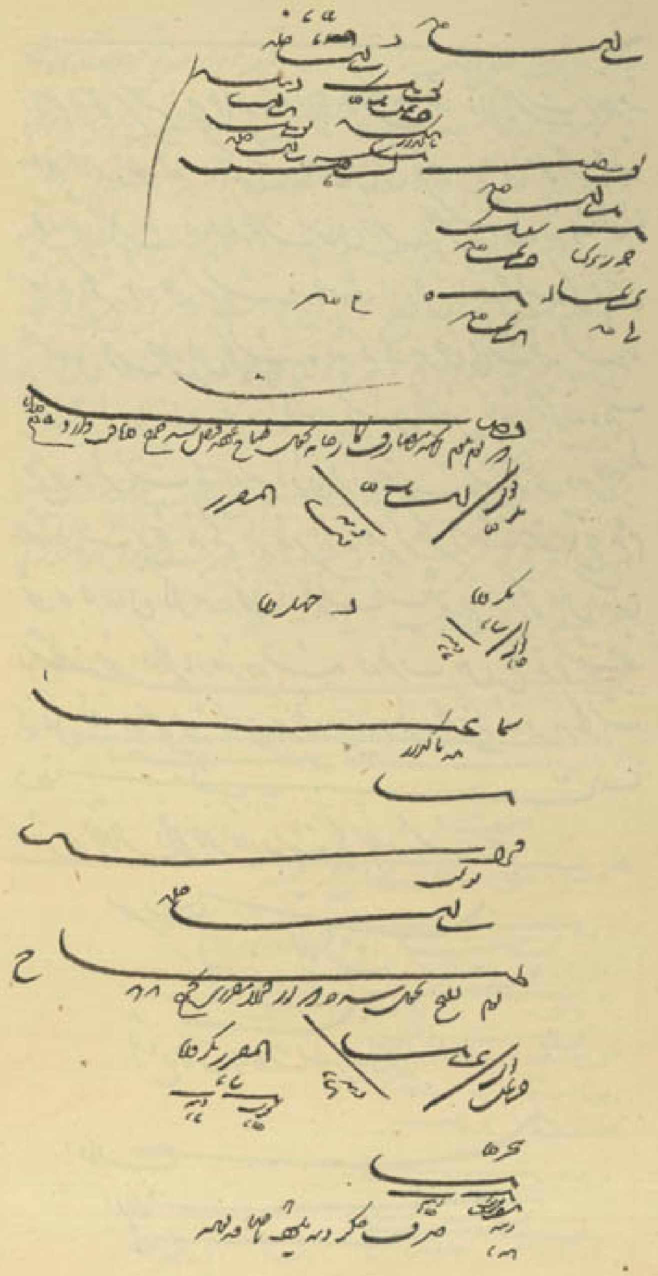
پنجم از حدود اربعه عشر در طریق رفع و بخش محصولات شتوی و صیفی است بدان
وفقک الله تعالی که مالکان قصبه زیند کانی و زارعان مزرعه کامرانکه تخم و شخم
کاوش جوانان تسیم و خرد و خورد بین و بذرافشانی دهقانان بر زمین و آبیاری
ماء الحیوة شعور بجهة حصاد یوم یتمحص فی الصور از صحرای وجود نمی بود حاصل از
محصولات کماهی و وافی و افی علامات آمال بکنار کشیده اند و مدارک
موانعات اساس تفکر و تدبر در دیده اند تا خوشه چینان این فن هر کدام
بقدر نصیب بعد از رفع و بخش بمقدار قسمت دانه به کام خواهش خود
رسانند ابدا در مقام رافع قلم زبان باین روش بیان مینمایند
که هرگاه خواهند رفع و بخش محصولات مختلف نمایند اول باید تا حاصلرا
در جدول رفع و بخش محصولات صبره بصبره بنویسند و زیر آن کشیده و
خط نخجی بعرض منها از وضع رسوم و مؤونات زراعت و غیره که باید از میانه بیرون رود
و زارع وضع شود صفحه بصفحه درست با تحت خط نخجی بنویسند تا در جدول
اگر تفصیلات زیادی داشته باشد رسم گشته هر جدول تا زکات کشند
و بعد از آن رسد زارع را بهر نحو قرار داده باشند وضع و رسد مالک را بیرون
آورند و چنانچه از مصروفات مؤونات زراعت و غیره که بصفحه منها وضع
شده چیزی متعلق بمالک باشد در جدول رسد مالک بصفحه با ازینها افزایند
و رسد مالک را با آنچه در جدول رسم شده باشند بصفحه بکون نمره را در بارز
بنویسند بطریقیکه مذکور میگردد

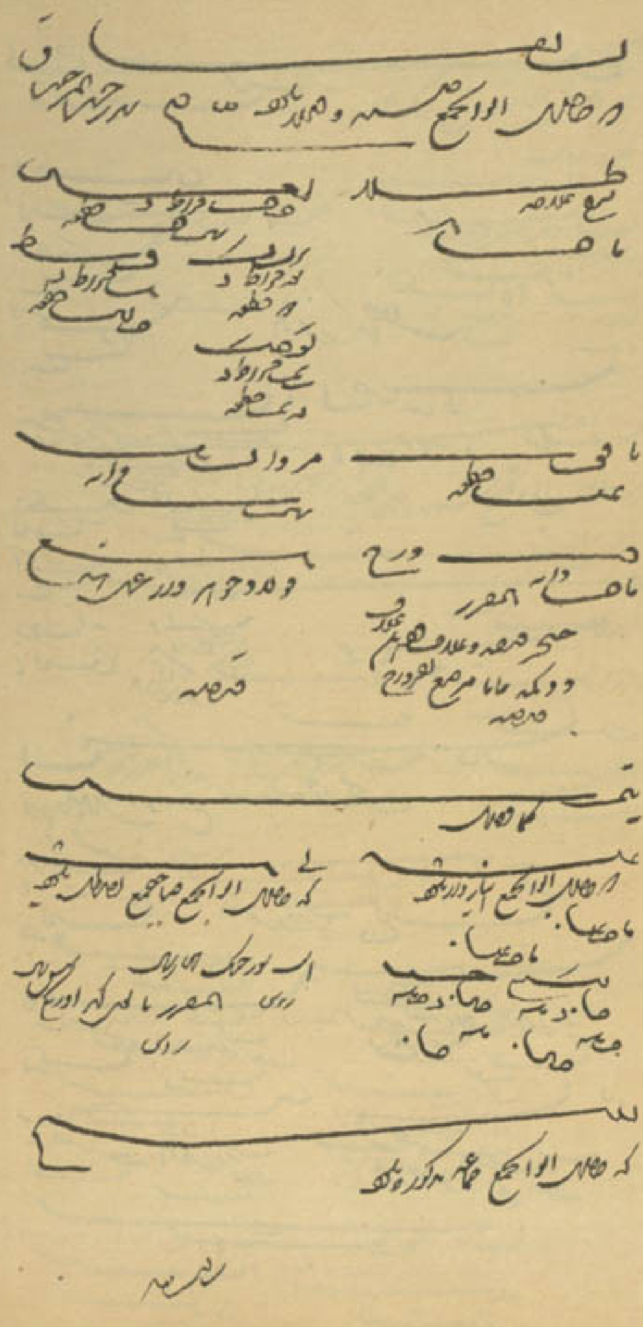
رابع

اگر بذر همه تمام از مالک باشد و بذر کار زمین گاو و کشش باشد ودرآن صورت مالک حصه
واگر بذر مشترک باشد حاصل مالک و زارع در میانه از زمین گاو کشش وضع شود
واگر در جمع که دیگر جمع زراعت نماند و مالیه از خزانه گیرند مال گرفته شده

ششم از فصول عشر در بیان قواعد نسخه عمال که مذکور است که محاسب
ونویسنده علم را به آن کسب بسیار ضرورت است بدان ایدک الله تعالی که صاحب
جمعان حواس وطالبان خرد آشنا است که ائمه لغت کمال را بقید
حال استماع و حیاطان لغت شعور که بمعرض قوت ادراک در وفی
قابلیت استعداد لباس انقطاع و معیاران انکسار رشته که طرف
دانش را در اطراق بوته تجارب و امتحان گداخته تمام عیار و خالص و محک بیان
درهم و خالص حاصل این اعمال را در معرض محاسبه صحه و قابلیت نسخه
انشقاق و لدن ابواب نموده اند مستوفیان الباب التجارب فطن و
محرران دفترخانه این فن در صدد اظهار با قاعده جمع نموده اند که صیغه
صیغه های اعمال مذکور را نسخه یعنی اصطلاح این علم وضع نموده اند که
هرگاه حاصل اتفاق در جمع و خرج و ابواب جمع صاحب جمعان باشد و مازاد آن
بجمع محسوب میگردد انشاءالله تعالی قاعده هر صیغه بموجب مرقوم میگردد

در حاصل او الجمع ... برج ...
در حاصل او الجمع ... برج ...
در حاصل او الجمع ... برج ...
حاصل جمع





فصل

اهتم از فصول سی‌ام عشر در قواعد و ضوابط عمل استیفا و آن مشتمل است بر مقدمه
و دو مطلب **مقدمه** بدانکه استادان این فن و دستوران حلوه آئین امتعه
قواعد بعضی را در بازار نگاه میزان حساب انجمن سنجیده‌اند و شاگردان
شاید الحق در رز غزل بسر رشته رعایت این سخن را در جمله فن سیاق گوش
هوش اهل فطن بازی نگه‌داشته‌اند که در هر فردی سه قرینه کشیده
شود اول را مدل و دوم را گوشوار و سیم را گوش گوشوار میگویند و در
طرح دفتر است که در سر ورق فرد تقلیب نوشته شود و هر امثال
منوط است بر تاریخ مد که هر مدی از مد دیگر جدا نوشته شود تا هیچ ابهام
نشود و بعد از آن اگر ضرور شود در طرف تاریخ مد دیگر همین روش
نوشته شود و اگر باز ضرور شود در طرف همین تاریخ مد نوشته شود
که تا آن انتها اهتمام نمود مکان هر فردی در دفتر جمع که معامله در کار است

انتظام

فصل

اما در تقلیب انواع عمل اوارجه است که به این قاعده نوشته شود

سرکار

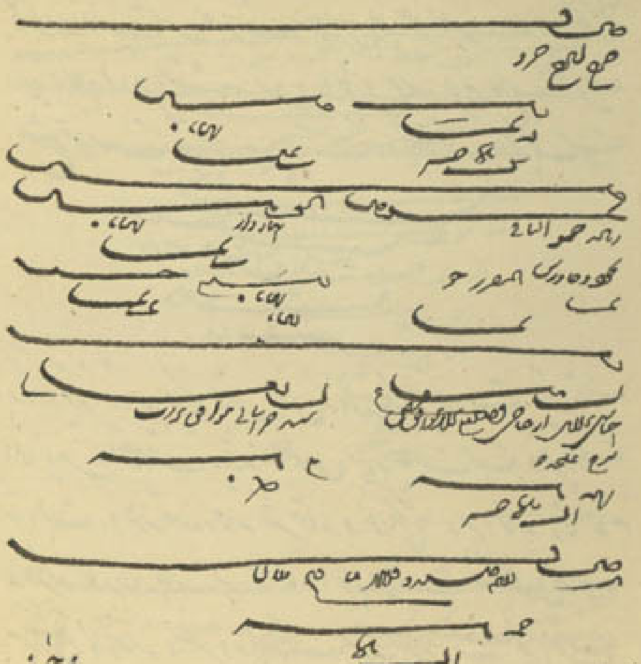
١٢٩٦

وضع محاسبات ... سال ١٢٩٦

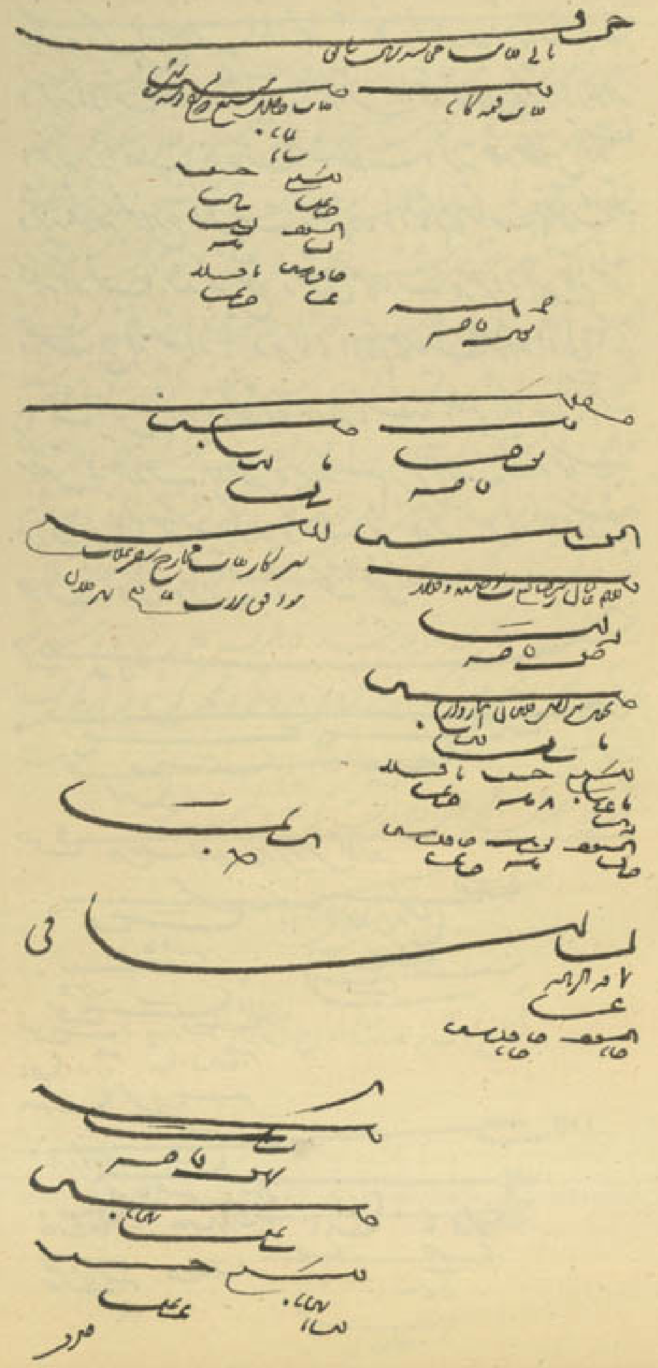
اصل

بدانکه هر یک از این تقلیب را قرینه است قرینه اوارجه توجیهات است
و قرینه ابواب المال باب التحصیل و قرینه خالصات المذکور را
و قرینه زراعات باغات مستغلات و قرینه مهم سرکار ولایات
و قرینه مزرعه مزارع دیگر است و معروفه تا تمام محاسبات تقلیب سرکار
بدانکه لازم است بدانند که تشخیص و تفریق محاسبات در معروفه تمام تقلیب
و احتساب فهم معروفه بابها و هر کار تا تمام محاسبات معروفه اول با ثانی
یا ثالث یا رابع نبرند و فهم مخلوط نمود هم باشند انتظام آنجا بدون تقلیب
نشود که صورت ... و ... هیچ تقلیب مذکوره محاسبه
مزرعه های نگو که قلمی میگردد نوشته شود و در تحت معروفه اگر ضرور باشد
حرف اول و حرف ثانی گفته شود

مزرعه



بیلکه بونلرک تفریق محاسبه صاحبلری دفاتر حساب بر کاغده و حنیر
یازه آنده و باشنده بتقریر حساب راستی حال باشنده لا اشنده و حجت
و فرق در حساب و جمع محرر تواند نشنه دررست نداشته باشد اکر تحقیق باقی
لا کلام بتقریر حساب سخن دورا درکت الباقی و قره تخواه باقی ازکورلر کتابت
ایکنسنده و و قره باقی للکلام اسلا نیز درکورلر بیلورلنسنده باقی اکر در
برار سنده و تحت بدت آورد درکت محاسبه حرف جمع نکویه دا شیرا
علیه نصفیه جمع بیلورلنسنده و بونلرک بولاس صحیح اسیفهای جمع و آمدل بیران باقی
حرف جمع حرف باقی کورنسنده و تمه را نظر باقی تحت الباقی
انکه باشنده درکت حرف الباقی حرف باقی بیلورلنسنده چراکه تخواه باقی



[illegible]

[illegible]

که کوتوالی کتابت شده معتبر است هویدا حکم حجه معترضه دارد و در کلمه [illegible]
باقی الکلام مورد نوشته شده لاطرین محاسبه و قرعات التحاویل
و تنقیح موجبات صاحبجمعان جهات و اطلاقات بهزیر جمع است

[illegible]

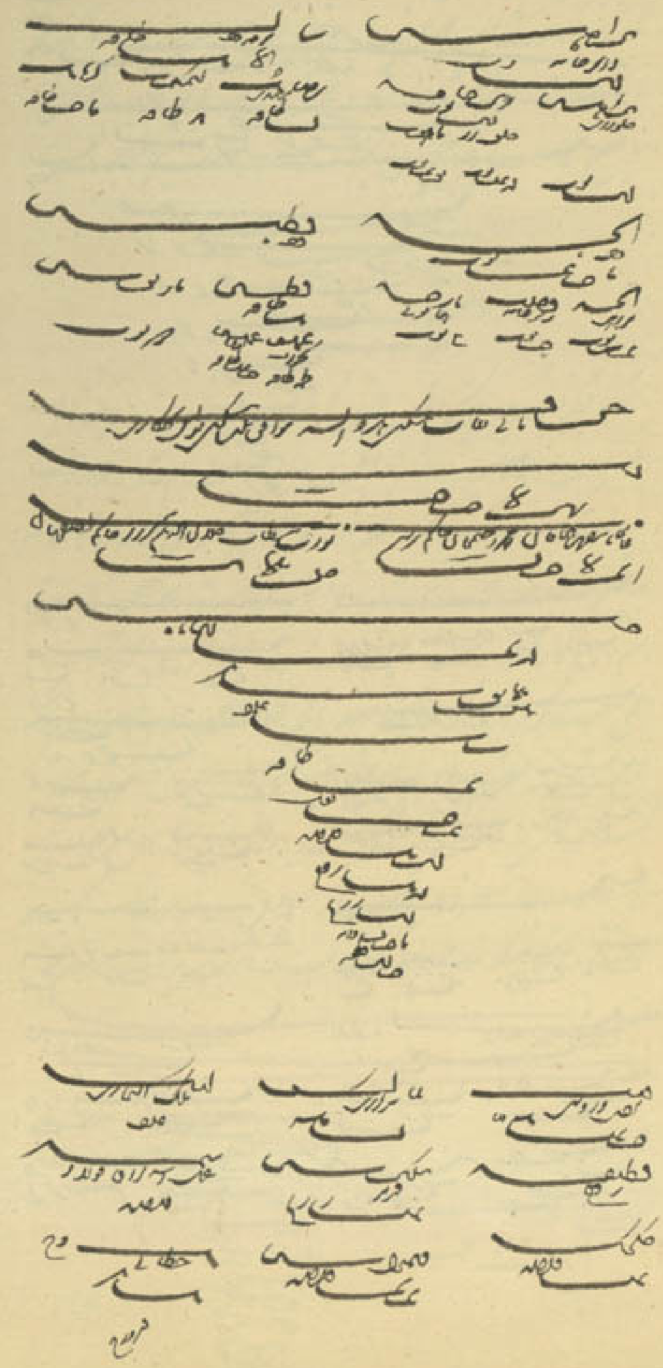
صاحبجمع

بدانکه قرینه از دو درجه یکی که قرینه ارتش [illegible] رسد از جهات و قرینه ارباب
التحاویل و التحولات و قرینه صاحبجمعان سایر جماعت است و قرینه جهات
عائدات و قرینه ضبط و جامه شربتخانه و خوانچه و چراغخانه و شمعخانه
و غیره کارخانجات است و تا تمام مهمات صاحبجمعان جهات
اسم آن کارخانه و مفروزه با تعاقب مرد و در جای [illegible]
قلمی میکرد و اگر خواهند چیزی [illegible] منقطع بارش [illegible]
نخرج نوشته شود و خواهند از جمع ضبط کنند میزان مفروزه [illegible]
کشیدن چیزی را [illegible] در حشو کتابت و آنچه ضبط کند از جمع [illegible]
باقی ماند در بارز مفروزه [illegible] هویدا رساله [illegible]
صنعه و قیمت که از جمله جهات است [illegible]

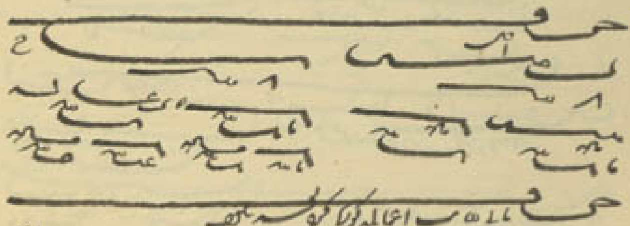
صنعه و قیمت [illegible]

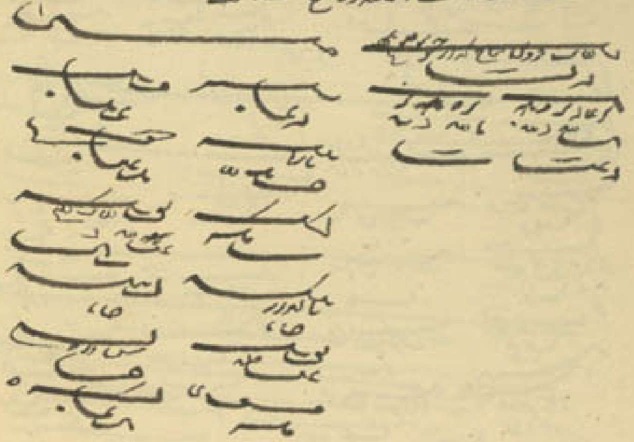
[illegible]

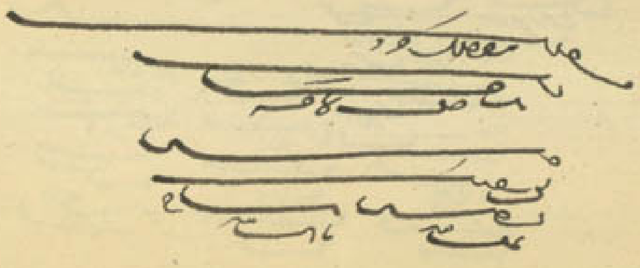














لکن چون اصطلاح مستوفیان در این حساب انتقال مطلب است که در عقود و
من ذلک رسم جمع و تفریق در نشته نقد تنگی هزار گاه در خارج قسمت
کسی که خواهد حاصل را بعد از ده و فی ذلک ما دون با مراتبه در کف هم دو لکه
می آورد و بعد از عقود ده هم در سیم در نشته باشد و در آنها معلوم شود که انچه کشیده
محفوظ در با عقد با مرد با لکه با خیرها از کدام جنس هست باشد
مفهوم شود در نشته باشد چنانکه در بالا مذکور شد و در کف الباقی ناقص فاضله
و نشته فذلک را در حشو و باقی را خط باقی در بازار باقی می آورد اگر
سوای عقود قسمت فذلک را از باقی خارج و تمه باقی در حشو
باقی المعلوم کشیده در تفریق حساب معلوم شود

فذلک

فصل

دوم در تفصیل توجیه و ضابطهٔ نوشته میشود

معمول
و مستمری
جیره
علیق

مدلّلکه قرینهٔ توجیهات مقررات است و قرینهٔ خرج مفصلا
خرج مجملا و قرینهٔ ... سایر مبلغی که در فرد توجیه داخل باشد
هر چند قبل ازین قلم ... اظهار شده که در دفتر توجیه بجهت
باید هر مبلغ جمع گردد روایات بعضی مقدمات ... نوشته را
... احتیاج می افتد در مقام مذکور آن قیام ... که
اگر آن ... را در تحت توجیهات مبلغ و مقدار ... تحت
در قبال ... و بموجب ... و عوض المذکور و بذر و غیره
بمقدار رسیدن ... و جهت بدفترات و جمع ابراز
نقد و جنس در ... کتابت و در تحت آن وجه ...
ورودات تنخواه آنقدر را در باسم ... حواله شده باشد
بشرح ثبت و بمقدار اتمام ثبت در حق المقرری ... و الا
مبلغ و مقدار در بارز رسم میشود اگر چیزی باقی باشد در تحت ... و الا که
تمام داده شده بالکره زاده حق نقد و جنس را در حق ... تماما
رسید در بارز رسم میشود و چنانچه شخصی ... است آنهم و
معوقات ... مبلغ و مقدار معین اجازه نماید در تحت مقررات
مقدار کشیدن

مقدار کشیدن ... زر قرینهٔ اول فرد شرط ... و
... بشرح ثبت میشود که در هر باب در اوراق ... در تحت ...
وجه از جاره ابواب جمع و محاسبه مفروغ شود و اگر صورت وقف
... یا ارقام یا تعلیقات یا طومار و ازین قبیل چیزی بجهت
استحضار باید ثبت کنند آنها را نیز در مقررات در تحت صورت
المذکور بشرح ثبت میشود و اگر ... یا ... یا ... مرجوع
ارقام ایشان در مقررات در تحت تعیین المناصب ...

فصل

ششم از فصول اثنی عشر در باب بیان قواعد و ضوابط دفتر ... است
و صورت تفصیل آن بموجب است

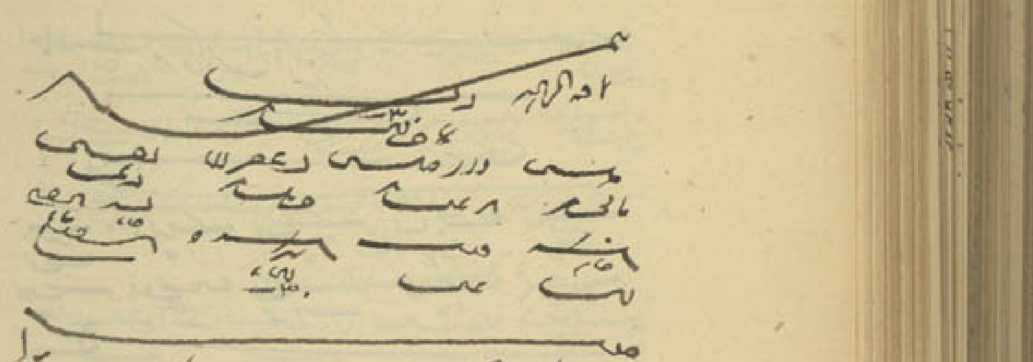
سنه ١٢٩٨

مدلّلکه ... داشت ...
روزنامجات ...

در مجالس سخن آرائی و محاسبی نمائی این ضابطه بر خوان [illegible] رتبت ساخته
هر قرینه بمهمات خالصات و قرینه شرشمانه باقی بمهمات کارخانجات
و قرینه ششم هر شهری و قرینه هر ایلی یومی تحریر نمایند هر مدی ارز
از اتصال مذکوره اول قرینه از قرینه اول فرد نوشته بود دور
فصول با اتصال سرها که در فوق علم شده دور هر روز آنچه باید
شد جمع شرشمانه شود تعداد نوشتن آن اتصال سرها را جمع از کسور
فردکنات و تعداد اتمام جمع مذکور خرج کل ملحوظ نمایند و اخراجات
از کسور احصینه لصینه در یک جمع تمی و می شمرده از کسور از هم می اندازند
و کلا صاحب جمع را در از کسور که باشد آنچه را در از کسور خرج [illegible]
مقرره سرکار رسانیده باشند در تحت آن هم [illegible] قسلی و از آن
رابسته در هم [illegible] بهم رسیده لصینه [illegible] اجمالات [illegible]
با لصینه عوض [illegible] [illegible] و اکر از اجمال مذکوره خرج [illegible]
نوشته [illegible] آن صینه اجمال مذکوره را که [illegible] الوا جمع نما
نمود و صورت محاسبات رقعه مجه شرشمانه [illegible] که
درین رساله مرقوم می گردد و چنین [illegible] طریق
رسم محاسبات [illegible] بمهمات [illegible] [illegible]
[illegible] خاتمه [illegible] الله [illegible]

[illegible]

[illegible]



نهم از جملهٔ امور عمدهٔ سرکار دیوانی که بر طبق سررشتهٔ دفتر لشکر بدان امر کرده
در سر خطاطان صاحب لشکر کلاه به نیزه داران قلم زبان بیان
و نحوه ورود بدین بیرق لشکر فراخ دامان و صدمت شمشیر قاطع بران
ذهن سلیم و پیچیدگی و دوران دستی کمند طبع مستقیم و کوشه گیری
خانه کمان بی برکرده اندیشه و بلند پروازی طایر شهپر پرواز تیر
عقل درایت پیشه و نیروی قوت بازوی قلپاق دانش و شعور و دیده
گشای حرف حاضر و غایب نزدیک و دور و صورت نمای چهار آینه دراکه
و هوش و قیاس و خیال باصدق ضوابط سان سپاه انتخاب را در
دره فاتر اظهار بدین ترتیب ثبت نمود که بعد از رسم انتخاب باید
اسم هر یک از غازیان و غلامان را او یماق باویماق و تیره به تیره در تحت
اویماقات بعد از آنکه ارقام و احکام ملازمت ایشان مشروح ثابت شده
باشد نفری را در حشو اسم هر یک قلمی و مواجب و انعامات و تیول ایشان
مفصلاً در بازر اسم نوشته شود و موافق سررشته جمع توجیه در تحت اسم
هر کدام وجه رسم و آنچه بروات بصیغهٔ مواجب و انعام گذرد در تحت وجه

مرقوم

مرقوم گردد و هر گاه بعد از ملاحظهٔ سان ایشان نسخهٔ نفری نوشته شود اسب و اسلحه
و تیول هر یک در حشو اسم ایشان قلمی و تفریق در بازر اسم و تیمیزان تحت
اویماقات و میزان کل به تحت نسخهٔ فرق اول باشد و اگر احدی از
ایشان در طرف همالک از ملازمت اخراج شود در تحت اسم او
تعرض و بعد از آن در طرف همالک هر گاه به قتل رسد بقدر آنچه از آن باب
باقی مانده باشد مواجب و انعام از آن تاریخ در اورده و تحویل آن از وجوه
بروات و فرق در تحت وجه مقلوب سند چنانچه بر مواجب ایشان چیزی اضافه
شود در تحت اسم ایشان بصیغهٔ اضافه و اضافه مرقوم می گردد بدانکه قرینهٔ
غازیان فلان و غلامان و سایر جماعت و قرینهٔ هر اویماق اویماقی
دیگر و قرینهٔ هر اسم اسم دیگر خواهد بود و اگرچه در دفتر رسم اسامی را
در تحت هر اویماق بمراتب حروف تهجی که حرف اول نام ایشان باشد
باید نوشته شود که در حین پیدا کردن اسامی ایشان تر و ضوابط معقول تر است
لیکن در نسخه سان باعتبار تقدم و تأخیر سان که باید جمعی از جمع دیگر
پیشتر نوشته شود این ضابطه را منظور نباید داشت و به جهة استشعار بر این
مقدمات رسم و قاعده نویس مواجب و انعام و تیول و داخل
و اضافه مواجب یکنفر از او یماقات که از آن باید تر استنباط
توان نمود انشاء الله تعالی در سر رساله بشرح مبسوط بموجب قلمی میگردد
و امید که بنظر اصلاح نسخه نویسان هر رساله از عیب و نقص مبرا
و بعد از ملاحظهٔ سان لشکر قواعد و ضوابط آنها اگر از قلم شکسته رقم
تقصیر و کوتاهی رسیده باشد اصلاح و چنانچه باز خانه قاعده و طریقه

بیرون گذاشته باشد برقرار داشته، و ابوابات در دو فصل مرقوم میشود

فصل

اول از عواید جمعی که بر رتبه برآمده باشند و بعرض رسانیده مستحق مواجب و انعام
باشند و جمع بقواعد خدمت ایشان راه یافته باشد باین نحو در سرکار
سرخط حساب مینویسند که اول بوزارت ... انقلاب ... و توابع را از
قرینه اول مینویسند و تا اتمام اسم او و رسم سامی و توابع اسم
یوزباشی با قلعه ... سرده

سرخط ... ۱۲۹۸

[illegible]

و الحاما
عراق
و ...
سرکار
عالی

رفعت و معالی پناه ... حسن ... و توابع
رفیع و معالی ...
مشارالیه از قرار رقم ... شهر ربیع الاول ۱۱۴۶ که بنا بر ظهور
جلادت و فراست و حسن خدمات و ... رفعت و معالی پناه عمدة الاقبال
و الاجلال تاج الدوله و المعالی ... که بجلو ... از ابتدای نوروز ... سنه
بارس ئیل مشارالیه را در سلک ... سرکار عالی منسلک

و هر ساله مبلغ ... چهار تومان عراق مواجب و مبلغ ... چهار تومان انعام
همه ساله در وجه مشارالیه مقرر فرمودند ...

[illegible]

که در ... با توابع در ... حدال و ...
... مبلغ ... در لوازم هر ... اهتمام
تمام ... داشته ... تقصیر ... عمال ... سرکار
عالی مشارالیه را ... بالاستقلال داشته ...
وجه مواجب و انعام و ... مشارالیه را ...
... موقوف ... داشته ...
... خالصه ... مشارالیه ...
... را ...

[illegible]

۱۲۹۸

و مواجب والا

ولت وران واحه

عنها

وعلاال

عاید کملع

ولت وران

نامه ززی

رقمیة محرمای کلای دکه

رقمیة

محرمای ک از محلات

از حملاروات

فی ۶ سنه ... از روات

چون ولات ... از اوج ... بر قرار ...

مالی امسال مستحق مواجب باشد

از حملاروات

فی ۲۹ ذی الحجه سال ... کولنسه

و مواجب

واب واحه

عنها

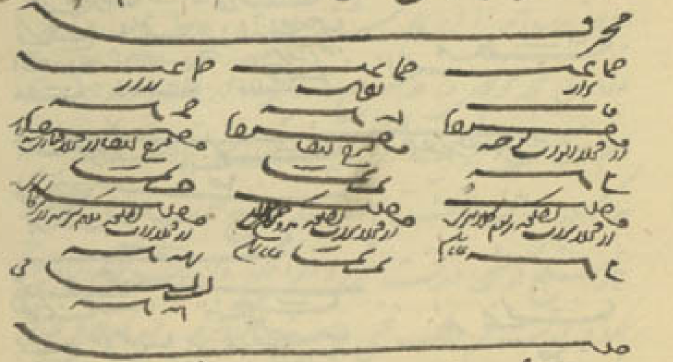
وعلاال

دهم از فصول اثنی عشر در قواعد سررشته تخصیص خارج الحال
و تقسیم و توجیه اخراجات حکمی و استصوابی ثمری و غیر ثمری و نوبت
و رخیه بلوکات و محترفه برای طلاب فقط نوشته شده تمام در تخصیص کل
سررشته تخصیص ذهن وقاد هر ستیاری از رشادهای زرین و الهامات
خرد خجسته من الابواب توجیه خارج الحال بنیچه ای و مزروعی
قواعد کلیه اشتمال را متعاقب ادای ضوابط و رخجات حال رعایا و
کلا باشکوه گفته که آنچه در عرض سال در هر ولایتی اخراجات صادر
میگردد از خارج الحال حکمی و استصوابی خواه ثمری و خواه غیر ثمری و داخل
ثمری است که در محل بر آورد سال بشود و در حوالجات [illegible]
و رسومات کلانتری و داروغگی و رسم الحساب و غیر ثمری که استصوابی
است که در وجه صادره و وارده ایلچیان و مردم حج و حق السعی مستوفیان
و از این قبیل چیزها مثل نوروزی و سالانه و تقریرات مخترعه قدر آنکه
ابواب توجیه حسب الرضا و الصلاح که [illegible] و وابستگان
و رعایا قبلی و عمله باشند باید نویسنده سررشته تخصیص
تمام اخراجات صادره را نظر با ابواب توجیه بنیچه [illegible] الوجوه است
قسمت نموده با خرج الوجوه رسد بلوکات را بر خرجی که تفرقه کرده
و مزروعی که گندم و اشجار و زراعت است هر بعضی ولایات جمعی متعلق
بزارع و مزروعی متعلق بمالک و [illegible] و در بعض مالک و زارع بنوبت [illegible]
که هر حصه را زارع و بعضه مالک غرض که هر ولایت معمولی دارد

[illegible]

و بموافق تاریخ تحصیلات عیسوی و رسید محترفه را نظر به نخچه که از جزو هر یک
قیمتهای رسید عیسی را قرار داده باشند ثبت و ملاحظه نمایند که هر
دیناری نخچه توجیهی را چه مبلغ رسید میرسد از آن قلمی آورده در تحت
اسم هر محل و هر یک از اهل جزو تعداد اسم ... که رسید نخچه
هر کدام را در جزو نوشته باشند خارج الحساب موافق تاریخ
هر مبلغ که شود در تحت مفروده الی الجمع و در دوات حواله را بهر نخچه که
بگذرد و در تحت فرد ... قلمی نمایند مثلا فرض کنیم که اهل نخچه توجیهی
ولایتی الف ... باشد و میزان ابواب توجیه
و در ... معلوم است که دیناری از نخچه را سه دینار رسید
رسید باید مخصوص از آن قلمی تقسیم و بالتمام ... صاحب نخچه حواله
نماید و ملاحظه کند در حقیقت ... واقع شود بدین موجب

هر گاه، در تخصیص خواسته جمع و جمع هر یک از ارقام مرتبه مفهوم گشته باشد معلوم گردد



با فهم از جنس و عشر در قواعد استخراج مجهولات بار نسبه مناسبه
و طریق حساب خطائین و اعمال تکسیر و تحلیل بدان وفقک الله
تعالی که ارباب کمال بدستیاری اربعه متناسبه ماخذ و مخرج و وهم
و خیال و واسطه عطای بابی اندیشه فلا استخراج معلومات از مجهولات
لفکر و نابتی و پایداری طریقه خطائین معروض اول و ثانی فکر و قیاس
زاید و خطائین وهم و خیال ناقص در استخراج مجهولات از مجهولات
در این رساله دفعه حسابان دقایق شناس ذهن جواب داده اند که
حاصل ضرب عددی با حساب در عدد دیگر غیر نفس جذر اسطح ضرب
عددی در نفس خویش را مجذور نامند طریق
استخراج معلومات از مجهولات بار نسبه متناسبه خواه امور یا شد
که سؤال از آن مجهولات متعلق بر آنها و نقصان باشد و خواه متعلق شده عاملات
امّا اول هر گاه، سؤال کنند که کدام عدد است که اگر ربع او
بر آن افزایند شش شود طریق تحقیق جواب آنست که اخذ نمایند
مخرج

مخرج کسر را و این را ماخذ نامند و در این مخرج سؤال عمل نمایند پس آنجا
که منتهی شود آنرا واسطه گویند چنانچه در این عمل این بود که ربع آن را
افزایند مخرج کسری که چهار است ربع آنرا که بر آن افزایند پنج
پس در مقام سه معلوم حاصل شده که ماخذ که چهار است و پنج واسطه که پنج است
سهم عددی است باید عطا فهمه است چنانچه گفته کدام عدد است که اگر ربع
بر آن افزایند شش شود نسبت ماخذ که آن اول است که چهار باشد به
واسطه که آن دوم است که پنج باشد همچو نسبت مجهول که آن ثالث
باشد معلوم که آن رابعست پس باید ماخذ را که چهار است در آن معلوم که شش است
ضرب کنند و حاصل را بر واسطه که دوم است قسمت نمایند آنچه
حاصل شود مدعا باشد چنانچه در این مثال ماخذ که چهار است که مخرج
ربع است اخذ نمودیم چهار بود و بحسب سؤال ربع آنرا بر آن افزودیم پنج شد
و ما اعطای ناقص شد بود پس معلوم شد که بعد در تفاوت احد و طرفین
مجهول طرفین را که چهار و شش است در یکدیگر ضرب کنیم سطح آن را
که بیست است بر واسطه که آن پنج است قسمت نمودیم و چهار بر آمد که
معلوم بود و حاصل شد **امّا** در معاملات پس اگر سؤال کنند که پنج
رطل هر گاه، به سه درهم باشد رطلی بچند خواهد بود پس مخرجه از رطل را
سعر خوانند که ماخذ و مثمن در اینجا درهم را سعر که اول و سطات و
رطل را ثمن و آنچه از آن سؤال کنند ثمن مجهول است پس نسبت سعر به
ثمن همچو نسبت مثمن است به ثمن و در این سؤال مجهول رابع شده قاعده
در آن آنست که سطح وسطین که آن شش است که از ضرب شده در اینجا

در طلب آن حاصل شده بطرف معلوم که آن نسبت قسمت نموده مجهول که
آن یک و یک خمس است حاصل شد و اگر سؤال کنند که خمسه از طاق
که به ثلاثه در اهم باشد پس چند باشد مدور اهم حاصل بود در شکل
مجهول اصم و نظائر خواهد بود باید سطح طرفین که آن ده است که از ضرب
دو در پنج حاصل شده قسمت کنند بر وسط معلوم که آن سه است حاصل که
سه و ثلث است معلوم بود

باب در استخراج مجهولات

بحساب خطائین آنچه در جناب شوکت است که درین طریق مجهولات
معجزه کم ارزانی شاعلیه اللام است چه این قانون حساب کم
درست آید و طریق تحصیل مجهولات بخطائین آنست که مجهول را شیئی فرض نمایند
و از برای آن نوشته مفروض اول خوانند و در آن بحسب سؤال
عمل نمایند پس اگر مجهول حاصل بود فیها والا خطا از آن است که زاید است
بر مدعی یا ناقص بهر تقدیر آن عدد را که بر مدعی زاید است یا ناقص بر
جای نویسند بعنوان نتیجه از خطای اول خوانند و بعد از آن عدد دیگر
فرض نمایند و از برای آن نوشته مفروض ثانی خوانند پس اگر
در مرتبه نیز خطا واقع شود آن را بطریقی که مذکور شد بر جای نوشته مفروض
خطا شده ثانی خوانند بعد از آن ضرب کنند مفروض اول را در
خطای ثانی وآنچه حاصل شود بر جای نوشته محفوظ اول باشد دیگر ضرب
کنند مفروض ثانی را در خطای اول و از برای نیز جای نوشته محفوظ ثانی
خوانند پس اگر خطای هر دو زاید یا هر دو ناقص باشند قاعده در آن
آنست که قسمت کنند تفاضل محفوظین را بر تفاضل خطائین حاصل

خطائین

خطائین مختلف باشند مجموع محفوظین را بر مجموع خطائین قسمت کنند
خارج قسمت مطلوب باشد مثالش اگر سؤال کنند که کدام
عدد است که اگر ثلث آن را بر آن افزایند و بر مجموع یک را هم بیفزایند
ده حاصل شود اقلا نه فرض کنیم و از برای او نوشته مفروض اول
گفتیم و ثلثان آن را که سه است بر آن افزودیم گرد هم نیز زیاد
کردیم شانزده شد پس خطای اول شش زاید آمد بعد از آن شش
فرض کردیم و بطریق سؤال در آن عمل نمودیم یعنی ثلث آن را که دو
است با واحد یک که سه شد بر او افزودیم تا زده شد پس خطای ثانی
یک زاید باشد بعد از آن ضرب کردیم مفروض اول را که نه است در
خطای ثانی که یک است ضرب کردیم همان نه شد پس محفوظ اول
نه شد و دیگر مفروض ثانی را که شش است در خطای اول که شش است
ضرب کردیم سی و شش شد پس محفوظ ثانی سی و شش شد چون خطائین
هر دو زاید بودند تفاضل محفوظین را که نه و سی و شش است زائد
سی و شش که آن بیست است بر تفاضل خطائین که آن پنج است
قسمت نمودیم حاصل معلوم شد که پنج و چهار خمس است که اگر ثلثان آن را
بیفزایند و یک را هم نیز بر مجموع زیاده کنند ده میشود که مطلوب است
و اگر چنین سؤال کنند که کدام عدد است که اگر ربع آن را بر ربع افزایند
و بر حاصل سه خمس آن را زیاده کنند و از مجموع یک را هم کم کنند همان
عدد اول برآید اول چهار فرض کنیم ربع از او را که افزودیم یک شد و سه خمس
از او که بر آن افزودیم هشت شد بعد از نقص یک را هم شد باقی ماند پس خطای

خطای اوّل که بالا نقص تا باشد فرض کنیم که در تصرف ربع او را
برآن افزایند … شد و سه خمس او را که خمس برآن افزاییم شاگفته
شد بعد از آن هم نقص خطای ثانی است زاید حاصل خطاهای مختلف
بودند مجموع محفوظین را در یک … است بر مجموع خطاهای که چهار است قسمت
کنیم خارج قسمت … پنج بود حاصل شد پس معلوم شد که آن پنج است
که اگر ربع او را بر آن بیفزایند شش و ربع باشد و سه خمس مجموع را که سه
و سه ربع باشد بر آن زیاده کنند مجموع ده باشد و جمع … از آن کم
کنند همان عدد اول … باب در استخراج مجهولات
بطریق عکس که آن را تحلیل نیز گویند و جمعی تعکیس نیز نامند و
طریق استخراج مجهولات باین عمل آنست که عکس آنچه سائل اعطا
کرده باشد عمل نمایند باین روش که اگر گفته تضعیف کن تنصیف
و اگر گوید زیاده کن کم کن و اگر گوید ضرب کن قسمت و اگر گوید مجذور
حاصل … جذرش باید گرفت و در استقبال برعکس سؤال باید عمل نمود و
ابتدا از آخر سؤال کنیم مرتبه مرتبه پیش کرده تا بجای تمام رسد جواب
حاصل شود مثالش اگر سؤال کنند کدام عدد است که آن را در خودش
ضرب نمایند و بر حاصل … بیفزایند و بعد از آن تضعیف کنند
و باز بر حاصل سه درهم زیاده کنند و مجموع بر پنج قسمت کنند و
ضرب نمایند خارج قسمت را در ده پنجاه شود نظر بعکس که مذکور شد
ابتدا از آخر سؤال کنیم مرتبه مرتبه بعکس جمیع مراتب عمل نموده پنجاه که
پنجاه بار ده قسمت کنیم خارج قسمت پنج است و آن را در پنج ضرب کنیم

حاصل شود

… شد و سه درهم از آن کم کنیم … باقی ماند و باقی را تضعیف
کردیم باز ده شد و از آن نقصان کنیم نه شد جذر آن گرفتیم سه
که مطلوب بود حاصل شد دیگر سؤال کنند که کدام عدد است که
زیاده کنند بر آن نصف او را و چهار درهم بر آن افزایند و باز نصف
مجتمع را بر مجموع بیفزایند و چهار درهم دیگر زیاده کنند بیست شود او
چهار درهم که گفته بود زیاده کنند کم کردیم از بیست شانزده شد ثلث او را
کم کنیم ده و ده ثلث باقی ماند از آن چهار کم کردیم شش ثلث باقی
ماند باز از آن ثلث او را نقصان کنیم چهار و چهار ربع در جواب
حاصل آید و اینکه در این باب سؤال واقع شده بود که نصف بیفزایند
دو مرتبه جواب ثلث نقصان کنیم و دلیلش آنست که هر گاه نصف
شیء بیفزایند ثلث مجموع مساوی نصف آن شیء است و اگر ثلث شیء را
برآن افزایند ربع مجتمع مساوی ثلث آن شیء و اگر ربع بیفزایند
خمس مجتمع مساوی ربع او است و در استقبال و از اینجا معلوم شد
حال در نقصان ❋ الغرض اسعدک الله فی الدارین که از جمله
معجزات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرامات فکر هیچ محاسبی
بدان حساب آن مرتبه و هر حسنه … و در حساب در
قضایای … و هم … کرده جز با ایشان عاجز خواهد بود
یکی آنست که از شخصی متوفی هفده شتر مخلف شده بود و سه نفر
وارث بودند که یکی نصف و یکی ثلث و یکی تسع حصه از آن ایشان
میشد بخدمت آنحضرت آمده استدعا نمودند که …

خود را بقسمت صحیح تصرف نماید از آنجا که در عدد نصف و ثلث
و تسع صحیح نیست که بقسمت صحیح هر یک رسد بر بند حضرت صلوات الله
علیه متفرق شده که یک شتر از شتران سرکار داخل القطار
کردند ... شد آنکه نصف ارث او بود نه شتر برد
و آنکه ثلث رسد او بود شش شتر صاحب شد و آنکه تسع رسد
باو دو شتر رسید که مجموع هفده شتر شد یک شتر
سرکار آن امام مفترض الطاعه باقی ماند ❋ و دیگر از کلام معجز نظام
آن امام علیه السلام که نهایت شهرت دارد آنست در شخصی از عددی که
تمام کسور تسعه در آن به عدد صحیح موجود تواند بود از حضرت آنکه
استدعا نمود حضرت بدیهتا فرمودند که اِضرِب أیّامَ
اُسبوعِکَ فی أیّامِ سَنَتِکَ یعنی ضرب کن ایام هفته را در
ایام سال و توضیح این کلام اعجاز نظام آنست که هرگاه هفت را در
سیصد و شصت ضرب کنند حاصل ۲۵۲۰ میشود که کسور
تسعه بعدد صحیح در آن تماما موجود است بدین موجب

عشر	تسع	ثمن	سبع	سدس	خمس	ربع	ثلث	نصف
۲۵۲	۲۸۰	۳۱۵	۳۶۰	۴۲۰	۵۰۴	۶۳۰	۸۴۰	۱۲۶۰

صف

در تفهیم از حساب و اثنی عشر در قانون است

در باب الفاظ که در بازار مصر که اهم آن جنس است با طریق میگویند

مربع و ماکی	چهار ماهاکی	عودهای کارکی	رومی و مصر
وظیه	رزی	قرو در رع	نصر

جنس

[illegible]	سمور و کاغذ و هم	در تواریخ ... جنیب و غیره که ... آن و اندراج ... رهنمون و چهار ... و هم ... در ...	جسمی که ... کمتر از ... خوانند و ... غلاف ... نرو ...
یکه و کوره و مروارید ... آنها ... دانه	دستجه		
رباحی ...	در حیال ...	مروارید بزرگ که یکدانه باشد ... حبه	قمار ... رحمر
کاروکال و شتر ... قبضه	فیروزج ...	مروارید های بزرگ که چند عدد در رشته ... عقد	مروارید های ریزه که در ... شدا
بعضی ... قطعه ... و ... در لغت ... طاق	کاغذ که از ... و ... اوراق ورق	... بوس	... بقچه
... حرب ...	طراحی ... حجر	... سرح	عدد ... لحه
کاغذ ...	... که ماره ...	... که ماره ...	حصص ... سهم
... قلاده	عروس ... و ... باب	کتاب ... جزو	کتاب که ... جلد
	... دابه	بعضی از ... عدد	... عراده

در باب قانون جمع ... هرگاه ... قانونست

که دستور العمل آنرا از دیوان بدهند لهذا اعمال را بساحت [illegible]
محاسبات شتوی و صیفی و باغات و غیره و مواشی و مراعی که چراگاه اغنام است
در نظر آورد که چه مقدار است و اندازه تسعیر دیوان که در دست دارد عشر
غله را تسعیر نموده در تحت جنس بر حسب لزوم بنویسند و این ارقام بابت باشد
و سند را از رعایا گرفته به دفترخانه برسانند پس دفتر آن را آورده حساب
و خرج و غیره نموده ضبط کنند و اگر تسعیر دیوانی کمتر از تسعیر سوق باشد
تسعیر سوق را منظور دارند مگر در قبول دستور عامل که تسعیر جمعی بغیر است مثلاً
هرگاه جمعی مبلغ [illegible] باشد بای نحو است

[illegible]

طریق را آورد که [illegible] محررات است که عشر [illegible] را جمع کرده
پس خمس عشر را از عشر عشر دفع و تتمه را داخل [illegible] کنند

فایده

در بیان قواعد [illegible] اعداد و جوابات [illegible] که ابواب [illegible]

ذوه

فایده ۴۸

اگر در تحت وفات عشر منفقه دفتر مرقوم گردد

هرگاه خواهیم مجموع میزان یک را تا ده بدانیم که چند است یک کرده
می افزاییم یازده میشود در پنج ضرب میکنیم تا ده پنج که مطلوب است حاصل میشود

[illegible]

هرگاه بخواهند مربع عدد را از تضعیف خودش و جمع ماتحت آن تا یک عدد ضرب نمایند
باید دانست چند است یک را بر آن افزایند ده میشود بعد از آن مجموع را در حاصل ضرب
و تضعیف نمایند مطلوب حاصل میشود حاصل ضرب نه در نه
[illegible] بعد از آن یک را بر آن افزاییم ده شد ده را در
[illegible] ضرب کنیم حاصل ضرب [illegible] ده [illegible]

۱ در ۹	۲ در ۹	۳ در ۹	۴ در ۹	۵ در ۹	۶ در ۹	۷ در ۹
۹						
۸ در ۹	۹ در ۹					

هرگاه خواهیم بدانند که میزان از سه تا ده چند است
باید طرف اعلی آنرا که سه است بر طرف ادنی آن که ده است بیفزایند و مجموع را
در نصف از عدد سه تا ده که هشت است ضرب نمایند

۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

اگر خواهند جمع ضرب متوالیه عدد را بدانند باید که عدد اخیر را
تضعیف نمایند و یک عدد بر آن افزایند بعد از آن ثلث مجموع را در
مجموع آن عدد و نظم [illegible] ضرب نمایند [illegible] که مرتبات
یک تا شش را [illegible] تضعیف شش [illegible] است افزاییم سیزده شد

ثلث آنرا که چهار و ثلث در جمع از یک تا شش بنظم طبیعی آنها که دست آمد
ضرب کردیم در ... مطلوب بود حاصل شد

[illegible]

لا جرم هرگاه خواهند جمع افراد عدد را بنظم طبیعی بدانند عدد اول ازواج
باید که بر افراد افزایند بعد از آن نصف آنکه زوج را در نفس عدد آخر ضرب نمایند
مطلوب حاصل شود مثلا خواستیم جمع افراد از یک تا نه بدانیم یک بر نه افزودیم ده
شد بعد از آن نصف مجموع را که پنج است در نه ضرب کردیم چهل و پنج شد

[illegible]

وجه دوم در ساختن مسائل بر سه مسئله

مسئله

اگر کسی سؤال کند که چنانچه ماهی ثلث آن در گل و ربع در آب
و سه شبر در بیرون باشد پس تمامی چند شبر خواهد بود جواب ... رقم کرده

وجه اقرب

طریق تحلیل ... که اقل مخرج مشترک را باید گرفت
درین مثال مخرج ثلث سه و مخرج ربع چهار است هرگاه سه را در چهار
ضرب کنند دوازده شود بعد از آن مخرج کسر که هفت است از دوازده ساقط
کردیم پنج باقی ماند و ثبت دادیم ... پنج است بطریقی که گفتیم
نسبت ... ال مجهول ... چون ... ومطلوب مجهول
بود ... که ... مخرج ثلث است ... که هر دو
نشش باشد در نفس خودش ضرب کردیم ... شد آنرا ... معلوم
که پنج است قسمت کردیم ... واحد که جواب بود حاصل شد

دهم ما

ثانی

وجه

بحساب خطائین آنرا ... فرض کردیم و خطا نمودیم بعد از اسقاط مخرج ثلث
و ربع از آن پنج باقی ماند پس خطای ... باشد زائد ... فرض
کردیم و خطا نمودیم خطای ثانی ... پنج ... شد زائد آنرا ... خطا کردیم
فضل ... یعنی ... که ... شد و ... خطائین
که خطای اول ... زائد و خطای دوم ... پس
آن خطا ... بود چون آنرا ... قسمت نمودیم ... مطلوب حاصل شد

مسئله

دوم هرگاه شخصی ... خریدن ... بیاید ... با آن دیگری گوید که اگر
آنچه با تست ثلث آنرا بمن دهی آنرا با آنچه دارم جمع کنم قیمت آن
شود و آن دیگری باو گوید که اگر تو ربع آنچه داری بمن دهی با آنچه
دارم جمع نمایم قیمت ... حاصل شود پس چند باشد قیمت ... و چند
باشد با هر کدام ... جواب این سؤال آنست که مخرج
... را که ... سه و ... چهار است در یکدیگر ضرب کنند ... هرگاه
یک کم نمایند ... که قیمت ... خواهد بود و ثلث ...
که چهار باشد کم کنند ... آنچه ... است که با شخص ...
و اگر ربع که سه است کم کنند ... آنچه ... با شخص ...

مسئله

هرگاه سه ... که یک ... از ... و دیگری ... ربع
... که دیگری ... پس ... مجموع ... و در ...

یکطرف که ممزوج سازند بازآن ممزوج را درهمان اقداح ریخته ...
انقدر چهار اکسند پس چند باشد در هرکدام از هرکدام طریق استخراج
آن است که جمع کنند اوزان مجموعها و حفظ نمایند و بعد از آن ضرب
نمایند هرکدام از آن اوزان را در نفس خویش و بر باقی حاصل
ضرب را بر محفوظ قسمت نمایند بانسبت دهند خارج قسمت بانسبت
قدر جنس مضروب فیه است از ضرب مضروب را در نفس احد مجهول از ...

[illegible]

آنرا حفظ کردیم بعد از آن ضرب نمودیم چهار رطل عدد را در نفس خویش
یک شد جمع آنرا با آنچه حفظ کرده بودیم نسبت دادیم هشت تسع بود
از عدد باز ضرب کردیم چهار رطل را در نفس خویش یک رطل شد
و حاصل را بر محفوظ قسمت نمودیم خارج گردید و یک تسع پس که حاصل شد
باز چهار را ضرب نمودیم در نه رطل آب ... شد بر محفوظ قسمت نمودیم
دو رطل دیگر و از اینجا معلوم شد که انقدح که چهار رطل عسل داشته
الدال هشت تسع عسل و دیگر رطل و یک تسع پس که دو رطل آب که مجموع
همان چهار رطل بود و در این مقیاس حال بود الحمد لله که بتوفیق الهی
این رساله ترجمه مجمع الحساب بتاریخ شهر محرم الحرام پارسی سنه ۱۱۴۰ باتمام رسید و روز
مفتاح این بهجت بتاریخ اتمام آن رهبره شاهد مطلوب مفتوح گردید
غافل از بهره ... ترجمه این رساله شده تمام کشف امید که دماغ
طالبان علم سیاق از روایح گلهای رنگارنگ این گلستان معطر
و دهان امید واران این ذره بمقدار ابن مختار ذو الفقار متخلص
فانی زر

متخلص بفانی از ثمره شجره برگ ... دعای ایشان
بجمع الحساب بارور گردد بالنبی و اله الامجاد

الحمد لله مشهور است واضع علم حساب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
و بعد از آن عبد الحمید ابن یحیی فارسی وزیر عبد الملک مروان که از اولاد
فضلای ... بعد واضع علم رسم ... بدین نحو
که الحال متداول شده
کتبه الحقیر الفقیر ... محمد رضا ابن مرحوم میرزا فریدون ...
تحریرا فی ۲۸ شهر محرم الحرام مطابق ... ۱۲۹۸

ملحقات در ضمن مطالب کتاب [illegible]

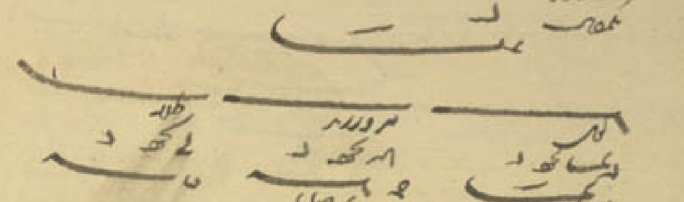
در جواب آنکه در اصل کتاب سؤال نموده در باب ماهی که ثلث
آن در گل و ربع در آب و ثلثه شبر بیرون از آب خواهد بود
خواهد بود اقله اثنی عشر فرض میکنی پس خطای اول ۲ باشد
از جهت آنکه ثلث و ربع و ثلثه که خارج است از آب مجموع عشره
شود و تحقیق که تو فرض کرده اثنی عشر و خطا کرده بدو تای زاید پس
ثانیا فرض میکنی اربعه و عشرین پس خطای ثانی سبعه زایده است
از جهت آنکه ثلث اربعه و عشرین ثمانیه است و ربعش سته است
و ثلثه خارجه از آب مجموع سبعه و عشر شود پس خطای ثانی سبعه
زایده است پس مفروض اول ۱۲ است در خطای ثانی ضرب
میکنی که ۷ است ۸۴ حاصل شود لهذا مفروض ثانی که اربعه و عشرین
باشد در خطای اول که ۲ باشد ضرب میکنی ۴۸ حاصل شد
تفاضل بین محفوظین که سی شش است بر تفاضل بین خطائین که ۵ است
قسمت نما خارج قسمت هفت و خمس واحد که طول است حاصل شد

در مثال سیاله در جواب استخراج نموده

سؤال ۲ کوشواری داشتم از لعل و مروارید و زر با وی نگار وزن آن مجمع
کوشوار قیمتش کرده صرافان زر [illegible] لعل مثقالی [illegible]
بکار بسته ارزش صرفی وی بیست دینارم بداد مانده ام حیران ز دین داد و ستد
ای هشیار یک مهندس از همه فن [illegible] خواهم که او یک یک از حساب و
وزن او اندر شمار جواب حال از ا شنو از من در سر صد [illegible]

بعد

کوشواری را که وصف آن بیان فرموده اند که قیمت و بیان اهل دانش آشکار
قیمت و وزنش تمامی تا او کردم گوشوار هست وزن لعل ثلث وزنش
مثقالی تمام در کم و بیش باشد همکس را حساب است در وزنش
همچنین و قیمتش گویم تو چهارده دینار و کم ربع است نزد هوشیار است
مروارید دانگ ثمن مثقالی و لیک قیمت او پنج دینار است در بیعی را
بیار وزن زر ربعی ز دینار است نه بیش و نه کم قیمت آن است
یک دینار زر با اعتبار سکه زر می‌زند هر کس که از زر وی کرم لطف
همی را برای دوستان نثار و نثار قیمت وزن کوشوار [illegible]
ز کوشوار

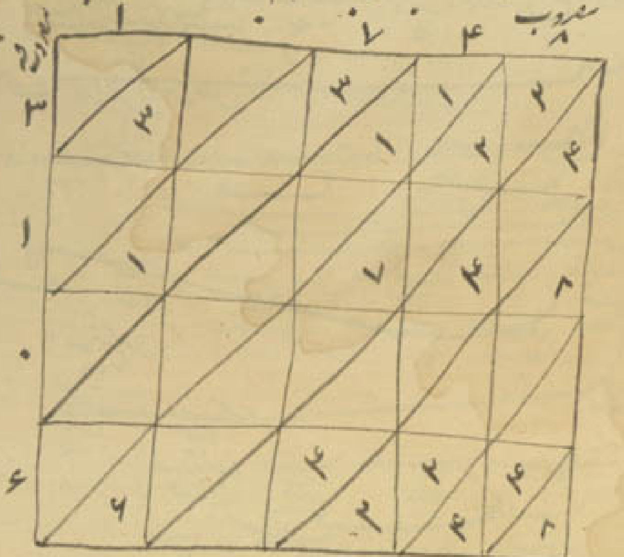


١٢٩٨

[illegible]

در قواعد ضرب و تقسیم لا ضرب را چندین قسم است

و اکثر آن در اصل کتاب مرقوم است و از آن جمله ضرب شبکه است از اعداد



مضروب کتاب ارقام ٣ ۴ ٣ ٨ ٣ ٢ ٨ ٨

[illegible] مضروب [illegible]

حاصل ضرب [illegible]

و از آن جمله خواهیم این عدد را ۴ در این عدد ضرب نماییم ١٣۴٥٦

	١	٣	۴	٥	٦	مضروب فیه
					۴	مضروب
	٥	٣	٨	٢	۴	حاصل ضرب

لا قاعده ضرب مرکب در مرکب باین نوع که صورت آن

میسازند آن است که دو خط سطح [illegible] و اعداد مضروب را

فوق خط اول رسم و اعداد مضروب فیه را در پهلوی آن مرقوم و

[illegible] آحاد مضروب را ابتدا نموده با آحاد مضروب فیه ضرب و مافوق عشره را

در تحت خط اول رسم و آنچه در عشرات ضبط نموده در یک [illegible]

با آحاد مضروب فیه ضرب نموده [illegible] و [illegible] مافوق عشره در تحت خط مرقوم

ما بعد را ده بر یک نموده تا آخر برود و تا آخر [illegible]

اعداد مضروب تمام شود بار دیگر ابتدای سطر [illegible] عشرات

و اعداد مضروب را [illegible] ضرب نموده [illegible] سطر [illegible] در سطر دیگر [illegible]

[illegible] تا [illegible] تمام شود بعد خط [illegible] در زیر سطور [illegible] [illegible]

[illegible]

قواعد تقسیم نیز بر چند قسم است قسم اول تقسیم بی کسور

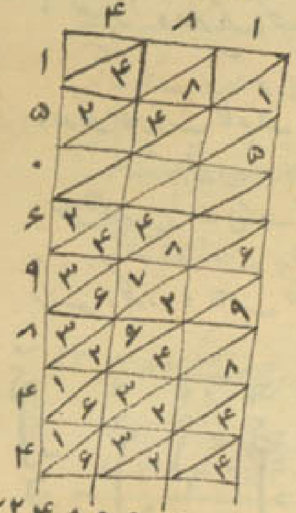
١٥٠٦٩٨٢٤

٩٩٩٩٩٩٩



٦٩٤٨٤١٣٤٤٩

١٢٤٤٥٧٦٩



٧٢٤٨٥٩٤٩٤٤

تقسیم نیز بصفحه بالا

[illegible] حسبی را [illegible] مادام‌که اعداد [illegible] مراتب [illegible] عدد ضرب [illegible]
خط اعداد رقم [illegible] واعداد مراتب قیمتی را ورقت خط اعلی نوشته وضرب [illegible]

هرکاه [illegible] عددی را [illegible] عدد [illegible]
بایدا [illegible] ضرب [illegible]
ضرب شده تقسیم [illegible] خارج [illegible]
[illegible] خواه بود

١٩٢٨٢٣٥
٢٦٩٩٥٢٩
٧٧١٢٩٤
١٠٦٠٥٢٩٢٥

١٤٧٨١٩٢٣٤
٩٢٤
٥٩١٢٧٦٩٣٦
٢٩٥٦٣٨٤٦٨
١٣٣٠٣٢٣١٠٦
١٣٦٥٨٤٩٧٢٢١٦

٩٢٤
٤٤١
٣٦٩٦
٧٤٢
٤٤٦٨
٧٥٦
٧٣٩٢
١٧٧
٩٢٤
٨٥٣
٨٣١٦
٢١٦
١٨٤٨
٣١٤
٢٧٧٢
٣٦٩
٣٦٩٦

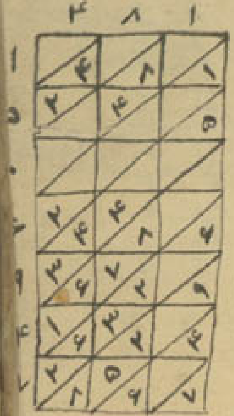
برد [illegible] عمل [illegible]

٣٨٥٦٤٧
٢٧٥
١٩٢٨٢٣٥
٢٦٩٩٥٢٩
٧٧١٢٩٤
١٠٦٠٥٢٩٢٥

١) ٢٢٤٨٤١٥٣٥٠ (١٥٠٦٩٤٧

٤٨١
٢٤٣
٢٤٠٥
٣٣
٢٨٨٦
٤٥٥
٤٣٢٩
٢٢٦
١٩٢٤
٣٣٩
٣٣٦٧٠
٢٨٠

[illegible] عمل [illegible] تقسیم [illegible]
[illegible] تقسیم شده [illegible] دینار [illegible] تقسیم [illegible]
[illegible] ضرب تقسیم
[illegible] دینار [illegible]
ضرب [illegible] مانده [illegible]
مطابق شده [illegible]
[illegible] تقسیم [illegible]
[illegible] تقسیم [illegible]
[illegible] دینار [illegible] که [illegible]
[illegible] تکرار تقسیم [illegible]



٢٢٤٨٤١٥٠٧٠
٢٨٠

